

رشد آموزش ادب فارسی

سال هفتم - تابستان و پاییز ۷۱ - شماره مسلسل ۲۹ - ۳۰ بها: ۲۰۰ ریال



گفتاری در باب هنر

شعر

بن چاه پرحربه و تیغ تیز



وزارت آموزش پرورش

سازمان پژوهش‌های زبان‌آموزی

آموزش ادب فارسی

سال هفتم - تابستان و پاییز ۱۳۷۱ - شماره مسلسل ۳۰-۲۹

نشریه گروه ادبیات فارسی دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی، تلفن ۸۳۱۳۷۹

مجله رشد آموزش ادب فارسی هر سه ماه یکبار به منظور اعتلای دانش دبیران و دانشجویان دانشگاهها و مراکز تربیت معلم و سایر دانش پژوهان در این رشته منتشر می‌شود. جهت ارتقای کیفی آن نظرات ارزنده خود را به صندوق پستی ۳۶۳-۱۵۸۵۵ ارسال فرمایید.

سر دبیر: روح‌الله هادی

مدیر داخلی: نصرت‌الله محبتی

مسئول هماهنگی و تولید: فتح‌الله فروغی

دستیار ناظر چاپ: محمد کشمیری

طراح و صفحه‌آرا: رضا زندینا

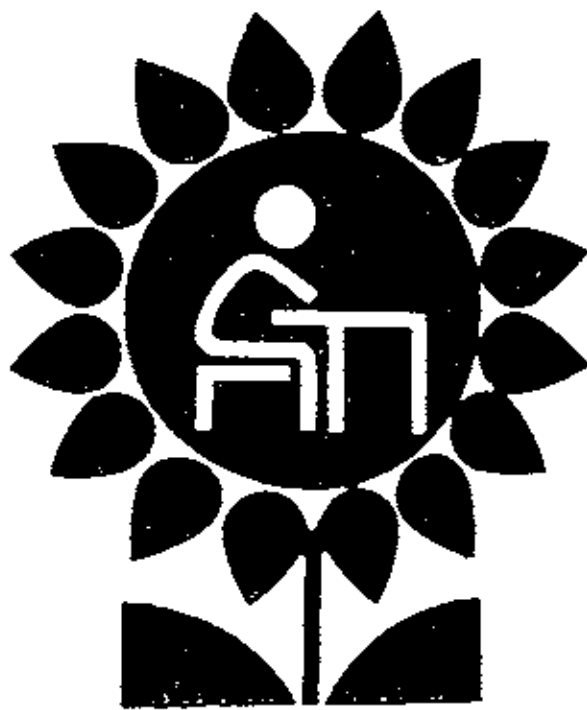
| | |
|----|-------------------------|
| ۳ | سر دبیر |
| ۴ | دکتر خسرو فرشیدورد |
| ۸ | دکتر لطف‌الله یارمحمدی |
| ۱۶ | دکتر عبدالحسین فرزاد |
| ۲۲ | دکتر تقی وحیدیان کامیار |
| ۲۸ | محمد غلامی |
| ۳۴ | دکتر بهروز ثرونیان |
| ۴۰ | شوریده سیستانی |
| ۴۲ | |
| ۴۴ | محمد تقی رادشهبیدی |
| ۴۸ | منصور میرزانبیا |
| ۵۴ | احمد ابومحبوب |
| ۵۷ | علی بابک |
| ۵۸ | محمدالله پرچمی |
| ۶۸ | محمد علی سلطانی |
| ۷۲ | علی محمد هنر |
| ۷۸ | |
| ۸۲ | |

| |
|--|
| ● سرمقاله |
| ● معارف زبان و تعلیم زبان و ادبیات (قسمت دوم) |
| ● مسایل چندزبانگی و آموزش زبان فارسی رسمی در ایران |
| ● گفتاری در باب هنر ۶ - نقد قصه (۱) |
| ● بررسی تشدید از دید علمی و حلّ یک مشکل املائی |
| ● گزارش |
| ● در حاشیهٔ تعقید در بعض صور ذهنی شعر نظامی |
| ● با پردگیان عاطفه و خیال |
| ● صفحه شعر |
| ● تأملی در یک مقایسهٔ سبک شناسانه |
| ● بن چاه پرحربه و تیغ تیز |
| ● تأملی در استعاره کنایی |
| ● نان خوردن از راه پزشکی درست نیست |
| ● شعر و ادب میلان |
| ● سایه خورشید سواران (علاقه محمد قزوینی) |
| ● اولی - اولی تر - اولی ترین |
| ● نامه‌های شما |
| ● در سوگ استادان ادب و فرهنگ |

● رشد آموزش ادب فارسی در ویرایش مقالات آزاد است و در هر صورت آنها را برای نویسندگان بازپس نمی‌فرستد.

● نقل مطالب بدون ذکر مأخذ مجاز نیست.

● شایسته است مقالات ارسالی بیش از پانزده صفحه دست‌نویس نباشد.



سر مقاله

آغاز سخن اظهار نهایت خوشبختی است از این که سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی توانست از نقرات اول تادم مسابقه سراسری سال چهارم رشته فرهنگ و ادب به نحو شایسته‌ای تقدیر نماید. این عزیزان که در شماره قبل معرفی شدند در روز چهارم مهرماه ۱۳۷۱ در نهران حضور یافتند و با حضور در مجلس جشنی که به افتخار آنان و برگزیدگان المپیادهای ریاضی، فیزیک و شیمی و کامپیوتر برگزار شده بود، شرکت کردند و جوایز خویش را از دست جناب آقای دکتر حبیبی معاون اول رئیس جمهور دریافت کردند. در این جشن آقایان دکتر نجفی، دکتر حداد عادل و جمعی از اساتید نیز حضور داشتند.

گزارش کوتاهی از این مراسم در این شماره خواهد آمد. ان شاء الله در شماره آینده سوالات مسابقه سراسری فرهنگ و ادب سال گذشته (۷۱ - ۷۰) درج خواهد شد تا داوطلبان سال جاری با آمادگی بیشتر در این مسابقه

شرکت کنند. ما امیدواریم گروه ادبیات فارسی یا تجاری که از انجام این دوره از مسابقات کسب کرده است، بتواند با برنامه‌ریزی دقیق‌تر مسابقه بعدی را با کیفیتی بهتر برگزار کند. برگزاری سمینار دوزبانگی فرصتی را پدید آورد تا محققان درباره مشکلات و راه‌حلهای آموزش زبان فارسی برای کسانی که زبان مادری آنان جز فارسی است، به بحث و تبادل نظر بپردازند. نتایج این قبیل سمینارها، اگر با دقت به کار بسته شود، یقیناً می‌تواند مشکلات آموزش زبان فارسی را در بسیاری از نقاط کشور برطرف سازد و به آن سامان بخشند. گزارشی از این مراسم به همراه مقاله‌ای ارزشمند در این باره، در این شماره آمده است.

کتابهای تاریخ ادبیات رشته ادبیات و علوم انسانی، با نابلوها، عکسها و نقاشیهای بزرگان گذشته مصور می‌شوند. این اسر دانش‌آموزان را با نمونه‌هایی از هنر اعصار گذشته آشنا

می‌سازد و از بکتواختی صفحات کتاب می‌کاهد.

علت عدم توزیع این کتابها در آغاز سال تحصیلی جاری ۷۲ - ۷۱ همین مسأله بوده است.

در نگارش و دستور اشکالانسی در زمینه «تأویل جملات مرکب» در کتاب اول و «انواع اضافه» در سال دوم پیش آمده بود. این اشکالات در چاپ سال جاری از میان رفته و علاوه بر آن از نظریات همکاران در اصلاح بخشهای دیگر کتاب نیز استفاده شده است. از آنجا که کتاب نگارش و دستور و تاریخ ادبیات سال سوم رشته ادبیات و علوم انسانی با تأخیر توزیع خواهد شد. به اطلاع همکاران محترم می‌رسانیم که مطالب دستور کلاس سوم مربوط به فعل خواهد بود و در کتاب تاریخ ادبیات نیز شاعران و نویسندگان قرن هشتم الهی سیزده بررسی خواهند شد.

سردبیر

معارف زبان و تعلیم زبان و ادبیات

■ دکتر خسرو فرشیدورد

اینک فواید و هدفهای دستور و معارف زبان را یکی یکی شرح می‌دهیم:

۱ - معارف زبان و زبان آموزی

دستور زبان و علوم و معارف زبان، شناخت زبان را آسانتر می‌سازند و در نتیجه بزرگان آموزی کمک می‌کنند بخصوص در تعلیم زبان بخارجیان و دانشجویان زبانهای قدیم تأثیر بسیاری دارند.

فایده علوم زبانی و دستور برای نویسندگی و شاعری مانند فایده زیست‌شناسی و طب است برای رعایت بهداشت بدن؛ زیرا بدن انسان بدون اطلاع، از علوم زیستی هم کارگردش خون و هضم غذا را انجام می‌دهد اما آگاهی ما از این علوم موجب می‌شود که بدن خویش را باری دهیم تا کارهای خود را بهتر انجام دهد. برعکس غفلت و جهل نسبت به علوم یاد شده ابتلای بیماری را تسهیل می‌کند. علوم زبانی نیز چنینند زیرا مردم بدون آگاهی از این علوم هم در بیشتر موارد زبان خود را درست بکار

می‌برند اما اطلاع از این داشها سبب می‌شود که این کار را بهتر انجام دهند و مسختر اشتباهات گفتاری و نگارشی خود را هم برطرف کند. پس چنانکه گفتم دستور و علوم زبانی برای زبان مانند زیست‌شناسی و بهداشت است برای بدن و غلط نویسی و غلط گویی نیز در واقع بیماریهای زبانتست که علت آن گاهی رعایت نکردن و نداشتن علوم زبانتست. دبیم که آموختن زبان از دور راه باید صورت گیرد؛ یکی تمرین و آموزش مهارتهای عملی که اساس کار است و این کار مانند تمرین رانندگیست که نقش مهمتری در یاد گرفتن رانندگی دارد و دیگر داشتن اطلاعات نظریست که در حکم آگاهی از آئین‌نامه رانندگیست و این اطلاعات نظری برای زبان آموزی چیزی جز دستور و علوم و معارف زبانی نیست. باری پس یکی از مهمترین قواعد دستور و علوم و معارف زبان کمک کردن بزبان آموزیست و از آنجائی که زبان آموزی جنبه‌های مختلفی دارد و آنرا باقاسمی می‌توان تقسیم کرد، باید نقش دستور و علوم و معارف

زبان را در هر یک از این جنبه‌ها و جلوه‌ها یکی یکی بررسی کرد. این جنبه‌ها و جلوه‌ها عبارتند از: ۱ - فرا گرفتن زبان مادری. ۲ - یادگیری زبان خارجی.

الف - معارف زبان و آموزش زبان مادری
مبدانیم زبان مادری خود گونه‌ها و جلوه‌های مختلفی دارد که نقش دستور و علوم و معارف زبانی در آموزش هر یک از آنها متفاوتست. ما در اینجا به سه گونه از آنها اشاره می‌کنیم: ۱ - زبان گفتار. ۲ - زبان نگارش و معاصر. ۳ - زبان نگارش قدیم.

۱ - زبان گفتار مادری و دستور و علوم زبان - دستور و علوم و معارف زبانی در آموزش زبان گفتار مادری هیچ تأثیری نداشته و ندارد، زیرا کودک تا سن چهار سالگی قسمت اعظم ساختمان دستوری زبان گفتار خود را می‌آموزد بدون آنکه خواندن و نوشتن بداند و بتواند بکتابهای دستور مراجعه کند. وانگهی کسی تاکنون ب فکر آموختن زبان گفتار از راه دستور نبوده است و همچنین کسی کتابی هم در این زمینه، یعنی در زمینه تعلیم

دستور زبان گفتار مادری بکودک نوشته است. در حالیکه همه مردم زبان گفتار خود را آموخته‌اند.

۲- معارف زبان و آموزش زبان نگارش معاصر - دستور و علوم و معارف زبانی در این مورد هم نقش اساسی ندارد ولی از چند لحاظ مفید است:

نخست - برای کاربرد صحیح زبان.

دوم - کمک بمعلم در تدریس فارسی.

سوم - در واژه‌سازی.

چهارم - در رواج صورتهای فصیح و شیوای زبان.

نخست - نقش معارف زبان در کاربرد صحیح زبان رسمی معاصر - کاربرد صحیح زبان نگارش و رسمی. بیشتر از راه زیاد خواندن و زیاد نوشتن ممکن میگردد و دستور و علوم زبانی در این مورد بعنوان نیروی کمکی این فایده‌ها را دارند:

۱- کتاب دستور و زبانشناسی اگر فصیح نوشته شده باشد. مانند هر کتاب دیگری موجب تمرین و پیشرفت زبان آموز است.

۲- قواعد و تمرینهای کتاب دستور وسیله‌ایست برای بهتر آموختن زبان.

۳- مسائلی پیچیده و مشکوک و ناشناخته زبان نگارش را حل میکند. زبان نگارش و نوشتار از طرفی بسیار وسیع و پیچیده است و فرا گرفتن آن مستلزم مطالعه و تمرین فراوانست و از طرف دیگر مردم مجال زیادی برای مطالعه همه مواز آن را ندارند در نتیجه همه قواعد آن از راه مطالعه و تمرین آموخته نمیشود و زبان آموز هر قدر هم تمرین کند و کتاب بخواند و بنویسد، باز صورتهای دستوری ناآشنائی برمیخورد که برای حل آنها ناچار است از دستور و زبانشناسی مدد گیرد. مثلاً نویسنده‌ای میخواهد بآخر «لیبی» یا «انبوی» یا «اندوژی»، «ی» نسبت الحاق کند، او می‌داند که طبق قاعده باید بگوید «لیبی» و

«انبوی»، «اندوژی»، اما این تلفظ ثقیلست و سپس مشاهده میکند که راديو مي‌گوید: «لیبی»، «اندوژی» و «انبوی». بنابراین باین فکر می‌افتد که کدام صورت صحیحتر و بهتر است. برای کشف حقیقت ناگزیر است بمعلم دستور زبان و یا بکتابهای دستور مراجعه کند. همچنین اگر کسی نداند که طرز نوشتن «ی» و وحدتی که به «ی» مصدری می‌چسبد چگونه است و بخواهد قاعده آنرا بیاموزد و بخواهد بداند که مثلاً «بزرگی» را چگونه باید بنویسد؟ بصورت «بزرگی» یا «بزرگی‌ای» یا «بزرگی» و یا بشکلی که بدیم؟ و یا اگر فارسی آموزی بخواهد بیاموزد که «به» حرف اضافه یا «می» را باید بکلمه بعد بچسباند یا باید آنها را جدا بنویسد باز ناچار است بکتاب قواعد خط مراجعه کند. نظیر اینگونه موارد؛ یعنی موارد مشکوک و پیچیده در زبان مادری فراوانست. برخلاف بعضی از قواعد دستوری که پیچیده نیست و نیازی بآموختن دستور ندارد. مثلاً همه فارسی زبانان میدانند که «آن» و «این» پیش از موصوف می‌آیند، نه بعد از آن. یعنی بصورت «آن کتاب» و «این کتاب» استعمال میگردد. نه بشکلی «کتاب آن» و «کتاب این» و یاد دادن چنین قاعده‌ای باهل زبان زاید و در حکم توضیح واضعانست.

دوم - رواج صورتهای ادبی و فصیح زبان - دیگر از فواید دستور و علوم زبانی در زبان آموزی، کمک بفساحت و شیوایی مردمست. یعنی پیشنهاد و تجویز آن صورتی از زیانست که زیباتر و ادبی‌تر و فصیح‌تر است و این مهمترین فایده دستور از زمانهای قدیم تا امروز بوده است. بیشک اگر دو صورت و دو گونه از زبان از لحاظ روانی و پیام‌رسانی دارای شرایط مساوی باشند و اگر بکار بردن یک صورت بجای صورت دیگر برسانی سخن خللی وارد نماند البته بهتر است صورت ادبی‌تر و زیباتر را استعمال کنیم. مثلاً وقتی

تلگرافات و تلگرافها و پیشنهادات و پیشنهادها از لحاظ معنایی یک ارزش را دارند و هر دو نیز صحیحند، بهتر است صورت تلگرافها و پیشنهادها را بکار ببریم زیرا ادیبان آنرا فصیح‌تر و مناسبتر میدانند. بنابراین برخلاف آنچه برخی زبانشناسان میگویند، دستور و علوم زبانی باید گاهی هم جنبه تجویزی داشته باشند و در رهبری زبان بکار روند منتها تجویز صورتهای فصیح و زیبا و رایج زبان را تجویز کنند نه آشکال منسوخ و متروک آن را، زیرا تجویز چنین صورتهایی از زبان و ترویج فصاحت بهیچوجه برخلاف اصول زبانشناسی نیست بلکه این کار خود نوعی رهبری زبان و دادن طرح برای آنست که خود یکی از شعب زبانشناسی است. نهایت آنکه در رهبری زبان و در تشخیص فصاحت و زیبایی، باید صاحب ذوق بود و روشی معتدل داشت و در این امر بهیچوجه نباید دستخوش جمود و کهن‌پرستی گردید.

یادآوری - برای فارسی زبانان «ات» خوش آهنگ‌تر از «ها»ست و شاید یکی از عوامل رواج آن نیز همین امر باشد. شاید ترجیح «ات» بر «ها» در بعضی از موارد باین سبب باشد که تلفظ «ها» برای ایرانیان ثقیلست و بهمین علت نیز «ها» در زبان گفتار تبدیل به «ا» میشود و در نتیجه مردم میگویند: «پترا» «دختره» بجای «پرها» و «دخترها». معنیها چون ادباء و اهل قلم «تلگرافها» و «پیشنهادها» را ادبی‌تر از «تلگرافات» و «پیشنهادات» میدانند و حتی صورتهای دوم را غلط می‌شمارند، بهتر است صورتهای نخست را بکار برد.

سوم - معارف زبان و تدریس زبان مادری - معلم هنگام تعلیم زبان مادری برای تحلیل و معنی کردن جمله‌های مشکل و برای تصحیح انشاء و آموزش املاء و تلفظ، ناچار است از دستور و علوم زبانی و اصطلاحات آنها باری

جوید؛ از اصطلاحاتی مانند: فاعل، مفعول، فعل، پسوند، پیشوند، معنی حقیقی، معنی مجازی، صامت، مصوت و هجا، و بدون این اطلاعات و اصطلاحات تحلیلی زبان در کلاس درس ممکن نیست. مثلاً تدوین و تعلیم قواعد املاء بدون اصطلاحات و اطلاعات دستوری عملی نیست زیرا املاء بیش از هر چیز با دستور سروکار دارد بخصوص با باب آواشناسی و مبحث حروف و واجهای آن، زیرا خط و حرف نشانه کتبی اصوات و ملفوظات زبانت و ناچار قواعد خط باید با قواعد اصوات زبان ارتباط و همبستگی داشته باشد. باری بحث درباره املاء بدون آگاهی از صامتها و مصوتها و هجاها و واجها ممکن نیست. بنابراین در واقع املاء نیز شعبه‌ایست از دستور و مبحث واجشناسی آن و درس املاء بیش از آنکه با دستور مربوط است.

گفتیم املاء بهترین درس برای درست نویسی است و دیدیم که این فن نیز تابع دستور و مبحث آواشناسی است. از این رو دستور در اینجا برای مادی فایده دارد؛ یکی برای تنظیم قواعد املاء که فایده آن مستقیم است، دیگر برای درست نویسی که نتیجه آن غیر مستقیم است و از راه املاء صورت بگیرد.

و همچنین یکی از فواید دستور زبان و معارف و علوم زبانی برای تعلیم زبان کمک این معارفست بمعنی کردن لغات و فهم عبارات و مباحثی که برای این منظور بیشتر مفید است مبحث مجاز و حقیقت و باب صرفت، زیرا قواعد صرف بفهم معنی لغاتی که محصل تازه با آن برمیخورد کمک میکند. مثلاً وقتی اولین بار کلمه «گفتار» با «زبان» یا «پویه» را می‌بیند، از راه تجزیه دستوری این لغات بمعناصر سازنده آن پی میرسد و دریابد که «ار» و «ه» در این کلمات چه معنایی دارند و از این راه میتواند معنی کلمات یاد شده را زودتر و آسانتر فرا گیرد، از اینرو آموختن قواعد صرف

بخصوص یاد گرفتن معانی مختلف پسوندها و پیشوندها و ساختمانهای ترکیبی و افعال و حروف اضافه نه تنها برای تسلط بر ترجمه و لغت‌سازی بسیار سودمند است، بلکه موجب میشود که شاگردان لغات تازه را هم زودتر، معنی کنند و آنها را سریعتر فرا گیرند.

چهارم - آموختن لغت‌سازی بشاگرد - درباره اهمیت لغت‌سازی و ترجمه برای زبان فارسی پس از این سخن خواهیم گفت. در اینجا تنها بیان نکته اشاره میکنیم که معلم دستور در درس صرفه میتواند شاگردان را برای این کار آماده سازد و آنها را بهترین در این زمینه وادارد.

۳ - معارف زبان و آموزش زبان قدیم مادری - آموزش زبان قدیم مادری، مانند فارسی دری کهن بدستور آن زبان نیاز بسیار دارد؛ زیرا زبان قدیم تاحدی در حکم زبان بیگانه است و زبان بیگانه را هم بدون دستور نمیتوان فرا گرفت، از اینرو فارسی دری قدیم بدستور بیشتر نیاز دارد تا فارسی امروز. مثلاً برای فهم متون قدیم لازمست که ما معانی متمند «را»، «به»، «از»، «چون» و «اگر» را بدانیم و همچنین لازمست که نقش دستوری «ی» شرطی و نعمانی و حروف اضافه پسین مانند «بر» و «اندر» در «سُر بر» و «شهر اندر» و معنی صیغه‌هایی مثل «رفتاری» و «رفتیمی» را فراگیریم، در غیر اینصورت از فهم شعر و نثر قدیم عاجز خواهیم ماند.

البته برای تعلیم زبان قدیم باید دستور توصیفی همان زبانها را نوشت و تعلیم داد و گرفته دستور معاصر در این امر فایده چندانی ندارد. از مباحث مفید دستور که بکار تعلیم زبانهای قدیم میآید، مغفولات ترکیب و اشتقاقست. بنابراین تعلیم معانی مختلف پسوندها و پیشوندهای قدیم برای این منظور بسیار سودمند است. زیرا در آن زبان شماره پسوندها و پیشوندها بمراتب بیش از امروز

بوده است و این عناصر در زبان قدیم معانی متمند و فعالیت بیشتری داشته‌اند که آموزش آنها نیاز باگاهی از صرف و دستور کهن دارد. باری آموختن معانی مختلف پسوندها و پیشوندهای قدیم و تجزیه لغات بمعاصر سازنده آن کمک بسیاری بآموزش فارسی آن دوره میکند و فی‌المثل دانستن معنی «ی» در کلماتی مانند «آموختنی» و «خوردنی» و فایده و قوف بر معنی «ش» در واژه‌هایی مانند «دشنام» و «دشمن» بر کسی پوشیده نیست.

ب - معارف زبان و آموزش زبان بیگانه و ترجمه

هر کس مقدار زیادی از قواعد زبان مادری خود را در نتیجه تمرین و بر اثر قرار داشتن در محیط زبان می‌آموزد و بنابراین برای آموزش آن، آنقدرها نیازی بآموختن جداگانه دستور و قواعد زبان ندارد اما برای زبان خارجی چنین نیست و چون زبان آموز تسلط کافی بر زبان بیگانه‌ای که مشغول آموختن آنست ندارد و در نتیجه علاوه بر تمرین یعنی خواندن و نوشتن و سخن گفتن بسیار، باید دستور آن زبان را هم بیاموزد. بهترین مباحث دستور برای کمک بدانچه جوان زبان خارجی این مباحثست: فعل، آواشناسی، حروف اضافه، حروف ربط، ضمیر و ساختمان جمله، چه دانشجو بدون خواندن دستوری که با تمرین نتوانم باشد، استعمال صحیح آنها را نخواهد آموخت و از آنجا که یکی از بهترین قسمتهای زبان بیگانه همین مباحثست، بدون فراگرفتن آن درست گفتن و خواندن زبان خارجی غیرممکنست. درحالیکه آموزش جداگانه این موضوعات برای زبان مادری چندان مفید نیست، زیرا زبان آموز بیشتر آنها را خود در ضمن عمل یعنی در ضمن سخن گفتن و خواندن و نوشتن فراگرفته است. باین سبب هر چه ما با زبانی بیشتر آشنا باشیم و در آن تمرین بیشتری داشته

باشیم، از دستور آن بی‌نیازتریم و هر چه با آن کمتر سروکار داشته باشیم بدستور آن بیشتر نیازمندیم؛ بنابراین اگر بخواهیم فارسی را بعنوان زبان خارجی بپیگانگان تدریس کنیم، دستور فارسی برای این کار بسیار لازم خواهد بود و شک نیست که شیوهٔ تعلیم دستور فارسی بخارجیان و مواد برنامهٔ آن با آنچه و منظور که باهل زبان درس می‌دهیم تفاوت فراوان خواهد داشت. در تعلیم دستور برای فارسی زبانان باید بجزئیات و استثناءها نیز پرداخت ولی در آموزش دستور بخارجیان فرصت چنین کاری نیست.

برای آموختن زبان بیگانه نه تنها فراگرفتن دستور آن زبان بما کمک می‌کند، بلکه آگاهی از دستور زبان مادری یا دستور زبان دیگر نیز باین امر یاری می‌دهد زیرا تسلط بر دستور یک زبان فراگرفتن دستور زبان دیگر را هم آسان می‌سازد؛ چه وقتی ما معنی شخص و وجه و فعل و صفت و قید را در دستور فارسی بدانیم، فراگرفتن این معانی در دستور انگلیسی و فرانسه و عربی نیز آسانتر خواهد بود، بخصوصی که اولاً دو زبان از یک خانواده باشند، ثانیاً آنکه دستور هر دو زبان طبق یک اصل و روش نوشته شده باشد و اصطلاحاتی معادل و نظیر هم داشته باشند. گفتیم بهتر است دستور زبان بیگانه‌ای که در کنسوری تدریس می‌شود با دستور زبان مادری طبق اصول واحدی نوشته شده باشد؛ یعنی اگر این یک براساس ضوابط سنتی است، آن یک نیز چنین باشد و اگر این دستور ساختاریست، آن یک نیز همینطور باشد و از آنجا که بیشتر دستورهای تعلیمی جهان طبق روشها و اصول سنتی، طبقه‌بندی شده است و از آنجا که در همهٔ اینها کلمات بهشت یا نه قسم تقسیم شده است (اسم، فعل، ضمیر، قید، صفت، صوت، حرف اضافه، حرف ربط) و صفات نیز باقسامی از قبیل: اشاری، مُبهم، بیانی،

پُرشنی، عددی و غیره منقسم گردیده است، تا جائیکه با اصول علمی مغایرت ندارد بهتر است ما هم در نوشتن دستورهای خود باین مسائل پای بند باشیم.

بنابراین یکی از هدفهای دستور نویسی ما باید کمک بفرآگرفتن دستور زبان خارجی باشد و چون اکثر دستورهای تعلیمی خارجی سنت‌گر است، خویست دستورهای تعلیمی ما هم سنتی باشند، اما این اصول در آنها مراعات شده باشد؛ اولاً عیبهای دستورهای سنتی قدیمی را نداشته باشند، ثانیاً از زیباشناسی جدید الهام بگیرند بدون اینکه صرفاً ساختگرا یا نقش‌گرا یا تولیدی باشند، بی‌آنکه در گرایش سوی زیباشناسی راه افراط پیموده شود.

از طرفی چون زبان عربی و دستور عربی را هم در مدارس خود میخوانیم، خویست تا جائیکه ممکنست و تا جائیکه تغییر اصطلاح ضرورت ندارد، همان اصطلاحات دستور عربی را بکار بریم؛ مانند: اسم، فعل، مُسندآلیه، مُسند، فعل معلوم، فعل مجهول، فعل لازم، فعل متعدی، نه نهاد، گزاره، فعل گذرا، فعل ناگذر (بجای لازم و متعدی)، بنابر این تغییر غیر لازم اصطلاحات که بعضی از دستورنویسان آنرا نشانهٔ نوآوری و تحقیق نازه می‌دانند بسیار مُضر است و موجب آفتگی آموزش دستور می‌گردد و تغییر اصطلاحاتی، مانند فاعل و مسندآلیه بنهاد نه تنها امر آموزش دستور زبان مادری را مختل می‌کند، بلکه آموزش دستور عربی را که سخت مورد نیاز ماست دشوار می‌سازد.

البته مُراد از هماهنگ کردن مقولات دستوری زبان فارسی با عربی و انگلیسی و فرانسه پیروی کورکورانه از آن دستورها نیست، چه بیگمان مسائل بسیاری در آن زبانها وجود دارد که در فارسی نیست؛ مانند حرف تعریف و اعراب و منصرف و غیر منصرف و

کلمات مُعرب و مبنی و کلمات تغییر ناپذیر (در فارسی همهٔ کلمات مبنی و تغییر ناپذیرند) و بسیاری دیگر. شک نیست که بکار بردن اصطلاحات مربوط باین مسائل و تشریح این معادلهائی برای آنها در فارسی اشتباه بزرگست. البته تذکر این مسأله که زبان فارسی از لحاظاتی که ذکر شد با عربی و انگلیسی و فرانسه تفاوت دارد مفید است و کار زبان آموزی و ترجمه را آسان می‌نماید و بی‌بردن باین تفاوتها نیز مستلزم نوشتن دستور مقابله‌ای فارسی با انگلیسی و عربی و فرانسه است. همچنین مستلزم تعادل کردن و هماهنگ ساختن مقولات و طبقه‌بندیها و اصطلاحات آن دو زبانست و چنین کاری هم سبب بهتر یاد گرفتن دستور زبان مادریست و هم موجب تقویت دستور زبان خارجیست که خود نقش عظیمی در آموختن آن زبان دارد.

کمک معارف زبان ترجمه - یکی از فواید عمدهٔ دستور زبان فارسی، استفاده از آن در ترجمه است که خود نوعی فراگرفتن زبان بیگانه و برگرداندن آنست بفارسی.

بعضی از مباحث دستور فارسی برای ترجمه کردن مفیدتر است و آن مباحث ترکیب و اشتقاق و ساختمان کلماتست، زیرا ترجمه‌گر باید اصطلاحات علمی و هنری و فنی زبان بیگانه را بفارسی برگرداند و مهم‌ترین مبحثی که در این امر باین مهم یاری می‌کند مبحث لغت سازست؛ یعنی شعبه‌ای از مبحث ترکیب و اشتقاق، از این راه می‌توان خدمت بسیاری بگسترش و غنای زبان فارسی کرد، مانند خدمتی که سازندگان واژه‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، نخست‌وزیر، معنی‌شناسی، سبک‌شناسی، ملی‌گرایی و صدها مانند آن بزبان فارسی کرده‌اند. دیگر از مباحثی که بکار ترجمه میخورد همان مباحث مجاز و معانی مختلف مجازی کلماتست.

ادامه دارد

مسائل چند زبانی و آموزش زبان فارسی رسمی در ایران

■ دکتر اطفاف‌الله یارمحمدی (استاد دانشگاه شیراز)

۱ - مقدمه

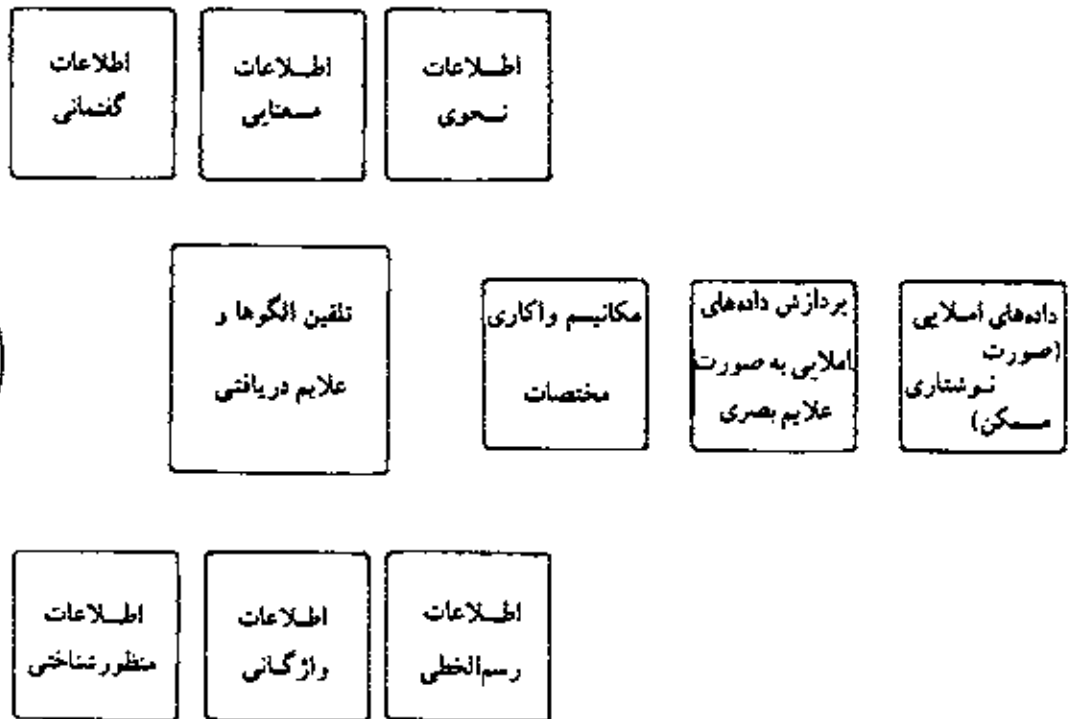
سخن ما تحت عنوان «مسائل چندزبانی و آموزش زبان فارسی رسمی در ایران» است. این سخن را می‌شود تا حدی نظری و تعقلی قلمداد کرد که در آن از تجارب مشابه و نظریه‌ها و قالب‌های عنوان شده در دیگر موقعیت‌ها و با از تجارب متفرقه خود و دیگر همکاران بهره گرفته شده است. باید توجه داشته باشیم که مشترکات ما انسانها از افتراقانمان کمتر نیست. همگی انسانومی، فیزیولوژی و متابولیسم مشابه داریم. به همین ترتیب تمام اینها بشر در یادگیری نیز روند مشابهی را طی می‌کنند. نحوه تفکر آدمی در بزگیهای جهانی و همگانی دارد. پس ما باید از آنچه دیگران در آموزش تجربه کرده‌اند بهره بگیریم و بر اساس آن و آنچه خسود به آن رسیده‌ایم، طرحی بریزیم و بر آن مبنا حرکت کنیم. معنای برنامه‌ریزی آموزشی نیز همین است. در زیر بنای هر برنامه‌ریزی کلباتی شوریک قرار دارد و بدون وجود شوری، برنامه‌ریزی بی‌معنا است و بدون برنامه‌ریزی احتمال انحراف از مسیر مورد نظر زیاد است.

در نعبیه هر برنامه آموزشی مانند دیگر برنامه‌ریزی‌ها باید سیکل نظام‌مند آموزشی در هر مرحله از طرح‌ریزی مد نظر باشد؛ یعنی، اینکه ۱ - اهداف کلی برنامه با عنایت به نیازها، آرمان‌ها و امکانات مملکت کاملاً مشخص باشد. ۲ - اهداف رفتاری آن نا حد قابل ملاحظه‌ای معین شده باشد. ۳ - با توجه به موضوع، طبیعت، ابعاد، مشکلات و خصوصیات جغرافیائی - جامعه شناختی هر منطقه و با در نظر گرفتن عوامل مؤثر در یادگیری، متدلوژی آموزشی مناسبی در نظر گرفته شود و ۴ - مکانسیم ارزشیابی مطلوبی بسته به طبیعت اهداف رفتاری برنامه تعبیه گردد. در این سخن، آموزش زبان فارسی در ایران، بخصوص به افراد چندزبانه را با توجه به اصول فوق و در قالب اطلاعات نسبتاً محدودی که در دست است به بحث می‌گذاریم و نهایتاً پیشنهادهایی در مقابله با مشکلات آموزش زبان فارسی در سطوح آموزش عمومی ارائه می‌دهیم.

۲ - اهداف کلی آموزش زبان فارسی در ایران

هدف کلی آموزش زبان فارسی در ایران چیست؟ ما در تربیت فرزندانمان از هر فرقه، زبان و محلی که باشند چه آرمانهایی را در سر می‌پرورانیم؟ نیازهای مادر این زمینه چیست؟ آیا فقط خواندن و نوشتن در حد برقراری ارتباط بین حروف و صدا هدف غائی است؟ طبیعاً یک نظر این خواهد بود که ما می‌خواهیم هر یک از افراد این مملکت بتوانند در حد قابل قبول و در حل نیاز از نعمت خواندن و نوشتن بهره گیرند و از منابع علمی - ادبی و هنری استفاده کنند. برای خواندن و نوشتن، متخصصان و نظرداران ابعاد متفاوتی در نظر گرفته و تعابیر مختلفی ارائه داده‌اند. یکی از این تعابیر عنوان مدل تعاملی (Interactive model) دارد که با دستکارهایی در نمودار زیر عرضه می‌گردد.

در اینجا فرصت نیست که به تفصیل در مورد این نمودار بحث شود. به طور خلاصه باید گفت که در امر خواندن، خصوصیات املائی متن نوشتاری ضمن تبدیل به علائم بصیری قابل انتقال به مغز و تجزیه و تحلیل مختصات نوشته در مراکز مربوط سلسله



«نمونه‌ای از مدل تکاملی خواندن»

تعبیری درست است ولی میزلاخ قابل قبول نیست. با اینکه در دست درست است ولی مند درد قابل قبول نیست.

۵ - اطلاعات منظور شناختی: به گفتگوی زیر توجه کنید:

مهدی - حسن، فکر می‌کنی، اسال منوچهر در کنکور قبول شود؟

حسن - فکر می‌کنید، فردا خورشید از مغرب طلوع کند؟

در ظاهر جواب حسن به سؤال مهدی ربطی ندارد. ولی مهدی منظور حسن را با توجه به اصول منظور شناختی می‌فهمد که جواب او منفی است. آیا مهدی علم غیب دارد؟ تخیر. از اطلاعات منظور شناختی خود برای فهم مطلب بهره می‌گیرد.

و - اطلاعات گفتامی: اگر بیت

در این جهان گل بی‌خار کس نچید آری
جرع مصطفوی با شرار بولهبیست
را بخوانیم و بخوانیم که بفهمیم، باید اطلاعات

رینا را می‌خنجد را به فارسی زبانان بدهیم و بگویم فکر می‌کنید این جملات به چه زبان می‌تواند تعلق داشته باشند. قطعاً جواب خواهند داد به زبان فارسی. چگونه تشخیص می‌دهند؟ برای اینکه نحو زبان فارسی را می‌دانند. و به همین ترتیب می‌توانند فرق بین شیر پلنگ خورد و پلنگ شیر خورد را تمیز دهند.

ج - اطلاعات معنایی: اگر جملاتی مانند مهدی و حسن دریا را ماست مالتی کردند و زرافه دیروز نامه مفصلی نوشت به ما بدهند با اینکه ساخت جمله فارسی است آنها را بی‌معنی اعلام می‌داریم. و می‌دانیم که دریا با ماست مالتی سازگار نیست و زرافه در عالم واقعی که ما تجربه می‌کنیم نمی‌تواند بنویسد. و این خود یک نوع آگاهی معنایی است که ما داریم.

د - اطلاعات واژگانی: ما فارسی زبانان بخوبی تشخیص می‌دهیم که مثلاً سنگلاخ

اعصاب با استفاده از زمینه‌های مختلف اطلاعاتی تفسیر می‌شوند و شخص برداشتی محتمل از متن می‌نماید. شش زمینه اطلاعاتی که همگی در ارتباط با هم هستند در این نمودار آورده شده است که به طور گذرا به هر کدام اشاره می‌شود.

الف - اطلاعات رسم الخطی: با نگاه به نوشته تشخیص می‌دهیم که نوشته به رسم الخط فارسی است یا انگلیسی. می‌دانیم که علامه ن. ز و نه هر سه نماینده یک صوت هستند. منها هر کدام در محل مشخصی در زنجیره نوشتار می‌آیند. با اگر به یک انگلیسی زبان مجموعه کلمات بی‌معنی‌ای مانند تعبیرات متناظر زیر را بدهیم برابر قاعده آنها را تلفظ می‌کند. بدون اینکه معنای آنها را بداند.

pit nit chit

pite nite chite

ب - اطلاعات نحوی: اگر تعبیراتی چون سالی از مالتی به سالی فلنگید و یا اینکه خینا

زیادی داشته باشیم راجع به تاریخ اسلام، داستان قرابت حضرت مصطفی (ص) یا ابولهب و آتش ریختن ابولهب عموی پیغمبر بر سر او و اینکه چراغ در اینجا چه اشارتی دارد و اینکه گل با خار باشد و با بیخار باشد به چه مسایلی کتابت می‌کند و فس علی هذا^۱ معنی مراتب بالا این است که خواننده برای فهمیدن نوشته باید از خود مایه بگذارد و یا نویسنده در فکر خود ارتباط ایجاد کند و گفتگو نماید و به اصطلاح فنی باید داد و ستد معنا بکند و برای دریافت معنا چانه بزند و تمام اطلاعات قبلی خود را به خدمت بگیرد تا بتواند مطلب را بفهمد. با چند مثال فوق معلوم شد که امر خواندن چه گستره‌ای را می‌نواند در برگیرد. لذا ما باید دقیقاً مشخص کنیم منظور ما از خواندن چیست و چه مراحل دارد، و هدف ما از آموزش خواندن، وصول به چه مرحله‌ای است. قدم بعدی ما شکستن این هدف کلی به اهداف رفتاری است.^۲

۳ - اهداف رفتاری

عمدتاً اهداف کلی باید به اجزای مشخص قابل اندازه‌گیری تبدیل شوند. در زمینه آموزش زبان باید مشخص کنیم حد قابل قبول و حد نیاز فراگیری بر حسب نوع و بسامد الگوهای دستوری و واژگان پایه، نیمه تخصصی و تخصصی چیست. برای تحقق این هدف باید خصوصیات و محتوای واژگانی، دستوری، فرهنگی و گفتمانی زبان معیار، نبیین و تخیخ شده باشند. مسایلی از قبیل واژگان، پایه و نیمه تخصصی و تخصصی و ابعاد کاربردهای مستقیم و استعماری آنها در حد متعارف روشن باشند. در غیر این صورت تدریس جزئیات اهداف رفتاری با اشکال روبرو خواهد شد. در این خصوص زمینه پژوهشی گسترده‌ای در پیش روی ماست. اگر هدف کلی ما در خواندن و

نوشتن در حدی است که عرضه شد، تبدیل آن به مجموعه‌ای از اهداف رفتاری برای فراگیری با پیشینه‌های مختلف کاری است پس سرگ و نیازمند تحقیق مبسوط. اکنون در سیکل نظاممند به محتوا و روش آموزش می‌رسیم.

۴ - محتوا و روش آموزش

سخن حاضر بیشتر به این بخش تکیه دارد. ما باید خصوصیات افرادی را که آموزش می‌بینند بشناسیم. باید بدانیم که محتوای آموزشی متناسب با آنان چیست، مشرب آموزشی مناسب در این زمینه چیست و بالاخره ویژگی‌های مریبان و پیشینه تربیتی آنان چه باید باشد. لذا در این قسمت مسایلی گوناگون اقتصادی، سیاسی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و پداگوژیکی مطرح است. این مطالب یک یک در چهار جوب کلی زیر قابل بحث است.

۱ - ۴ - چه کسانی آموزش می‌بینند؟

برابر آمارهای موجود بخصوص با عنایت به سرشماری سال ۱۳۵۵ زبان مادری حدود نیمی از افراد این مملکت زبان فارسی است که خود دارای لهجه‌های مختلف اند^۳ نیمی دیگر به زبانهای مختلف محلی مانند ترکی، کردی، لری، بلوچی، گیلکی، مازندرانی، عربی، آسوری و ارمنی سخن می‌گویند. با کمی تساهل می‌شود ادعا کرد که چند زبانگی در ایران قاعده است نه استثناء. ما موارد متعددی می‌شناسیم که فرزندان مملکت ما در کودکی نیاز دارند به سه زبان صحبت کنند. در اراک من روستاهایی را دیده‌ام که مثلاً بچه‌ها به چهار زبان ترکی، و قسی، گورجانی و فارسی صحبت می‌کنند و مدرسه که می‌روند عربی و انگلیسی هم باید یاد بگیرند. عده‌ای فکر می‌کردند که یادگیری دو یا چند زبان در کودکی به یادگیری زبان مادری و احیاناً رشد فکری و

روحي بچه‌ها لطمه می‌زند ولی گزارشهای مستند (گرچه محدود) که از پروژه‌های لمبرت - تاگر کانادا و دیگران به ما رسیده است نشان می‌دهد که مسأله چنین نیست و یاد گرفتن زبان دیگر، به رشد فکری کمک می‌کند. برای رشد فکری بنده تعریفی ارائه داده‌ام که در گفتگویی در کیهان فرهنگی چندی پیش آمده است و تکرار نمی‌کنم. مثلاً بیشتر توضیح خواهیم داد که در حقیقت یادگیری زبان فارسی برای دیگر زبانان این مملکت از این دیدن توفیقی است طبیعی و نه تحمیلی است غیر طبیعی. از طرفی برابر سرشماری ۱۳۶۵ جمعیتی معادل ۳۸٪ درصد افراد این مملکت از نعمت سواد محرومند. پس در وهله اول ما حداقل با چهار گروه عمده جمعیت تعلیم گیرنده روبرو هستیم:

۱ - گروه فارسی زبان کم سال

۲ - گروه فارسی زبان بزرگسال

۳ - گروه غیر فارسی زبان کسال

۴ - گروه غیر فارسی زبان بزرگسال.

مسایلی که در مورد دو گروه اول مطرح است عبارت است از روشن کردن ارتباط جستابیک گویش معیار یا نوشتار رسمی از یک طرف و نبیین روابط نظامند گویشها از ابعاد جامعه‌شناختی و زبان‌شناختی آنان با گویش معیار از طرف دیگر، و تدریس حدود نیازها، انگیزه‌ها، آرمانها، و نگرشهای عمومی گویشوران.

اطلاعات ما در این زمینه هنوز در حد زیبایی نافص و غیر کافی است. بیشتر کوشش‌هایی که تاکنون در زمینه سوادآموزی به عمل آمده مرتبط با این مسایل بوده است. مثلاً از چه تکنیک‌هایی برای آموزش استفاده شود و روش‌هایی چون روشهای تحلیلی - ترکیبی و غیره مطرح بوده است. در تمام این روشها «کلمه» مرکز ثقل توجه است نه «جمله». بحث این است که ما باید شیوه‌های جمله محوری را به کار گیریم. خود این نکته جای بحث و

تفحص کتابی دارد. دیگر اینکه آیا باید مشرب آموزش و مواد آموزشی خردسالان یا بزرگسالان متفاوت باشد؟ اگر چنین است چرا؟ و نحوه ایجاد انگیزه در هر یک از دو گروه چگونه؟ (و قطعاً متفاوت است.) خصوصیات مواد آموزشی و کتاب درسی برای هر گروه چگونه است؟ بنده در این زمینه مطالبی به چاپ رسانده‌ام^۱. ولی حق این مطلب با یک مقاله و دو مقاله ادا نمی‌شود. با جوامع مختلف شهری و روستایی با پیشینه‌های متفاوت چگونه باید برخورد شود؟ محتوای مواد آموزشی در هر مورد چیست؟ پس یکی دیگر از زمینه‌هایی که باید در آن تحقیقات بیشتر صورت گیرد، همین زمینه است. در اثر جابجایی جمعیت و مهاجرت گویشوران غیر فارسی زبان و تماس با رادیو و تلویزیون، از نظر عضویت جامعه زبانی آنان با گویشوران پارسی زبان در روی طیفی قرار می‌گیرند که در یک قطب آن ساکنان روستاهای دور افتاده جامعه غیر فارسی زبان و در قطب دیگر ساکنان شهرهای بزرگی چون تهران قرار دارند. افراد در هر جای طیف که باشند طبعاً مسایل متفاوتی خواهند داشت. مثلاً در مورد ترکها می‌توان حداقل سه گروه نسبتاً مشخص تصور شد

- ۱ - ترکهای ساکن شهرهایی چون تهران
 - ۲ - ترکهای ساکن شهرهایی چون تبریز و زنجان و
 - ۳ - ترکهای ساکن روستاهای آذربایجان
- چنین تقسیم‌بندی در مورد گویشوران دیگر زبانها نیز تا حدی صادق است. می‌شود گفت که زبان فارسی برای گروه اول به منزله زبان مادری و گروه دوم به مثابه زبان ثانوی و برای گروه سوم به مثابه زبان خارجی است. طبعاً هر گروه مسایل و مشکلات خود را دارد.

۲. ۴. روش و محتوای متون آموزشی

حداقل سه مشرب آموزشی در مورد جوامع زبانی ایران برای آموزش زبان فارسی در زمینه‌های خواندن و نوشتن باید تهیه گردد:

- ۱ - آموزش زبان به عنوان زبان مادری
- ۲ - آموزش زبان به عنوان زبان خارجی و
- ۳ - آموزش زبان به عنوان زبان ثانوی.

بحث درباره مشرب اول را باید به محفلی دیگر موکول کرد و مادر اینجا به مشرب دوم و سوم اشاراتی می‌کنیم و مطلب را کمی می‌شکافیم. وقتی زبان فارسی به عنوان یک زبان خارجی تلقی می‌شود که تماس فراگیران آن با اهل زبان بسیار کم باشد. در این حالت آموزش بیشتر صورت کلاسی دارد و از زبان خسارچی در منزل و در بیرون استفاده زیادی نمی‌شود. در آموزش برای این افراد لازم است که از اصول و تکنیکهای «زبانشناسی مقابله‌ای» بهره کافی بگیریم. در وهله اول باید توصیفی مقابله‌ای و عالمانه از ساخت‌های صوتی، صرفی، نحوی، گفتمانی و منظورشناختی هر یک از این زبانها مانند ترکی، کردی، لری، بلوچی، گیلکی، مازندرانی با زبان فارسی رسمی تهیه کنیم که خود مسأله‌ای است آکادمیک و نیاز به کوشش نظاممند و گسترده‌ای دارد. به‌ویژه لازم است لیستی مبسوط از واژگانه‌های مشابه (cognitive vocabulary) این زبانها با زبان فارسی تهیه و برحسب بسامد تنظیم گردد. از این اطلاعات در تهیه مواد درسی و تهیه مشرب آموزشی مناسب استفاده خواهد شد. ابعاد آموزش زبان به عنوان زبان خارجی تا حد زیادی برای ما شناخته است. ما باید از این یافته‌ها بهره بگیریم. چند نمونه از اعمال این یافته‌ها در زیر عنوان می‌شود:

الف - آموزش اصوات، الگوهای دستوری زبان فارسی ضمن تعریفات معنی‌دار و هدفدار اساسی و ایجاد مهارت نسبی در محاوره و صحبت کردن قبیل از شروع به

● آموزش زبان مادری و آموزش زبان خارجی راه و رسم آکادمیک دارد و دبستانی است تخصصی و از عهده لیسانس‌های ادبیات (صرف نظر از حالات استثنایی) برآورده نیست. تو خواه از سختم بند گیر و خواه سلالا ما معلمانی باید تربیت کنیم که مجهز به اطلاعات زبانشناختی، جامعه شناختی، روانشناختی و پداگوژیک و علاقمند به حرفه خود باشند. هر دو زبان را خوب بدانند. از اختلافات هر دو زبان کاملاً آگاه باشند. ویژگیهای صوتی، دستوری و فرهنگی اقوام محلی را در مقایسه با فارسی‌زبانان فرا گرفته باشند.

● مملکت ما و همینطور اقوام محلی از جهات فولکلور و فرهنگ و راه و رسم ناحیه‌ای بسیار قوی است. زبانهای محلی نیز با فولکلور خود ارتباط ارگانیک دارند. این میراث ارزشمند فرد فرد ماست.

خواندن و نوشتن.

ب - رعایت ترتیب آموزش الگوهای صوتی، صرفی، نحوی و منظورشناختی و گفتاری از آسان به مشکل و از پر بسامد به کم بسامد. در این راه از نتایج زبان‌شناسی مقابله‌ای زبانهای مورد بحث و تجزیه و تحلیل خطاهای مشاهده شده و نجارب معلمان می‌توان کمک فراوان گرفت.

ج - در تکمیل آنچه در فقرة «ب» آمد باید در مراحل آغازین آموزش بر حسب مورد از واژگانه‌های مشابه استفاده کامل به عمل آید. از این کیفیت در تهیه کتابهای درسی عربی دوره‌های راهنمایی و دبیرستان استفاده بسیار مطلوبی به عمل آمده است که می‌تواند راهنما باشد.

د - سعی کنیم با استفاده از اشیا، تصاویر، حرکات، اشارات، صحنه‌سازی و از طریق سیاق عبارت و روشن کردن موقعیت متن از طریق زبان فارسی مطالب را تفهیم کنیم. وقتی از این طریق تفهیم عملی نبود استفاده از زبان قومی کاملاً سبب است. بر این اساس و به علل دیگر می‌توان حکم کرد که معلمان خود باید دوزبانه باشند. مثلاً با ترک باشند و فارسی را خوب بدانند و با فارسی باشند و ترکی را خوب بدانند.

ه - از وسایل کمک آموزشی چون نوار، آزمایشگاه، ریديو و غيره در حد ممكن استفاده شود و در این باب کوششهای لازم در تهیه امکانات به عمل آید.

و - ایجاد انگیزه و نگرش مثبت در امر یادگیری زبان خارجی بسیار مهم است. باید فراگیران فراهم شدن موجبات فراگیری زبان دیگر را موهبتی تلقی کنند نه یک امر تحمیلی. و باید تفهیم شود که این امر در جهت نفع فرد فرد آنان است. بخصوص اولیای اطفال در این زمینه باید از طریق انجمن خانه و مدرسه، راديو و تلویزیون و دیگر وسایل ارتباط جمعی

توجه شوند. باید روشن کرد که اگر چهار نفر فرضی که به سه زبان فرضی متفاوت صحبت می‌کنند (یعنی دو نفر به یک زبان و دو نفر دیگر هر یک به یک زبان) بخواهند باهم زندگی کنند و حرف همدیگر را بفهمند سه راه در پیش دارند: ۱ - هر چهار نفر سه زبان را یاد بگیرند ۲ - هر چهار نفر دو تا از زبانها را یاد بگیرند و در نهایت ۳ - هر چهار تا یکی را انتخاب کنند.

مناسب‌تر و اقتصادی‌تر طبعاً شق سوم خواهد بود که آن دو نفر که هر یک به زبان متفاوتی صحبت می‌کنند زبان دو نفر اولی را فراگیرند. هزینه فراگیری را طبعاً هر چهار نفر خواهند پرداخت و سعی بر آن خواهد شد که در این ماجرا دو نفر فراگیرنده زبانی نبینند و این رويه به نفع هر چهار نفر خواهد بود. باید توجه داشت که صحبت و نوشتن به زبان مادری که با روح و روان و ذهن و عاطفه ما گره خورده است حق مسلم هر فردی است و ما حق نداریم این حق را از آنان سلب کنیم. و اگر مایلند باید بتوانند از آن در گفتار و نوشتار خود استفاده کنند و تأثرات و تفکرات خود را به صورت داستان و شعر در آورند. منتها وقتی مادر یک مملکت می‌خواهیم باهم زندگی کنیم و می‌خواهیم به نحوی مطلوب در زمینه‌های مختلف علم و فن و هنر از ابتدای نادانشگاه آموزش ببینیم کتب و لوازم آموزشی تهیه کنیم، باهم دادوستد و آمدوشد داشته باشیم بنظر می‌رسد که هیچ راهی جز سازش نداریم. باید باهم زندگی کنیم و باید راه بهتر را انتخاب نماییم. راه بهتر و طبیعی‌تر برای مملکت ما استفاده از زبان فارسی به عنوان زبان رسمی است. منتها باید به‌طور جمعی کوشش کنیم که همه اقوام ساکن این مملکت بتوانند به‌طور متساوی آموزش لازم را بگیرند و از امکانات فرهنگی، آموزشی و اقتصادی مملکت از جسطه امکان ورود به دوره‌های عالی دانشگاهی

به‌طور یکسان بهره ببرند. و طوری نباشد که از رهگذر زبان در مراودات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی لطمه ببینند. باید این امر برای همگان تفهیم شود که زبان هیچگاه مبنای ملیت نبوده است و چنین چیزی در آینده نیز امکان‌پذیر نیست. با اینکه از این کیفیت به کرات در دنیا سوءاستفاده شده است و در این ماجرا کسانی که پیش از همه لطمه دیده‌اند خود اقوام زبانی بوده‌اند. باید توجه داشت که اگر روزی قرار باشد زبان مبنای ملیت قرار گیرد، جغرافیای دنیا صددرصد باید عوض شود و چنین چیزی امکان‌پذیر نیست. یکی از علل آن تحرک و جابجایی اقوام مختلف است.

ما باید بدانیم که دانستن هر زبان دیگر فضیلت و موهبت است و این را ما به تعبیرات مختلف در سخنان بزرگان و پیشوایان خود دیده‌ایم. هر چه شخص زبانهای بیشتری فرا گیرد (چه به اجبار چه از روی میل) حسب قاعده جنبه‌های فکری و شخصیتی او رشد بیشتری پیدا خواهد کرد و به این مطلب قبلاً نیز اشاره کردم. از جهات تربیتی نیز از تعصب نسبت به اهل زبان می‌کاهد. از جهات اقتصادی و سیاسی نیز مفید فایده است. خود من در آمد و شده‌ای که به کشورهای غیر انگلیسی زبان مانند ژاپن دارم برای ارتباط از انگلیسی استفاده می‌کنم. نه من زاپنی می‌دانم نه آنها فارسی. ما از طریق زبان انگلیسی به هم پیوند خورده‌ایم. باز خود من در بلغارستان در وضعی قرار گرفتم که تفهیم و تفاهم از طریق انگلیسی، آلمانی و فرانسه میسر نبود. با استفاده از زبان ترکی توانستم ارتباط برقرار کنم و گلیم خود را از آب بیرون بکنم. در اینجا لازم است جمله‌ای معترضه نیز اضافه کنم که در این روزگار هیچ کس را نمی‌توانید پیدا کنید که فقط به یک گونه زبانی صحبت کند. زبان منزل با زبان محفل یکی نیست. در جلوت به نوعی صحبت می‌کنیم و به خلوت که می‌رویم

نوعی دیگر. زبان خلوت زبان صمیمیت و هبستگی است و زبان جلوت برای رفع نیازهای اجتماعی است. هر یک نقش خود را دارند. تغییر پیدا می‌کند ولی به زحمت از بین می‌روند. در اقوام زبانی زبان محلی نقش عمده خود را به عنوان زبان خلوت و زبان راز و نیاز همیشه ایفا خواهد کرد. اینکه می‌گویند با استفاده از زبان رسمی زبان محلی محو می‌شود، تاریخ نشان می‌دهد که چنین چیزی حداقل در فواصل زمانی یکی دو نسل درست نیست. سنتها نقش آن محدودتر خواهد شد. یعنی اینکه یک مقداری از وظایف خود را بر حسب نیاز به زبان رسمی واگذار خواهد کرد. اگر روزی زبان قومی نقش خلوت خود را از دست دهد فهر آ گونه‌ای دیگر جای آنرا خواهد گرفت و گویشور سرگردان نخواهد ماند.

نگرش مثبت و انگیزه را از طرق مختلف می‌توان ایجاد کرد. محتوا و نحوه تنظیم مواد آموزشی و استفاده مطلوب و بجا از مطالب کمک آموزشی و شیوه آموزشی معلم - بخصوص اینکه معلم بومی باشد - می‌تواند در این راه نقش مهمی بازی کند. در یادگیری زبان فارسی توسط اقوام زبانی به علل مسائل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، انگیزه «وسیله‌ای» (Instrumental) به‌طور طبیعی وجود دارد. ولی ما باید سعی کنیم انگیزه «آمیزه‌ای» (Integrative) در فراگیران ایجاد کنیم. مثلاً می‌شود در آموزش از چستانها، مثلها، مطایبه‌ها، اشعار کودکان، قصه‌های محلی و غیره استفاده کرد. البته دانش‌آموزان آنها را به زبان محلی می‌خوانند و پس برگردان آنها که توسط افراد معلمان خوش ذوق صورت گرفته باشد) با ریم، وزن و حالت مشابه به زبان فارسی می‌خوانند و با اجرا می‌کنند. و به همین ترتیب بازبهای محلی را می‌توان ابتدا به زبان محلی و بعد به زبان فارسی انجام داد. مملکت ما و هبطور اقوام

محلی از جهات فولکلور و فرهنگ و راه و رسم ناحیه‌ای بسیار قوی است. زبانهای محلی نیز با فولکلور خود ارتباط ارگانیک دارند. این میراث ارزشمند فرد فرد ماست و باید به آنها ارجح بگذاریم و از این میراث باید استفاده کامل در آموزش زبان فارسی نمود. نباید اینطور برداشت شود که زبان محلی در سطح نازل تری از اهمیت قرار دارد.

در این خصوص به دو نکته مهم دیگر که هم در ایجاد انگیزه و نگرش مثبت موثر است و هم در ایجاد مهارتهای بیشتر زبانی باید اشاره شود. یکی اینکه با نهضت سوادآموزی در آموزش زبان فارسی به پدران و مادران هماهنگی حاصل شود و در پیشبرد آن سعی واقعی به عمل آید. چون اگر والدین خود فارسی بدانند از آن طریق می‌توان تاثیر بایسته‌ای در آموزش فرزندان گذاشت. دیگر اینکه برنامه‌های رادیو و تلویزیون در این مناطق اگر با هماهنگی وزارت آموزش و پرورش و نهضت سوادآموزی تهیه شوند، می‌تواند فوق‌العاده موثر افتند.

آموزش نوشتن نیز بخشی است جدا و راه و رسم خود را دارد که بحث آن مستلزم فرصتی دیگر است. ولی وقتی یادگیرنده رابطه الفبا و اصوات زبان فارسی را متوجه شد. هیچ اشکالی ندارد به او بگوییم حالا فلان سرود ترکی یا کردی را بنویس.

پس از ارائه این کلیات درباره آموزش زبان فارسی به عنوان زبان خارجی به اقوام غیر فارسی زبان ایرانی چند جمله‌ای نیز به آموزش زبان فارسی به عنوان زبان دوم اختصاص می‌دهیم. در این حالت، تصور بر این است که فراگیران در منزل و با اقوام و آشنایان به زبان محلی صحبت می‌کنند. ولی به علت سکونت در شهر یا فصات و یا روستاهای نزدیک به شهر مجبورند از زبان فارسی استفاده کنند و این کار را هم می‌کنند و

● باید این امر برای همگان تفهیم شود که زبان هیچگاه مبنای ملیت نبوده است و چنین چیزی در آینده امکان‌پذیر نیست با اینکه از این کیفیت به کرات در دنیا سوءاستفاده شده است و در این ماجر ا کسانی که پیش از همه لطمه دیده‌اند خود اقوام زبانی بوده‌اند.

● پیشنهاد می‌شود که رشته‌ای به نام آموزش زبان فارسی در سطوح فوق دیپلم، فوق لیسانس و حتی دکتری در دانشگاهها ایجاد گردد و افراد مخصوص تربیت شوند که خود این قدمی است بسیار ارزنده.

از رادیو و تلویزیون هم بیشتر استفاده می‌کنند. آنچه را که در مدرسه یاد می‌گیرند در آزمایشگاه اجتماع به کار می‌گیرند. این موقعیت یادگیری زبان، که یادگیرنده قبلاً زبان محلی را به عنوان زبان مادری فرا گرفته ولی در محیط باید از زبان رایج بهره گیرد به یادگیری زبان به عنوان زبان دوم تعبیر شده است. دبستانی آموزش زبان، راه و رسم شناخته شده خود را دارد، چه از نظر مواد آموزشی مورد استفاده و چه از نظر شیوه آموزش. و ما می‌توانیم به منابع مربوط مراجعه کنیم و اصول مورد نظر را به کار گیریم. در اینجا نیاز به بحث بیشتری نیست فقط اضافه می‌کنم که ما می‌توانیم متن مشخصی برای تمام گویشوران قومی تهیه کنیم. چون باز تصور این است که معلومات زبانی این افراد در سطح گویشوران زبان رسمی نیست. متن تهیه شده باید حاوی تمرینات گسترده‌ای باشد که قبل از شروع خواندن، کمبودهای زبانی آنها را جبران نماید و عوامل ایجاد انگیزه مناسب و نگرش مطلوب در آن لحاظ شده باشد.

خلاصه مطلب این است که در تمام دوران ابتدایی با نونهالان گویشوران قومی به عنوان نافته‌های جدا بافته باید برخورد کرد. اینها ذخایر ارزشمند مملکت ما هستند و باید آموزش مناسب برای آنها تأمین نمود تا زبان رسمی مملکت برای آنان مانعی به شمار نیاید.

۴۸۳ - معلم

مثالی در انگلیسی است که می‌گوید معلم خوب با دفترچه تلفن به عنوان متن درسی می‌تواند به بهترین وجه تدریس کند. واقعاً اینطور است. مستأفانه باید اذعان کنیم که معلمانی که از دانشکده ادبیات و با دانشسراها و با مراکز تربیت معلم بیرون می‌آیند راه و رسم آموزش مادری را تعلیم نمی‌بینند. آموزش زبان مادری و آموزش زبان

خارجی راه و رسم آکادمیک دارد و دبستانی است تخصصی و از عهده لیسانس‌های ادبیات (صرفنظر از حالات استثنایی) برآورده نیست؛ نو خواه از سختم پند گیر خواه ملال اما معلمانی باید تربیت کنیم که مجهز به اطلاعات زیان‌شناختی، جامعه‌شناختی، روانشناختی و پداگوژیک و علاقه‌مند به حرفه خود باشند. هر دو زبان را خوب بدانند. از اختلافات هر دو زبان کاملاً آگاه باشند. ویژگیهای صوتی، دستوری و فرهنگی اقوام محلی را در مقایسه با فارسی زبانان فراگرفته باشند.

● مثالی در انگلیسی است که می‌گوید معلم خوب با دفترچه تلفن به عنوان متن درسی می‌تواند به بهترین وجه تدریس کند. واقعاً این طور است. مستأفانه باید اذعان کنیم که معلمانی که از دانشکده ادبیات و با دانشسراها و با مراکز تربیت معلم بیرون می‌آیند راه و رسم آموزش مادری را تعلیم نمی‌بینند.

بر شیوه‌های آموزش زبان فارسی به عنوان زبان خارجی یا ثانوی استعشار داشته باشند. ابعاد گسترده خواندن و نوشتن را بدانند. بتوانند بر حسب مورد نیاز، مطالب آموزشی کمکی غیر از آنچه در کتاب آمده تهیه کنند و عرضه دارند. تربیت چنین معلمانی جز با گشایش رشته آموزش زبان فارسی به عنوان زبان مادری و زبان خارجی در سطوح مختلف فسوق دیپلم، چنانس، فسوق لیسانس و حتی دکتری و برقراری کلاسهای بازآموزی میسر نیست. با عنایت به مراتب فوق پیشنهادهای مشخص زیر عرضه می‌گردد.

۵ - پیشنهادها

- ۱ - هدف کلی خواندن و نوشتن در سطح آموزش عمومی با توجه به ابعاد گسترده این دو مهارت با دقت ممکن تبیین گردد.
- ۲ - اهداف رفتاری مراحل مختلف مهارتهای خواندن و نوشتن بر حسب ویژگیهای واژگان، الگوهای دستوری و موقعیت‌های گفتاری، به صورت قابل اندازه‌گیری مشخص شود. این امر فوق‌العاده مهم است و نباید آنرا سرسری گرفت.
- ۳ - از جهت آشنایی یادگیرندگان از جمله گویشوران زبانهای محلی و قومی مانند ترکی، کردی، بلوچی، لری، گیلکی و سازندگانی که حالت در نظر گرفته می‌شود. الف - فراگیری زبان فارسی در حکم زبان مادری ب - فراگیری زبان فارسی به عنوان زبان خارجی ج - فراگیری زبان فارسی به عنوان زبان دوم و هر یک از حالات فوق‌دوچینه دارد یکی آموزش به کمسالان و دیگر به بزرگسالان. هر یک از موارد شش گانه بالا از احکام مشخصی در امر آموزش پیروی می‌کنند.

۴ - در مورد حالت اول طبعاً راه و رسم خود را دارد. کتابهایی که در حال حاضر در دست هست و مشرب هاشمی که اعمال می‌شود عنایت به این حالت دارد. البته کتابهای کتونی و شیوه‌های آموزشی مربوط از نارساییهای رنج می‌برند که باید به آنها توجه شود.

۵ - در مورد حالت دوم باید بر اساس ضوابط آموزش زبان خارجی عمل کنیم. معنی آن این است که ما باید برای آموزش هر یک از زبانهای یاد شده تا پایان دوره ابتدایی کتاب و مواد آموزشی جداگانه تهیه کنیم و شیوه خاصی را دنبال نسازیم. از دست‌آوردهای «زیان‌شناسی مقابله‌ای»

- استفاده کنیم و از طرق مختلف انگیزه لازم و نگرش مطلوب در یادگیرندگان ایجاد کنیم. اساس تهیه کتاب و مواد آموزشی را مقابله دستگاه صوتی، واژگانی، نحوی و گفتگویی دو زبان قرار دهیم. زبان فارسی را در قالب ویژگیهای ارتباطی و زنده آن یاد بدهیم. از معلماتی استفاده کنیم که هر دو زبان را خوب بدانند. ابتدا زبان گفتار را در حد معقول آموزش دهیم و سپس به نوشتن پردازیم. از زبان قومی در آموزش در حد لازم (و نه بیشتر) حتماً بهره گیریم.
- ۶- برای تمام افراد گروههای زبانی به عنوان زبان دوم یا استفاده از اصول و نتایج تجزیه و تحلیل خطاها، یک متن مشخص برای همه گروههای قومی تهیه کنیم. در این متون نمرینات گسترده بگنجانیم و عوامل ایجاد انگیزه و نگرش مثبت را لحاظ کنیم.
- ۷- کیفیت کار معلمان بیش از هر چیز باید مورد توجه باشد. پیشنهاد می شود که رشته‌ای به نام آموزش زبان فارسی در سطوح فوق دیپلم، فوق لیسانس، و حتی دکتری در دانشگاهها ایجاد گردد و افراد مخصوص تربیت شوند.
- ۸- کلاسهای ویژه بازآموزی که شناخت به راه و رسم و مشکلات آموزش زبان فارسی به دیگر اقوام دانشه باشند تشکیل شود. در این کلاسها به مقابله زبانها، تهیه مواد آموزشی مناسب قبل از خواندن، استفاده از ذخایر زبان مادری در آموزش زبان فارسی، راه و رسم آموزش زبان به شیوه ارتباطی و به خصوص بررسی مشترکات زبانی و فرهنگی و اجتماعی گویشوران قومی با فارسی زبانان و فوت و فن آموزش الفبا و خواندن و بالاخره نوشتن نا سطح مورد نظر توجه خواهد شد.
- ۹- بخصوص هم آهنگی و همکاری لازم و حساب شده بسین وزارت آموزش و پرورش، نهضت سوادآموزی، و سازمان رادیو و تلویزیون در اجرای برنامههای هدفدار برقرار گردد.
- ۱۰- معنای مراتب فوق این است که باید تحقیقات گسترده‌ای در این باب در جزء جزء امر شروع شود. شاید این کار تنها از عهده وزارت آموزش و پرورش ساخته نباشد باید ترتیبی داده شود که دامنه کسار به دانشگاهها کشیده شود. پروژه‌های تخصصی از طرف وزارت، به دانشگاهها پیشنهاد شود و تامین مالی نیز حاصل گردد. بنده خودم دارم اندک اندک رساله‌های فوق لیسانس دانشجویان رشته زبان‌شناسی را به این سمت هدایت می‌کنم و اخیراً چند رساله راجع به قسمتهایی از زبان‌های بلوچی و ترکی در مقابله با فارسی در دانشگاه شیراز نوشته شده است.
- ولی این کار نباید سازمان بسافته و با برنامه‌ریزی حساب شده انجام شود.
- ۱۱- سمینار سالانه نباید فراموش شود. این گردهماییها علاقه‌مندان را تاحدی تقویت می‌کند و باید بسیار پراهمیت تلقی شود.



- ۶- ارجاعات
- ۱- گیلبرت، ژ. (۱۳۶۴) راهنمای آموزش برای تعلیم بهداشت کاران، ترجمه کیومرث ناصری و فریدون ارفع. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۲- یار محمدی، لطف‌الله (۱۳۷۰) «مصاحبه درباره مسایل و مشکلات ترجمه در ایران» مترجم: سال اول شماره ۳، صص ۲۲ - ۸.
- ۳- بطحایی، محمد علی (۱۳۵۳) تعلیم و تربیت، ج ۱: مقاصد و تکنیکها، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز.
- ۴- یار محمدی، لطف‌الله (۱۳۶۴) «کلیات راه و رسم نگارش فرهنگنامه‌ها» نقد آگاه، تهران: انتشارات آگاه، صص ۲۴۲ - ۳۳۱.
- ۵- ورنوی، حسین (۱۳۷۰) «زبان و گویش مبارک» کیهان فرهنگی، سال هشتم، شماره ۹، صص ۲۱ - ۱۶.
- ۶- یار محمدی، لطف‌الله (۱۳۶۸) «گفتگویی با کیهان فرهنگی» کیهان فرهنگی، سال ۶، شماره ۹، صص ۶ - ۱.
- ۷- یار محمدی، لطف‌الله (۱۳۶۵) «نقدی بر کتاب فارسی ۱ نهضت سوادآموزی» مجله علوم اجتماعی دانشگاه شیراز، دوره اول، شماره ۲، صص ۱۱۳ - ۱۰۷.
- 8 - Larudee, F. (1972) *Creative Reading and World Literary*.
Cairo: The American University of Cairo (unpublished manuscript)
- 9 - Fallahi, M. (1991) *Contrastive Linguistics and Error Analysis*.
Tehran: Iran University press.
- 10 - Ellis, R. (1985) *Understanding second Language Acquisition*.
Oxford: Oxford Univ. press.

گفتاری در باب هنر

۶ - نقد قصه (۱)

دکتر عبدالحسین فرزاد

در بخش هنر گفتیم که هنرمند در دل طبیعت و مسایل آن به غواصی می‌پردازد و در آن فرو می‌رود تا غلغل تناقض خود را با آن ریشه‌یابی کند و نا آنجا پیش می‌رود که به سنگ و درخت و یا هر چیزی دیگر که بخواهد تبدیل می‌شود؛ بهترین جایی که این عمل صورت می‌گیرد در قصه و ادبیات داستانی است.

در حوزه قصه است که هنرمند در افراد و اشیا غیر از خودش وارد می‌شود تا از حافظه ذهنی خود که برگرفته از تجربیات مختلف شخصی و غیر شخصی اوست، به آن افراد هویت جدیدی بدهد. به بیان دیگر، در قصه، نویسنده می‌کوشد، هویت جامعه و طبیعت را تا آنجا که برایش مقبول است کشف کند.

در حقیقت ذهن نویسنده، کاربوراتوری است که اشخاص حقیقی را می‌سوزاند. تا از بازمانده مواد سوختی آنان، اشخاص اعتباری و حقوقی بیافریند، نادر سابقه شخصیت آنان بتواند از نقابص و یا ابهاماتی که در سر راه شناخت خویش دارد، احقاق حق کند. بنابراین افسانه‌پردازی انسان گذشته را با آن همه اغراقها و خوارق عادات، می‌توان منطقی و قابل پذیرش دانست.

در جهان حقی وجود دارد که انسان مسر هستی را به سوی آن جهت‌گیری شده می‌باشد؛ اما آنچه باید باشد و آنچه هست، دو امر متناقض است که او را شگفت‌زده می‌کند. چه چیز حوادث را از مسر اصلی بازمی‌دارد؟ چه چیز گاهی ناسر حد بسی اعتقادی و پیوج



انگاشتن هستی، انسان را سوق می‌دهد؛ سرچشمه این تناقض کجاست؟ ... همه این عناصر انسان را وامی‌دارد تا نخست به اعماق خویشتن و سپس به درون دیگران اعم از انسانها، جانوران، اشیا و حتی اندیشه‌ها برود، قصه و ادبیات داستانی ماحصل این آشوبها و تلاشیهاست.

حکایت: «زاهدی مهمان پادشاهی بود، چون به طعام بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود ناظراً صلاح در حق او زیادت کنند...

چون به مقام خویش باز آمد سفره خواست تا ناولی کند. پسر دایم صاحب فراموشی گفت: ای پدر، باری به مجلس سلطان در، طعام نخوردی؟ گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکرده‌ی که به کار آید...

سعدی در این حکایت، تناقض موجود در پیرامون خویش را بیان می‌کند و آن پسر صاحب فراموشی، کسی جز خود هترمند نیست که خویشتن را در گیر آشوبهای فراوان می‌بیند که در سر راه شناخت او برپاست. سعدی از اینکه پسر زاهد را این گونه هوشیار آفریده، دچار اشتباه شده است. چرا که خود بودن (صداقت داشتن با خویشتن یا فطری بودن) نخستین مرحله از مراحل شناخت است. و پسر که در اینجا انسانی اعتباری و شخصیتی مثالی است، اگر این مرحله را پشت سر گذاشته باشد بعد نیست.

«یکی را از ملوک پارس نگینی گرانمایه بر انگشتری بود، باری به حکم تفرج با تنی چند، خاصان، به مصلائی شیراز بیرون رفت، فرمود تا انگشتری بر گنبد عضد نصب کردند تا هر که نیر از حلقه انگشتری بگذراند، خانم او را باشد. اتفاقاً چهارصد حکم‌انداز (یعنی

تیرانداز) که در خدمت او بودند، جمله خطا کردند، مگر کودکی بر بام رباطی، که به بازیچه تیر از هر طرفی می‌انداخت، باد صابیر او را به حلقه انگشتری در بگذراند و خلعت و نعمت یافت و خانم به وی ارزانی داشتند. پسر تیر و کمان را بسوخت گفتند: چرا کردی؟ گفت: تا رونق نخستین بر جای ماند...

این کودک نیز همان کودک است که در داستان پیشین، در سن حقیقی خود سخن می‌گفت (البته از دیدگاه سعدی).

با نگاهی دقیق به این دو حکایت، تناقض در تفکر سعدی روشن می‌شود. در حکایت اول (زاهد)، انسان حقیقی سعدی، بر مبنای حقیقت زندگی می‌کند و جز به راستی سلوکی ندارد و از ریا و تزویر می‌گریزد. اما همین قهرمان در حکایت دوم مقامی را که به ناحق به دست آورده آنچنان حق خود می‌داند که حاضر نیست بار دیگر اقدام به تیراندازی کند.

بنابر این در حکایت نخست عامل ارزشگذار خرد، حضور دارد و در حکایت دوم امری مبتدل و عادی بیان می‌شود. به همین جهت است که نمی‌توان این گونه حکایات را در روند درست تفکر، حکایاتی سازنده دانست.

در تاریخ، در باب انقلاب کبیر فرانسه می‌خوانیم که مردم بر لویی شانزدهم شوریدند و بعد از آن مسابلی که پیش آمد به طور عام می‌بینیم. اما آنچه نمی‌بینیم، خود آن مردم و سایر مسابیل زندگی آن‌ها است. ما از کتاب تاریخ نمی‌توانیم به کالبد شکافی جوامع و ملت‌ها دست یابیم، بلکه تنها گزارشی از مسلت‌ها را می‌خوانیم و چه با که این گزارشها نادرست باشد. زیرا هر قدرتی که بر سر کار است، تاریخ را آنطور که می‌خواهد و به نفع اوست می‌نگارد. بنابراین در کجا باید در پی زندگی گذشتگان بود؟ پاسخ این پرسش ادیبان

● حماسه‌ها در حقیقت زمانی حوادثی تاریخی بوده‌اند که بر اثر گذشت زمان ماهیت آنها در هاله‌های فراوانی از شاخ و برگهای اغراق و مبالغه پنهان شده است.

داستانی است. در قصه‌هاست که نویسنده پوشش بیرونی جوامع را برمی‌دارد و به درون زندگی آنان می‌خزد و حقایق را به تصویر می‌کشد. لذا با مطالعه کتاب بسینوایان ویکتور هوگو، چهرة حقیقی فرانسه در قرن هجدهم و نوزدهم آشکار می‌شود. و آن مردمانی که به خاطر آزادی در برابر گلوله سینه سپر می‌کردند شناخته می‌شوند. مادر کوزت، زن بیچاره‌ای که از فقر حتی دندانهایش را می‌فروشد. یازرس ژاور، آدم قانون‌زده‌ای که انسان را شبی می‌بندد. زن و الازان، انسانی که نایسانی اجتماعی و عدم عدالت و قانون، در تمامی طول عمرش او را تبهکار جلوه می‌دهد. و بسیاری ظرایف زندگانی مردمان که هرگز تاریخ به آنان توجهی ندارد.

لشکرکشی‌های محمود غزنوی به هند و فتوحاتش به همراه مدیحه‌های شاعران در تاریخ با خطوط زوین ثبت است. اما در کجا باید مطالعه کرد که مردم در روزگار او چه می‌کرده‌اند. هزینه سرسام‌آور این لشکرکشی‌ها را اعم از مالی و جانی چگونه ملت مظلوم می‌پرداخته است. چه خانواده‌ها که از هم پاشیده می‌شد. چه آرزوهایی که بر یلای رفت و هزاران هزار مسأله دیگر که همه و همه از دید گزارشگر تاریخ پنهان مانده است. به بیان معروف: تاریخ تاریک است.

با خواندن رمان آرزوهای بزرگ، اثر چارلز دیکنس است که در می‌بایم در قرن ۱۹ انگلستان، پول تا چه حد در زندگی اثرگذار

بوده است و می‌توانسته طبقه اجتماعی را دگرگون کند.

بنابر این قصه و ادبیات داستانی آنچه را که از زندگی انسان از دید کلی نگر تاریخ پنهان می‌ماند، به آیندگان گزارش می‌دهد.

نقد قصه

در زبان فارسی کلمات قصه، داستان و حکایت... همه مترادف و در یک معنی به کار رفته است. در گذشته هیچ کوششی برای جدا کردن این اصطلاحات از یکدیگر انجام نگرفته است. اما اکنون تحت تأثیر ادب غرب حوزه هر کدام از این کلمات تا حدی مشخص شده است.

قصه

می‌توان گفت قصه آن نوع از ادبیات داستانی است که بیشتر جنبه تخیلی و غیر واقعی دارد. بنابر این اطلاق قصه به مطالبی چون افسانه، حکایت، سرگذشت و از این قبیل می‌تواند مورد قبول باشد.^۲

قصه از دیرباز در سرزمین ما ایران شناخته بوده است و رکن اصلی ادبیات اخلاقی ما را قصه‌ها تشکیل می‌دهند. ویژگی مهم این قصه‌ها، دارا بودن حوادث خارق‌العاده و خلق الساعه است. در این ماجراها تحول و تکوین آدمها و شخصیتها چندان مورد توجه نیست بلکه بیشتر تأکید و تمرکز بر حوادث و جریانهاست.

مؤلف کتاب «قصه‌نویسی»^۳ داستان را شامل هر نوع نوشته‌ای می‌داند که در آن ماجراهای زندگی به صورت حوادث سلسل بیاید و حکایت، افسانه، اسطوره و همه اینها را داستان می‌داند او حتی رمان امروزی را هم داستان می‌داند. سپس تقسیم دیگری می‌کند و همه داستانهای ایران قبل از شروطه و

داستانهای اروپای قبل از قرن هجدهم را (به استثنای رابله و سروانتس) حکایت می‌نامد.

سپس نوعی دیگر را به نام تاریخ معرفی می‌کند. او می‌گوید مثلاً داستان حسنگ وزیر در بیهقی داستان نیست بلکه تاریخ است. زیرا حسنگ به عنوان یک شخصیت، ساخته و پرداخته ذهن نویسنده نیست. دیگر اینکه تاریخ با ظاهر حوادث کار دارد نه با باطن آنها. به همین جهت است که احساس حسنگ، هنگامی که سنگ باران می‌شد، بیان نشده است. چرا که مورخ قاضی روحیات و احساسات قهرمانان و مشاهیر تاریخی نیست. سرانجام این مؤلف (تا آنجا که من متوجه شدم) قصه را فراتر و پویاتر از همه انواع نوشته‌های داستانی به حساب آورده است. و داستانهای مختلف را در مقایسه با قصه

سنجیده است و می‌گوید: «گرچه حکایت مقداری از خصوصیات قصه را دارد ولی به معنای واقعی، قصه نیست... تاریخ گرچه به توصیف جزئیات حوادث مربوط به اشخاص و قهرمانهای تاریخی می‌پردازد و توصیف جزئیات را یکی از مشخصات قصه است ولی از آنجا که تاریخ فقط به ظواهر امور می‌پردازد، با قصه فرق دارد، چرا که در قصه، نویسنده به موشکافی ویژگیهای روحی افراد و ظرفیت درونی حوادث می‌پردازد و نیز... مقامات و کرامات... از ویژگیهای داستانی بهره‌مند هستند. - به این معنی که داستان نوشته‌ای است، که در آن ماجراهای زندگی به صورت سلسل گفته می‌شود - به این معنی که «قصه رشد و تکامل قهرمان در طول زمان است» و چهار بُعد «زمان، مکان، علت و زبان» بر آن حاکم است.^۴

بر مبنای گفته‌های فوق می‌توان قصه را این گونه تعریف کرد: قصه نوشته‌ای است داستانی که جزئیات حوادث مربوط به

قهرمانهایش را به طور سلسل بیان می‌کند و به موشکافی ویژگیهای روحی افراد و ظرفیت درونی حوادث می‌پردازد و در مجموع قصه رشد و تکامل قهرمان در طول زمان است و چهار بعد زمان، مکان، علت و زبان بر آن حاکم است.

جمال میرصادقی قصه را این گونه تعریف می‌کند: «معمولاً به آثاری که در آنها تأکید بر حوادث خارق‌العاده بیشتر از تحول و تکوین آدمها و شخصیتهاست، قصه می‌گویند. در قصه محور ماجرا بر حوادث خلق الساعه می‌گردد. حوادث، قصه‌ها را به وجود می‌آورد و در واقع رکن اساسی و بنیادی آن را تشکیل می‌دهد پس آنکه در گسترش و بازسازی قهرمانان و آدمهای قصه نقشی داشته باشد. به عبارت دیگر، شخصیتها و قهرمانها، در قصه کم‌تر دگرگونی می‌یابند و بیشتر دستخوش حوادث و ماجراهای گوناگونند.

قصه‌ها شکلی ساده و ابتدایی دارند و ساختمانی نقلی و روایتی. زبان اغلب آنها نزدیک به گفتار و محاوره عامه مردم و پر از اصطلاحها و لغات و ضرب‌المثل‌های عامیانه است...»^۵

سپس تعریفها و ویژگیهایی که میرصادقی در ذیل داستان کوتاه و رمان می‌آورد تا حدی با آن چیزی که شرحش به عنوان قصه گذشت، خوانایی دارد. در حقیقت آنچه را مؤلف قصه‌نویسی، قصه می‌خواند، چیزی جز ادبیات داستانی مدرن نیست.

«رمان، داستانی است که بر اساس نقلی در نزدیکی به واقعیت، از آدمی و عادات و حالات بشری نوشته شده باشد و به نحوی از انحاء شالوده‌جامه را در خود تصویر و منعکس کند... رمان، شرح و نقلی است از زندگی. هر رمان متضمن کشمکش، شخصیتها، عمل، صحنه‌های بیرنگ و درونمایه است.»^۶

ویژگیهای قصه

قصه عموماً از ویژگیهای خاصی برخوردار است که آنرا از سایر انواع ادبیات داستانی متفاوت می‌کند. در قصه عموماً هدف، بیان قانون اخلاقی و امثال آن است، لذا راوی تنها به جهت بیان مقصودش از قصه کمک می‌گیرد و بعد از پایان هم، شنونده با آن قصه دیگر کاری ندارد. بلکه آنچه از قصه در ذهنش می‌ماند غالباً نتیجه‌گیری آخر است و اگر هم خود قصه را به خاطر می‌سپارد باز به جهت همان نتیجه اخلاقی و... است.

به‌طور کلی این ویژگیها را می‌توان در قصه یافت:

۱- داشتن قهرمان: (Hero) در هر قصه آدمی وجود دارد که قهرمان آن قصه است او دارای تمامی فضایل و کمالات انسانی است، حتی اگر این قهرمان، فهرمانی حیوانی باشد همچون قصه‌های کلیله و دمنه. همواره در برابر قهرمان، ضد قهرمان (Antihero) قرار دارد ضد قهرمان درست نقطه مقابل قهرمان است و فاقد فضایل است و اوست که در قصه‌ها شکست می‌خورد، تحقیر می‌شود و موجب عبرت می‌گردد.

یکی از اختلافات عمده قصه و داستان و رمان در این است که در رمان و داستان، به جای قهرمان شخصیت وجود دارد (Character). در رمان نویسنده در درون این شخصیت می‌خزد و جهان را از دیدگاه او و با احساسات او می‌بیند. از بهترین شخصیت‌های رمان به گمان من، شخصیت «بنجی» در غشم و هیاهوی «ویلیام فاکنر» است. او مردی سی‌ساله است که عقلش در کودکی مانده است و جهان و زندگی از دیدگاه و احساس این مرد کودک بیان می‌شود و فاکنر چه نیکو از عهده برآمده است.

قهرمان فراوان داریم حسین کرد

شبنری، در قصه حسین کرد، چیزی همانند، امیر ارسلان است. حوادث هر چه که باشند، این‌ها قهرمان می‌مانند.

گاهی در کنار قهرمان اول چند قهرمان وجود دارد. در امیر ارسلان، قمر وزیر فولادزوه دیو و... قرار دارند.

سر نوشت و تقدیر همواره به گونه‌ای رقم می‌خورد که در نهایت به سود قهرمان نتمام می‌شود همه دیوارها و همه پلها، پس از عبور قهرمان، بر سر دشمنانش خراب می‌شود. و غالباً راوی و نویسنده خود در ضمن بیان قصه درباره قهرمانان، به فضاوت و داوری می‌نشینند:

امیر ارسلان نشست، قمر وزیر گفت: شراب بده امیر ارسلان چند جامی به قمر وزیر داد. همین که سر آن حرامزاده از باده ناب گرم شد، گفت: امیر ارسلان پادشاه روم خوش‌رنگ و رو را باخته‌ای انرا چه می‌شود؟ هم از خوشحالی نزدیک است دیوانه شوی و هم نرسیده‌ای. امیر ارسلان گفت: وزیر، به جلال خدا، پادشاه روم نیستیم و کاری نکرده‌ام که بر رسم و رنگ هم ناخته‌ام و اتفاقی هم نیفتاده که خوشحال باشم. قمر وزیر خندید. گفت: جوان، خوشحالی از این بیشتر چیست که

دیشب به ضرب شمشیر آبدار، در پیش یسارت رقیب را کشتی... باز که الله بنازم به غیرت حالا دانستم پادشاهان چه صاحب غیرت هستند...

چنانکه می‌بینیم، نویسنده خود پشیمان قهرمان است و ضد قهرمان را دشنام می‌دهد بدین ترتیب: ' همان آغاز قصه، خواننده و شنونده قهرمان و ضد قهرمان را می‌شناسد و در حقیقت در طول داستان نیست که شخصیت افراد آشکار می‌شود بلکه از همان آغاز افراد خوب، باید شناخته شده به میدان آیند.

قهرمانان و افراد قصه‌ها با یکدیگر نوعی همسانی دارند و از مکالمه و گفتار آنان نمی‌توان به اختلاف میانشان پی برد. زن، کودک، پیر، جوان همه و همه یک نوع حرف می‌زنند. رفتار و اعمال آنان یکی است تنها سرنوشتها متفاوت است. چرا که قهرمان اصلی قصه‌ها همان سرنوشت و تقدیر است. و قهرمانان در برابر تقدیر بر گاهی بیش نیستند.



● در قصه‌ها یا افراد محبوبند یا منفور؛ حتی میانه وجود ندارد؛ در واقع اساس قصه بر جدال دو نیروی بدی و خوبی استوار است. قهرمان همواره سبیل خوبی مطلق و ضد قهرمان سبیل بدی مطلق است.

● مطلق گرایی در قصه‌ها باعث شده است تا قهرمانان به صورت سمبلهایی از خصایل کلی بشر درآیند.



یکی از بهترین جاهایی که تقدیر به خوبی حکومت می‌کند قصه شاه منصور در کتاب محبوب القلوب، فارسی است. شاه منصور فردی تروتمند از اهالی نیشابور است که بخت ازدو برمی‌گردد و دست به هر کاری می‌زند و به هر جا که می‌رود جز خرابی و دریدری و مصیبت چیزی به بار نمی‌آورد:

«منشیمان دارالانشاء سخندانسی و محرران کتابخانه شیرین‌زبانی... عنوان توفیق مضمون این حکایت را به زبور فصاحت چنین آرایش داده‌اند که وقتی از اوقات سلف، شاه منصور نام، شخصی از مردم قرای نیشابور را که فی‌الجمله سرمایه‌نموک در جیب استطاعت موجود بود حریف نیرنگ طرّاک روزگار در بزم فریبنده‌گی با وی بساط شطرنج تزویر گسترده خیل دغا‌سازی در عرصه کشت دخل اندیش رانده... غنان مرگ بضاعت از کیف اختیاراتش ربوده آنرا پینده در ششدر بسجوابی مسات و سرگردان گردانیده چون وزیر قلمرو قضا به اشاره میرکشور قدر قراضه سباه بختی را به وجه تروتش پرآب نموده... روزگار تاج عافیت از سر بختش ربوده اوراق دفتر رفاهیتش را شیرازه هسفی ازهم گست...»

سپس شاه منصور نخست به خدمت یکی از تجار نیکوکار درمی‌آید. تاجر با او به مهربانی رفتار می‌کند و فراز بر این می‌شود که کودک خردسال تاجر را پرستاری کند. اما روزی که شاه منصور مشغول بازی با کودک بسوده دیسواری روی کودک خراب می‌شود و می‌میرد... خلاصه مدتها تقدیر علیه او رقم می‌زند و او را بدون پر کاهی این سو و آن سو می‌اندازد تا سرانجام بخت به او روی می‌آورد.

مطلق گرایی در قصه‌ها باعث شده است تا قهرمانان به صورت سمبلهایی از خصایل کلی بشر درآیند.

پیرزنان همواره مکار و حيله‌گرند به طوری که چه بسا فتنه و آشوبی بزرگ که رخ می‌نماید و در پس آن جرّقه اولیه را عجوزه‌ای جادو، روشن کرده است.

دختران جوان همواره سمیل بساکی و سادگی و معصومیت هستند.

دلاوران و پهلوانان اصلی افزون بر شجاعت و جوانمردی مظهر خردمندی نیز هستند.

۲ - مطلق گرایی

در قصه‌ها، یا افراد محبوبند یا منفور؛ حتی میانه وجود ندارد؛ در واقع اساس قصه بر جدال دو نیروی بدی و خوبی استوار است. قهرمان همواره سبیل خوبی مطلق و ضد قهرمان اصلی افراد خوب دیگری هستند که در برخورد با حوادث، ممکن است از میان بروند اما از میان رفتن آنان لطمه‌ای به قهرمان اصلی نمی‌زند بلکه بیشتر برای کامل‌تر جلوه‌دادن قهرمان اصلی است.

این دو قطبی بودن قصه تا آنجا است که حتی بعضی شاهان قصه‌ها نیز دو وزیر دارند وزیر دست راست که مظهر خوبی و خیراندیشی است و وزیر دست چپ که مظهر شرارت و بدخواهی است.

در قصه امیرارسلان، شمس وزیر، آن قطب مثبت در دستگاه پادشاه و همواره خیرخواه امیرارسلان است.

«بعد از رفتن امیر هوشنگ، بطرس شاه رو به شمس وزیر و فقر وزیر و امیرانش کرد که حضرات! شماها که مضمندان درگاه من هستید و چندین سال است خدمت مرا به صداقت کرده‌اید، چه صلاح می‌دانید؟ اگر من دختر به امیر هوشنگ بدهم برای دولت من ضرر ندارد و مصلحت هست دختر من در خانه این جوان

باشد یا نه؟... شمس وزیر عرض کرد من در
 رمل دیده‌ام که ستاره امیر هوشنگ یا ستاره
 ملکه آفاق مطابق نیست و این در ستاره ضد
 یکدیگرند و دختر شما قسمت این پسر
 نیست... بطرس شاه گفت وزیر مگر جوانی
 بهتر از امیر هوشنگ هست که لیاقت دامادی
 مرا داشته باشد! امروز کسی برابر
 امیر هوشنگ نیست از شجاعت و دولت...
 شمس وزیر عرض کرد قربانت گردم بنده
 عرض نکردم امیر هوشنگ عیبی دارد، الحق...
 امروز در دنیا طاقی است... هر عرضی می‌کنم به
 صداقت و راستی است، امروز عرض می‌کنم
 صد سال دیگر هم می‌گویم دختر تو فرخ‌لقا
 قسمت و مال امیر ارسلان شاه رومی پسر
 ملک‌شاه است... بطرس شاه گفت وزیر!
 امیر ارسلان دشمن من است و به خون او
 تشنه‌ام... این کار هرگز نمی‌شود... بطرس شاه
 گفت قمر وزیر تو چه می‌گویی؟ قمر وزیر از جا
 برخاست در برابر شاه تعظیم کرد: قمر وزیر
 حرامزاده که سالها بود با شمس وزیر عداوت
 داشت و معاند بود و پس فرصت می‌گشت
 عرض کرد: خیر قربانت گردم (شمس وزیر)
 راست نمی‌گوید. آیا بنده هم از علم نجوم
 سر رشته دارم و کاهن هستم یا خیر...؟ شمس
 وزیر خائن دولست و دروغ می‌گوید و هر چه
 عرض کرده همه دروغ است و از روی خیانت
 کار بست، چونکه شمس وزیر چند سال است
 که مسلمان است و از دین مادست کشیده است
 و امیر ارسلان هم مسلمان است. برای اینکه با
 امیر ارسلان هم‌دین است این دروغها را
 می‌گوید. جوان از امیر هوشنگ بهتر کجا یافت
 می‌شود»
 گاهی اتفاق می‌افتد که در قصه‌ها پادشاه
 تنها یک وزیر دارد و آن هم وزیر بدسگال و
 بداندیشی است. اما در برابر او، خود پادشاه،
 مردی عادل و نیک‌سیرت است. با به عکس.

افراسیاب وزیری به نام پیران وبه دارد که
 مظهر خوبی است و گرسبوز برادر افراسیاب
 ضد پیران است.

در داستان «محبوب القلوب فارسی»
 شمس، وزیر خوب و قهقهه، وزیر بد است در
 «رموز حمزه» بزرگمهر، وزیر خوب
 انوشیروان و بختک بختیار وزیر بدسگال
 اوست.

در هر صورت قهرمان اصلی قصه در پی
 گسترش عدل و داد و انتقام از ضد قهرمانان
 است و از پای نمی‌نشیند تا به این هدف دست
 یابد.

۳ - ایستایی

در قصه‌ها قهرمانان و افراد در طول
 حوادث دگرگون نمی‌شوند و خواننده همان
 کسی را که در آغاز قصه می‌شناسد در پایان
 همان شخص را با همان ویژگیها درمی‌یابد.
 در قصه حمزه، امیر حمزه پس از جنگهای
 فراوان و سیری شدن سالهای سال، پسری از
 او به وجود می‌آید که بعداً به حد خود، امیری
 شجاع و جنگ‌آور می‌شود. همچنین حمزه تا
 آخرین لحظه‌ای که در جنگ احد کشته
 می‌شود، دچار هیچ دگرگونی خلقی و روحی
 نمی‌گردد و همانی است که در آغاز بود.

۴ - زمان و مکان فرضی

زمان و مکان در قصه، اهمیتی ندارد؛ به
 طوری که نمی‌توان زمان و مکان دقیق و وقوع
 حوادث را مشخص کرد. بعضی از شهرها با
 کشورها فرضی هستند و بعضی‌ها حقیقی اما
 آنچنان این دو مقوله درهم می‌آمیزد که خواننده
 متوجه می‌شود آن نامهای جغرافیایی حقیقی را
 هم راوی قصه به درستی نمی‌شناسد.

در قصه حمزه، زمان، چیزی میان پادشاهی
 انوشیروان است تا ظهور اسلام و پیامبر اکرم و

مکان، تقریباً همه جهان است، یعنی از
 منتهی‌الیه شرق کشور سراندیب تا کوه قاف که
 پایان جهان در غرب است. همه و همه را امیر
 حمزه درمی‌نوردد. این مکانها آنقدر به هم
 نزدیکند که خواننده فاصله آنها را احساس
 نمی‌کند و حمزه گویی از کشوری به کشوری
 می‌جهد و هرگز خسته نمی‌شود.



نمی‌داند حوادث در چه برهه زمانی می‌گذرد. اما راویان اخبار و سافلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار و خوشه‌چینان خرمن سخندانی و صرافان سر بازار معانی و چابک‌سواران میدان دانش، توسن خوش‌خرام سخن را بدینگونه به جولان درآورده‌اند که در شهر مصر سوداگری بود، خواجه نعمان نام داشت. صاحب دولت و ثروت و شصت‌سال از عمرش گذشته سرد و گرم‌روزگار را چشیده و جهان‌دیده و زیرک و عاقل بود...»^{۱۱}

در چه عهدی و روزگاری این سوداگر در مصر می‌زیسته روشن نیست. تا پایان قصه امیر-ارسلان همینطور است و زمان وجود ندارد. مکانها هم اگر از آنها نامی برده می‌شود صرفاً بدان جهت است که نویسنده می‌خواهد به هر حال قهرمانان خود را به جایی منصوب کند و در جایی قرار دهد و گرنه دلیل دیگری ندارد. مگر اینکه جنبه مآلی میهنی داشته باشد و نویسنده بخواهد مردم مکان خاصی را بدلالی برکشد یا تحقیر کند.

۵ - خوارق عادات
شاید بتوان گفت، مهم‌ترین ویژگی قصه‌ها، وجود حوادث خارق‌العاده و اغراقهای بسیار در قصه‌هاست.

باور و اندیشه انسان ساده‌دل گذشته به راحتی چنین شگفتی‌هایی را می‌پذیرد بی آنکه قدری به ناپاورانه بودن آنها بیندیشد:

«امیر (حمزه) دست در نیزه برد در میان خاک زد و گرز صد هزارمسی در کتف نهاد و سوی شهرستان روان شد. چون به دروازه رسید، دست چپ بر گرده راست نهاد و دست راست بر گرده چپ و سر میان دو زانو نهاد چنان نمره زد که شازده فرسنگ زمین و زمان و کوه و صحرا و دشت و بیابان در جنبش درآمد.»^{۱۲}

«راویان اخبار چنین آورده‌اند که نوشیروان عادل بر تخت نشست بود که آواز داده از دربارگاه آمد... بختک از بارگاه برون آمد. دید که قاصدی نامه بر دست او... بختک این نامه بسته و با آن قاصد پیشی تخت آورد. نامه خواندن گرفت؛ اول به نام‌لات و منات و هیل، زند و پازند آتشکده نمرودان معبوده خداوندان صندوقت و زنگبار و کیش قباد و آیین افریدین و آفتاب و مهتاب، بعد این نامه شهبان ضابطه دوازده هزار جزیره سرانندیب در پایه تخت شاه عادل نوشیروان بن قباد...»^{۱۳}

چنانکه می‌بینیم سرانندیب با سیلان به زنگبار متصل می‌شود همین طوولات و منات و هیل که از پتهای اعراب هستند در سرانندیب پیدا می‌شوند.

در قصه امیرارسلان، مکان قرنگ فرض شده است اما کجای قرنگ، روشن نیست. همچنین از زمان نیز خبری نیست و خواننده





● زمان و مکان در قصه، اهمیت بی‌نظیری ندارد؛ به طوری که نمی‌توان زمان و مکان دقیق وقوع حوادث را مشخص کرد.

لهو و لعب و فراموش کردن هدف اصلی خود که ترویج اسلام بود، با خفت و خسواری از اندلس رانده شدند.

عنتره چیزی شبیه به زیگفرید، رستم و سایر پهلوانان حماسی است. با توجه به چنین رویاها و آرزوهایی است که قهرمانان قصه محور هزاران حرکت خارق‌العاده و غیرطبیعی شده‌اند.

● شاید بتوان گفت، مهم‌ترین ویژگی قصه‌ها، وجود حوادث خارق‌العاده و اغراقهای بسیار است.

چو اکوانش از دور خفته بدید یکی باد شد تا بدو در رسید زمین گرد پیرید و برداشتن ز هامون بگردون برافراختن غمی گشت رستم چو بیدار شد سر پر خرد پر ز نیلار شد چو رستم بجنید بر خویشتن چنین گفت اکوان که ای پیلتن یکی آرزو کن که تا از هوا کجا آید اکنون فکنده هوا...



ظاهراً رسم بر این بوده است که در قصه‌ها، تا آنجا که امکان داشته، قهرمان قصه را شگفت‌انگیزتر و عظیم‌تر نشان می‌دهند و کارهای او را از توان انسان معمولی بسیار بسیار افزون‌تر جلوه می‌دهند. گرشاسبنامه و شاهنامه آکنده از چنین مطالبی است.

چو رستم به گفتار او بنگرید تن اندر کف دیو واژونه دید چنین گفت با دل گویشتن که از چاره به نیست در هر سخن کنون هرچه گویش جز آن کست نه سوگند داند نه پیمان کند گرایدون که گویم به دریا فکن به کوه افکند بد گهر اهرمن... به کوهم درانداز تا بیر و شیر پیستند جنگال مرد دلیر به دریای زرف اندر انداختن چنان چون شنیدش دگر ساختن همین کز هوا سوی دریا رسید سبک تیغ نیز از میان برگشید نهنگان که کردند آهنگ اوی بودند سرگشته از جنگ اوی به دست چپ و پای کمری شاه به دیگر ز دشمن همی جست راه...

در حقیقت می‌توان گفت که انسان گذشته ناتوانی و عجز خود را در برابر حوادث طبیعی، این‌گونه جبران کرده است که در تسخیرات خویش قهرمانانی بسازد که آنان بیرون از حوزه ضعفهای جسمی و روحی انسان به اهداف او دست یابند. وجود رستم و پیروزهای بیایی او چیزی جز تجسم یک ایرانی آرزومند نیست که همواره در مبارزه با مهاجمان بیگانه به سر برده است.

عنتره، قهرمان قصه «سیره عنتره» که در ادب عرب مشهور است، در واقع رویاهای اعرابی است که در اسپانیا نتوانستند سیادت خود را حفظ کنند و بر اثر افراط در

خواران عادت رایج‌ترین مسأله‌ای است که قصه‌ها را آکنده است.

البته قابل‌توجه است که بسیاری از قصه‌های ساختگی است در حالی که حماسه‌ها در حقیقت زمانی حوادثی تاریخی بوده‌اند که بر اثر گذشت زمان ماهیت آنها در حاله‌های فراوانی از شاخ و برگهای اغراق و مبالغه پنهان شده است. (ادامه دارد)



پی‌نوشتها

- ۱ - گلستان سعدی باب دوم.
- ۲ - پیشین: باب سوم، داستان هشت زن.
- ۳ - جمال میرصادقی: ادبیات دانسانی، انتشارات شفا، ۱۳۶۶، ص ۵۶ و ۵۷.
- ۴ - رضا براهنی: قصه‌نویسی، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۸، ص ۵۷.
- ۵ - پیشین: ص ۵۷.
- ۶ - جمال میرصادقی: ص ۷۱.
- ۷ - پیشین: ص ۴۰۱.
- ۸ - این تقی‌بندی از میرصادقی است (با کمی تغییر).
- ۹ - امیرارسلان سامدار: تصحیح و سفینه محمدجعفر محبوب، کتابهای جیبی، ۱۳۵۶.
- ۱۰ - پیشین: ص ۹۴ - ۹۵ - ۹۶.
- ۱۱ - قصه حمزه: دکتر جعفر شعار، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱ ص ۱۱۲.
- ۱۲ - امیرارسلان: ص ۱.
- ۱۳ - قصه حمزه: ج ۱، ص ۲۲۱.
- ۱۴ - شاهنامه فردوسی: بروخیم، ج ۴.

بررسی تشدید از دید علمی و حل یک مشکل املائی

■ دکتر نفی وحیدیان کامیار، استاد دانشگاه اهواز

جای «متحرک بودن حرف دوم»، درست است که گفته شود: «بعد از صامت دوم مصوتی بیاید» چه مصوت کوتاه (فتحه، کسره، ضمه) چه مصوت بلند (اوی، مانند خرّم) (خبر ر کم)، فعال (فعمال)، ترقی (ترقی).

خواجه نصیر الدین نوسی درباره تشدید گفته است که: حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد. اول ساکن و دوم متحرک. چنانکه ملاحظه می شود نظر خواجه با تعریف فوق مطابقت دارد. البته خواجه هم مشخص نکرده که غرض از حرف، صامت است. به علاوه متذکر همجنس بودن دو حرف هم نشده است.

به هر حال تشدید تکرار بی فاصله صامت است. از طرفی تشدید در دو هجا قرار می گیرد به این صورت: صامت اول در آخر هجای اول و صامت دوم در اول هجای بعد مثلاً در واژه «خرّم» (Xorram): و از آنجا که صامت دوم در اول هجای بعد قرار می گیرد. تشدید هیچ گاه در حرف آخر هجا - یعنی در آخر کلمه - نمی آید. به همین دلیل واژه هایی مانند حق، شک، حاد، خط، طب، من، مهم، فر، فن، طن، مستعد، مستحق، رب، سن، قد، صد، فر، جب، رد، محب و غیره را وقتی به تنهایی تلفظ کنیم یا بعدشان صامت بیاید، بدون تشدید هستند و حال آنکه این گونه واژه ها را دارای تشدید می دانیم. علت تشدد دانستن این واژه ها اینست که در بعضی از کاربردها (بعد به آنها اشاره می کنیم) متعّد هستند مثلاً واژه «حق» در مثالهای حقانیت، حق و حقوق «حقی ندارد حقش این است، حق من، مشدد است اما در مثالهای کلمه حق و حق یا کُست تشدید ندارد.

دلایل بی تشدید بودن این واژه ها قبل از سکوت یا صامت عبارتست از:

۱- تلفظ این واژه ها قبل از سکوت یا صامت به خوبی نشان می دهد که فاقد تشدید هستند مانند تلفظ کلمه حق در دو مثال فوق

این تعریف مربوط به تشدید در خط است که البته شامل تشدید در زبان هم می شود. اشکال این تعریف در اینست که مشخص نشده که منظور از حرف، صامت است و حال آنکه تشدید فقط در صامت صورت می گیرد و مصوت مشدد نمی شود. اشکال دیگر اینکه به

در تعریف تشدید گفته اند: «هرگاه دو حرف همجنس کنار هم قرار بگیرند به طوری که اولی ساکن و دومی متحرک باشد، اولی را حذف و روی دومی علامت تشدید می گذارند. مثلاً در کلمه خرّم که در اصل چنین بوده است «خرّرم».





(کلمه حق، حق یا تُست).

۲ - طبق تعریف سنتی تشدید این واژه‌ها دارای تشدید نیستند زیرا در تعریف آمده است که حرف دوم باید متحرک باشد و حال آنکه صامت مورد بحث در این واژه‌ها قبل از سکوت و صامت متحرک نیست. به عبارت دیگر حرف (صامت) پایانی این واژه‌ها تکرار نشده است ولی به فرض اینکه معتقد باشیم که حرف آخر این واژه مکرر است - که حرف باطلی است - باز می‌بینیم که حرف دوم متحرک نیست یعنی تشدیدی وجود ندارد.

۳ - در تعریف علمی تشدید دیدیم که بعد از صامت دوم باید مصوتی بیاید و چون در واژه‌های فوق بعد از صامت پایانی، مصوتی نیامده است پس تشدیدی وجود ندارد. به علاوه تشدید در دو هجا قرار می‌گیرد و حال آنکه اگر این واژه‌ها تشدید هم می‌داشتند در یک هجا بود.

۴ - قافیه اشعار هم که معیار معتبری برای نشان دادن تلفظ دقیق است حاکی از این است که این واژه‌ها قبل از سکوت و صامت بدون تشدید هستند. مثلاً حافظ واژه «شک» را با تک و ملک، معک... قافیه کرده است در غزلی به مطلق:

ای دل ریش مرا با لب تو حق نسک
حق نگهدار که من می‌روم الله معک
و نشان دهنده این است که واژه «شک» قبل از سکوت بدون تشدید است.

خاقانی نیز در قصیده‌ای به مطلق:

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنیر
سیماب آتشین زد در سادبان اخضر
واژه «فر» را با معنیر و اخضر قافیه کرده است و حاکی از این است که واژه «فر» قبل از سکوت بدون تشدید است. اصولاً همه شاعران واژه‌های مورد بحث را قبل از سکوت با صامت یا واژه‌های بدون تشدید قافیه می‌سازند. مثلاً ناصر خسرو در قصیده:

دیر بماندم در این سرای کهن من
تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
واژه‌های ظن، غن و ذوالمن را با من و بهمن... قافیه ساخته و در قصیده:

آزرد کرد کژدم غریبست جگر مرا
گویی زیبون نیافت زگیتی مگر مرا
واژه‌های مقر و مستقر را قبل از صامت با جگر و مگر و.... قافیه ساخته است:

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ
جز بر مقر ماه نبوتی مقر مرا
چنانکه ملاحظه می‌شود «مقر» اول چون قبل از سکوت یا صامت نیست تشدید شده (قبل از کسره است).

به هر حال حرف (صامت) آخر هجا و کلمه قبل از سکوت و صامت هرگز تشدید نمی‌شود و اینکه مرحوم دهخدا معتقد است واژه «رب» در شعر زیر:

یا رب چه شد این خلق که با آل بسیر
چون کردم و سارند و جوگرگان فلان اند

به ضرورت وزن مخفف و بدون تشدید آمده درست نمی‌نماید و این واژه در شعر فوق قبل از صامت آمده و نمی‌توانسته تشدید باشد.

البته چنانکه دیدیم این گونه واژه‌ها همیشه بدون تشدید نیستند. به عبارت دیگر اگر بعد از این واژه‌ها مصوتی (بدون همزه) بیاید (طبق تعریف سنتی تشدید اگر حرف آخر آنها متحرک شود) تشدید تلفظ می‌شوند. پس این واژه‌ها قبل از مصوت تشدید می‌گیرند و قبل از صامت و سکوت بدون تشدید هستند.

برای روشن شدن قضیه می‌گوییم که بعضی از واژه‌ها و تکواژها دارای دو یا چند گونه هستند؛ به عبارت دیگر صورت ملفوظ (دال) آنها در همه کاربردها یکسان نیست مثلاً واژه «من» همیشه به همین صورت به کار نمی‌رود و صورت دیگر آن «م» (ma) است که قبل از «را» می‌آید؛ من رفتم، مرا شناخت. همچنین واژه «راست» در زبان گفتار دارای دو گونه است: راست و راس. قبل از مصوت به صورت راست تلفظ می‌شود؛ راستی، راست و درست. راستی را بگو. اما قبل از سکوت و صامت به صورت «راس» به کار می‌رود؛ راس بگو. حرف راس، در حقیقت این دو تلفظ، دو صورت مختلف (گونه) یک واژه هستند که تفاوت آنها ناشی از مصوت یا صامت و سکوت بعد از آنهاست. در زبان شناسی می‌گویند که این دو صورت دو گونه یک تکواژ و در توزیع تکمیلی (Complementary Distribution) هستند. واژه‌های مورد بحث ما از قبیل حق، طیب، فر، شک، مستعد و غیره نیز دارای دو گونه هستند یکی بدون تشدید (که قبل از صامت و سکوت می‌آید) و دیگری با تشدید (که قبل از مصوت می‌آید).

با توجه به بررسی علمی این گونه واژه‌ها و مشخص شدن دو گونه داشتن آنها مشکل املائی آنها نیز حل می‌شود و حال آنکه این

— که در زبان فارسی تشدید وجود نداشته است که درست نمی‌نماید زیرا آنه تنها در فارسی دری و اژه‌های فارسی سره با تشدید وجود دارد بلکه در زبان پهلوی نیز واژه‌های مشدد بوده است مثل پره (Parrak)، بدتر (بتر) (Vattar)، بریده (burritak)، پریدن (Parritan)، غره (farrak)، خوره (Xwarrah)، پارسستن (ayyaritan)، بار (ayyar)، «Pattok» (پادوام) و غیره.

بعضی از واژه‌ها نیز دارای دو گونه آزاد (free variant) هستند گونه با تشدید و گونه بی تشدید که به جای هم به کار می‌روند یعنی هر دو تلفظ در همه کار بردها درست است مانند اره (arrak, arak) و زرین (zarren, zaren) و غیره.^۱

شاید هم نظر خواجه این بوده است که تشدید در فارسی نقش تمایز دهنده معنایی (distinctive feature) نداشته است. واقعیت اینست که تشدید در واژه‌های پهلوی و واژه‌های فارسی سره دری سبب تغییر معنی نمی‌شود. یعنی هیچ دو واژه‌ای وجود ندارد که اختلاف معنایی آنها صرفاً ناشی از مشدد بودن حرفی در یکی و بی تشدید بودن همان حرف در دیگری باشد. اما بعد از ورود واژه‌های دخیل عربی در فارسی، تشدید این نقش را نیز پیدا می‌کند که به آن اشاره می‌کنیم.

به هر حال تشدید در واژه‌های فارسی سره نه تنها نقش ممیزه ندارد بلکه کاربرد زیادی هم ندارد و از طرفی محدود به بعضی از صامتهاست:

۱ — صامت «ر» که خود صامتی تکریری است و آمادگی مشدد تلفظ شدن را دارد مانند پره، خرّم، زرّین، غرّیدن، غرّش، ارّه، برّه، ترّه، درّه و غیره.

- ۲ — «ل» مانند پله، چله، کله، گله، سله
- ۳ — «پ» مانند تپه، کپه، لپه، چپه
- ۴ — «م» مانند امید



آمده است که: نگذاشتن تشدید بر حرف آخر کلماتی چون «ضد، حقی، طیب، تضاد و...» در حالتی که به کلمه بعدی اضافه می‌شوند غلط است.

اولاً مشخص نگردیده که کلماتی چون ضد... چگونه واژه‌هایی هستند.

ثانیاً علت تشدید نگرفتن این کلمات در حالت اضافه ذکر نگردیده است.

ثالثاً مشدد تلفظ شدن این واژه‌ها، چنانکه دیدیم، منحصر به حالت اضافه یعنی کسره اضافه نیست بلکه بر مصوتی که بعد از آنها بیاید، اعم از کوتاه یا بلند، آنها را مشدد می‌سازد.

از طرفی در این «شیوه نامه» مشخص نگردیده است که این واژه‌ها در چه صورت بدون تشدید (در حالت سکون) هستند.

آیا تشدید در فارسی اصلی است؟

در اینکه تشدید در زبان فارسی اصلی است یا نه جای بحث است. خواجه نصیر معتقد است: «... و بر جمله چندانکه در لغت پارس تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت اصلی نیست».

آیا منظور خواجه از جمله اخیر چیست؟ اگر منظورش این باشد — که ظاهراً همین است

یک مشکل هیشگی محصلان و معلمان و حتی کتاب نویسان است. چنانکه دیدیم طبق بررسی ما نه تنها مشخص شد که این گونه واژه‌ها دو تلفظ دارند بلکه دقیقاً موارد بدون تشدید و با تشدید نیز معین شد. البته محصل الزاماً نیازی به دانستن این موارد ندارد بلکه هر جا گوشش مشدد بشنود باید مشدد بنویسد و هر جا بدون تشدید تلفظ شود بی تشدید.

ناگفته نماند که اخیراً در «شیوه نامه تصحیح املائی فارسی» که از طرف دفتر برنامه ریزی و تألیف کتابهای درسی منتشر گردیده، بدون اینکه سئوال تشدید این گونه واژه‌ها از دیدگاه علمی بررسی شود، اشاره‌ای شده است که کجا باید تشدید گذارد و کجا نباید ولی ناقص است زیرا در ماده «۲»، (بخش سوم — تشدید)

۵ - «ک» مانند تکه، لکه، پوکه

۶ - «ش» مانند پشه

۷ - «ی» (y) مانند دویم، سیم

۸ - «و» (v) مانند دوم، سوم

۹ - «ز» مانند مزه

۱۰ - «ت» بقره، مته

۱۱ - «غ» مانند جغه

۱۲ - «ج» مانند بچه

البته اکثر نام آواها واژه‌هایی تشدیددار

هستند. به ویژه از نوعی که دارای تشدید بالقوه

پایانی است مانند غز یا غز و غز، خس و خس،

ورز و ز، لغت و لف و غیره. با این ترتیب

واژه‌های تشدیددار با تشدید «ز»، «س»، «ز»

«ف» و جز آن نیز در فارسی هست:

با ورود واژه‌های تشدیددار عربی به

فارسی، تشدید اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و

دارای سه نقش می‌شود:

۱ - نقش ممیزه، در واژه‌هایی مانند:

کره (کره جغرافیایی) در برابر کره (بچه اسپ

و خر)

بنا (ساختمان) در برابر بنا (سازنده ساختمان)

کفه مثل کفه و کفشی در برابر کفه مثل کفه

ترازو

دلال (عززه) در برابر دلال (واسطه، میانجی) و

غیره.

از طرفی بعضی از واژه‌ها گرچه معادل

بی تشدید ندارند اما بدون تشدید تلفظ کردن

آنها غلط است مانند پله، نکه، پره، غرش، جغه،

بچه، واژه‌های تشدیددار دخیل نیز چنین

خصوصیتی دارند مانند ذره، حیة، تصرف و

غیره. گونه‌هایی که در توزیع تکمیلی هستند نیز

همین حکم را دارند یعنی گونه تشدیددار باید با

تشدید تلفظ شود و گونه بی تشدید بدون تشدید.

۲ - گونه‌های آزاد بعضی از واژه‌ها هم با

تشدید به کار می‌روند و هم بدون تشدید، به

عبارت دیگر گونه بی تشدید و بی تشدید آنها

فرقی ندارد و به کار بردن آنها اختیاری و آزاد

است مانند گله و گله، پشه و پشه، مزه و مزه،

امید و امید.

۳ - نقش تأکیدی - گونه تشدید بعضی از

واژه‌ها فقط بر تأکید در معنای کلمه دلالت دارد

مانند دریدن و دریدن، پریدن و پریدن، آخرین و

آخرین.

نقش تأکیدی تشدید در بعضی از واژه‌ها

نمایان‌تر است مانند همیشه که در محاوره

همیشه و همه که همه تلفظ می‌شود.

تشدید در شعر

نقش ممیزه نداشتن تشدید در زبان پهلوی

و در واژه‌های سره فارسی دری و واژه‌هایی که

دارای گونه آزاد با تشدید و بی تشدید هستند.

همچنین واژه‌هایی که گونه بی تشدید آنها فقط

معنا را مؤکد می‌سازد، حتی گونه‌های مشدد و

بی تشدید در توزیع تکمیلی سبب شد که

شاعران بیه ضرورت شعری بسیاری از

واژه‌های با تشدید را بی تشدید و یا واژه‌های

بی تشدید را با تشدید به کار ببرند مثلاً در این

شعر ناصر خسرو واژه عامه بدون تشدید به کار

رفته است:

عامه بر من تهمت دیشی ز فضل من بگرد

بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب

یا در این بیت که واژه‌های خوش و گرو را که

بدون تشدید است مشدد به کار برده است:

گریست این جهان به مثل، زیرا

بس ناخوش است، خوش به خار دگر

مشدد به کار رفتن واژه، «خوش» نه تنها عادی

نیست بلکه تکیه پایانی است تلفظ آن غیر عادی

و برخلاف قواعد زبان فارسی است.

ناصر خسرو این کار را در مورد واژه «خط» و

«زر» نیز کرده است که خلاف فصاحت است:

بنگر اندر لوح محفوظ، ای پسر

خطهایی از کاینات و فسادات

سنگ چون زر نباشد به بها هر چند

سنگ با زر همی زیر عیار آید

در دو بیت زیر واژه‌های «زبر» و «خر» که بدون

تشدید هستند مشدد به کار رفته:

بسا خانه‌ها گمان بیه پرواز ایشان

شد ایساده بس نیز شد زیر و زیر

گر طعام جسم ناهدان را همی خسری به زور

هر طعام چنان دانارابه چنان بساید خرید

به هر حال گرچه در شعر کلاسیک به ویژه

در سبک خراسانی و مخصوصاً نزد بعضی از

شاعران اختیار شاعری مربوط به تشدید -

حذف یا افزودن تشدید برخلاف معیار زبان -

رواج داشته اما بسیاری از شاعران کلاسیک

افراط در این کار را روا نداشته‌اند و اصولاً

افزودن تشدید یا حذف آن در مورد هر واژه‌ای

جایزه نبوده و خلاف فصاحت بوده است. در

شعر امروز اختیار شاعری مربوط به تشدید

بسیار محدود و تقریباً منحصر به واژه‌هایی

است که در زبان دارای گونه آزاد با تأکیدی

هستند و یا جزو اختیارات شاعری بسیار رایج

و عادی به شمار می‌آیند.

زیر نویسها:

1 - R. R. K. Hartmann and F. C. Stork: Dictionary of language and linguistics, London, 1971. geminate

۲ - خواجه نصیر الدین توسی: معیار الاشعار، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۳.

۳ - ر. ک. لغت‌نامه زیر عنوان «تشدید»

۴ - تکرار (morpheme) کوچک‌ترین واحد زبانی است که دارای معنی فاموس یا دستوری باشد.

۵ - ر. ک. مجله رشد آموزش زبان فارسی، سال ششم، شماره ۲۵، تابستان ۱۳۷۰، ص ۶۳.

۶ - معیار الاشعار، همان.

۷ - دکتر بهرام فره‌وشی: فرهنگ فارسی به پهلوی، ناشر انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۲

۸ - بعضی از واژه‌های مشدد عربی در فارسی بدون تشدید به کار می‌روند مانند واژه «غم». اگر چه در فرهنگ معین با تشدید هم آمده است.

گزارش

محمد غلامی

کارشناس دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی

به دنبال برگزاری چهارمین دوره مسابقه سراسری ادبیات فارسی که روز دوازدهم اسفند ماه سال هفتاد، به طور همزمان در مراکز استانهای کشور انجام گرفت کارشناسان گروه ادبیات دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی پس از دریافت ده درصد از مجموع اوراق تصحیح شده که دارای امتیازات بالایی بودند به بررسی، بازبینی و تصحیح مجدد و مقایسه و مقابله بین آنها پرداختند و از آن میان تعداد ۱۰ نفر را به عنوان دانش‌آموز ممتاز و ۷۵ نفر (از هر استان ۳ نفر) را به عنوان دانش‌آموز شایسته این مسابقه معرفی نمودند.

در این راستا و به منظور شناختن و شناساندن جایگاه واقعی رشته‌های علوم انسانی و اهمیت آن، دفتر برنامه‌ریزی و تألیف سازمان پژوهش، از ده نفر برگزیده (ممتاز) دعوت کرد تا در مراسم جشنی که به منظور تسجیل از دانش‌آموزان ممتاز ترتیب یافته بود شرکت نمایند. این جلسه با حضور آقایان دکتر حسن حبیبی، معاون اول رئیس‌جمهور، دکتر محمد علی نجفی، وزیر آموزش و پرورش، دکتر غلامعلی حداد عادل، معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش، استادان دانشگاهها، کارشناسان مربوط و برگزیدگان رشته‌های ادبیات و علوم انسانی و المپیادهای کشور، روز چهارم مهر ماه سال هفتاد و یک در تهران برپا گردید.

از مجموع ۱۰ نفر برگزیدگان رشته ادبیات، ۹ نفر به لطف و مساعدت مسؤولان آموزش و پرورش مراکز استانها موفق به شرکت در این جلسه شده بودند و از فیض دبسدار نفر دهم (آقای علیرضا نسبی‌لو از شهرستان قم) محروم ماندیم.

دکتر حداد عادل در سخنرانی خود ضمن اشاره به اهمیت و جایگاه خاص رشته ادبیات و علوم انسانی متذکر شدند که نقش اساسی در تعالی انسان و شکل‌گیری شخصیت وی با این علوم است و آن چیزی که بیش از همه بدان ارجح می‌نهمیم و در حفظ آن کوشش می‌کنیم فرهنگ و ادب دیرینه‌ماست که ریشه در عمق جان ما دارد و سخت بدان نیازمندیم. امیدواریم که بتوانیم این مسابقات را در ابعاد مختلف گسترش و در صورت امکان آن را به حوزه کشورهای فارسی زبان نیز تسری دهیم.

در پایان جلسه آقای دکتر حبیبی طی سخنان کوتاه و فشرده‌ای لزوم توجه خاص مسؤولان آموزش و پرورش را به رشته‌های علوم انسانی تذکر شده بر ادامه یافتن این مسابقات تأکید نمودند. اعطای جوایز ارزشمند از سوی دکتر حبیبی معاون اول رئیس‌جمهور به همراه لوح تقدیر از طرف وزیر محترم آموزش و پرورش به دانش‌آموزان منتخب مسابقات پایار، بخش این جشن باشکوه بود. گروه برگزیدگان ممتاز مسابقه ادبیات کشور، طی اقامت سه روزه خود در تهران، از مراکز علمی، فرهنگی (موزه ایران باستان، کتابخانه ملی ایران، موزه هنرهای تزئینی) بازدید نمودند. همچنین در ملاقاتی که با ریاست محترم سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی

آموزشی صورت گرفت ایشان ضمن قدردانی از تلاش ارزنده این جمع انارنها نمودند و بشارتها دادند و در پایان جوایزی به برگزیدگان تقدیم کردند. این عده روز سوم در مصاحبه‌هایی که با مجلات «رشد جوان» و «شیاب» انجام گرفت نظرات و دیدگاههای خود را منعکس کردند.

گزارش تفصیلی امر را به فرصت دیگری وامی‌گذاریم. بار دیگر به جهت ارزشی که برای این دوستان قائلیم و ایمانی که به کارمان داریم، اسامی برگزیدگان مسابقه را، به حضور شما خوانندگان مجله معرفی می‌نمایم.

۱ - خانم اطلس انسی عشری، از شیراز، نفر اول مسابقه، پذیرفته شده در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز

۲ - خانم طاهره باقری بایکباده، از لنگرود گیلان، نفر دوم مسابقه، پذیرفته شده در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران.

۳ - خانم فاطمه صفری، از زاهدان، نفر سوم مسابقه، پذیرفته شده در رشته جغرافیای شهری

۴ - خانم مریم گلعداری، از نجف آباد اصفهان، نفر چهارم مسابقه پذیرفته شده در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران.

۵ - خانم مریم حسین‌پور، از یابلر مازندران، نفر پنجم مسابقه، پذیرفته شده در رشته زبان انگلیسی دانشگاه الزهرا (س)

۶ - خانم نجمه نظری، از همدان، نفر ششم مسابقه، پذیرفته شده در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران.

۷ - آقای علیرضا نسبی‌لو، از قم، نفر هفتم مسابقه، پذیرفته شده در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران.

۸ - خانم عذری خائمی، از زرین‌شهر اصفهان، نفر هشتم مسابقه، پذیرفته شده در رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه اصفهان.

● گزارشی از بررسی ابعاد دوزبانگی در آموزش و پرورش

۹ - آقای علینقی خدایاری، از مسیانه آذربایجان شرقی، نفر نهم مسابقه، پذیرفته شده در رشته الهیات دانشگاه تهران.

۱۰ - خانم سمیرا خالقی هزیرآسا، از مشهد، نفر دهم مسابقه، پذیرفته شده در رشته حقوق قضایی دانشگاه تهران.

لازم به ذکر است که پیشتر این عزیزان، رتبه‌های بالایی کنکور سراسری دانشگاهها را به خود اختصاص داده‌اند.

از آنجا که سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی در نظر دارد به خواست خدا و در صورت تمهید مقدمات، هر ساله اقدام به برگزاری مسابقات ادبی در سطح کشور بنماید فرصت را غنیمت شمرده نظر دبیران محترم و دانش‌آموزان عزیز را به نکات زیر جلب می‌نمایم.

۱ - بجاست همکارانی که عهده‌دار تدریس در رشته‌های ادبیات و علوم انسانی هستند توجه دانش‌آموزان سالهای آخر را، از آغاز سال تحصیلی، به امر مسابقه معطوف دارند و با علم و اطلاع خوبش راهنمای آنها باشند.

۲ - چون، ملاک مادر انتخاب بهترین‌ها، علاوه بر کسب امتیاز بالا، بهره‌مندی از ذوق ادبی و آفرینش و خلاقیت هنری و نیز قدرت نویسندگی است تا کج می‌کیم که دانش‌آموزان عزیز، سوای پرداختن به دروس دیگر، این جنبه را نیز کاملاً مدنظر قرار دهند.

۳ - از همکاران و دانش‌آموزان گرامی می‌خواهیم که ما را از راهنمایی‌ها خود، پیرامون برگزاری مسابقه و اجرای بهتر آن، محروم ننمایند.

گروه ادب فارسی، بدین وسیله مراتب تشکر و سپاس بی‌نهایت خود را از طراحان و مجریان و دست‌اندرکاران برگزاری مسابقات و مراسم تجلیل، اعلام می‌دارد.

سمینار «بررسی ابعاد دوزبانگی در آموزش و پرورش» صبح روز چهارشنبه ۷۷/۴/۱۰ با حضور برخی از صاحب‌نظران و استادان فن و شرکت کارشناسان غیره مقاطع مختلف آموزش و پرورش آغاز به کار نمود در این سمینار دو روزه، هشت‌سختروانی با عناوین مختلف، هشت گزارشی از استانهای دوزبانه از جمله آذربایجان شرقی، غربی، همدان، کردستان، لرستان، خوزستان، سیستان و بلوچستان و مازندران ارائه گردید همچنین در دو جلسه پرسش و پاسخ به سوالات حاضرین جواب داده شد.

این سمینار، زیر نظر دفتر تحقیقات سازمان پژوهش برگزار گردید. برای بهره‌گیری و اطلاع خوانندگان عزیز که اکثر با مشکلات دوزبانگی هم‌آغوشند بخشهایی از سخنرانیها و احیاناً گزارشها را برگزیده‌ایم که نقل می‌شود.

دکتر مهر محمندی مسؤول برگزاری این سمینار ضمن اشاره به ابتکاری بودن طرح این موضوع اهداف آن را چنین بر شمرد. الف: شناخت ماهیت دوزبانگی و مفاهیم آن ب: تبیین عوامل موثر در دوزبانگی ج: بررسی پیامدهای دوزبانگی. د: شناخت راه‌حلهای احتمالی در برخورد با امر دوزبانگی وی گفت: مادر نظام آموزشی خود بر این عقیده‌ایم که به‌کارگیری زبان رسمی کشور در امر آموزش حتی است اما این هرگز به معنای نفی خرده فرهنگها و زبانهای فرعی و یا ذوب آنها در زبان رسمی نیست.

دکتر علی شریعتداری در سخنرانی استنتاجیه جلسه چنین گفت: از آنجا که آموزشهای صدا، بسابد بر اساس تجربیات دانش‌آموز استوار باشد برای رسیدن به این منظور لازم است به زبان مادری دانش‌آموز که اطلاعات و دانسته‌های وی در آن قالب ریخته شده است توجه کامل شود در غیر این صورت چون تجربیات هر کس متفاوت است و یکسان نیست پس آنهایی که تجربیات و آموخته‌های کمتری دارند طبیعتاً بهره کمتری از درس کلاس خواهند گرفت.

و باز چون برای بچه دوزبانه مشکل است که به زبان رسمی بیاموزد و بیان کند پس شیوه تدریس هم باید متفاوت باشد؛ برنامه‌ریزی هم باید متفاوت باشد؛ مسؤولان برنامه‌ریزی درسی بسابد انعطاف بیشتری نشان دهند. امکانات به مناطق بدهند تا آنها بتوانند یک برنامه درسی آموزنده داشته باشند.

رشد بچه‌های دوزبانه در ابعاد مختلف مشکلات فراوانی پیدا می‌کند مثلاً در بعد عاطفی، بچه‌ای در خانواده‌ای بزرگ شده است که با زبان خاصی، کلمات و تعبیرات خاصی که بار عاطفی خاصی هم دارند آشناست و طبعاً زبان رسمی نمی‌تواند آن بار را داشته باشد. در بعد اجتماعی هم همینطور است در زمینه‌های معنوی و اخلاقی هم مشکل داشته‌ایم پس معلم باید با این مسائل آشنا باشد. دکتر رضائیلی پور سخنرانی خود را با عنوان «ماهیت و مفاهیم دوزبانگی» آغاز کرد.

وی پس از اشاره به اینکه بحث دوزبانی امروزه به عنوان یک واقعیت اجتماعی فرهنگی در اکثر کشورها مورد بحث است گفت: «دوزبانی ممکن است در سه موقعیت سنی برای فرد ظهور کند. یکی دوزبانی کودکی؛ دیگر دوزبانی نوجوانی و بالاخره دوزبانی بزرگسالی». آنچه مورد بحث ماست نوع اول است که با توجه به نقش زبان در جنبه‌های آموزشی نقش اساسی دارد. مروری بر پژوهش‌های دوزبانی کودکی تا سال ۱۹۶۰ نشان می‌دهد که اولاً عموم کودکان دوزبانه نسبت به یک زبانها دارای عملکرد ضعیفتری هستند و خواه ناخواه تاثیر منفی می‌گذارد. دیگر اینستکه ممکن است برای کودکان دوزبانه در آینده مشکل آموزشی ایجاد نماید.

و اما گروه دیگری در پژوهش‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که دوزبانی کودکی می‌تواند مهارت‌های نثر در آن‌دینیدن را افزایش دهد که البته اشکال اساسی این دو گروه از پژوهش‌های تک عاملی برخوردارند با این امر است.

«نجارب دوزبانی در آموزش و پرورش سایر کشورهای دنیا» عنوان سخنرانی دکتر منصور علی حمیدی بود. وی گفت: امروزه کشورهای تک زبانه انگلستان، ایران، چین، هندوستان نمونه‌های چشمگیری از چند زبانه‌ها هستند که در این میان تنها کشور چین می‌تواند در زمینه موفقیت برنامه‌های آموزشی خود ادعای توفیق نماید و یا کشوری مثل سنگاپور که تا حدودی موفق بوده است. ایسلند و پرتغال تک زبانه‌اند. سوئیس با چهار زبان رسمی موقعیت بهتری نسبت به بلژیک دارد. در آفریقا چند زبانی به شدت رایج است. تنها نازبانی توانسته است یک زبان قومی را به عنوان زبان رسمی گسترش دهد. در آمریکای

شمالی یا اساساً بومیان در کابل جمعیت ادغام شده‌اند با در محدوده‌های جداگانه‌ای، زبانهای خود را به کار می‌برند.

امروزه در امریکا، آموزش ابتدایی در کنار زبان انگلیسی با ۲۴ زبان دیگر صورت می‌گیرد. در کشورهای عربی هم دوزبانی‌های گوناگونی وجود دارد مثلاً در مراکش دوزبانی عربی - عربی بر رواج دارد. در فلسطین اشغالی موفقیتی که در زنده کردن زبان عبری حاصل شده است یک پدیده استثنایی است که این موفقیت از نقطه نظر اجتماعی و فرهنگی می‌تواند جالب باشد.

وی افزود: در تغییر زبان لازم است به چند نکته اساسی اشاره کرد. نکته اول اینکه: تغییر زبان بیشتر در جاه‌جایی‌هایی که اختیاری یا فردی بوده‌اند رخ می‌دهد. نکته دوم: تغییر زبان برابر با تغییر فرهنگ نیست. نکته سوم: دلیل تغییر زبان برای اکثریت امتیازات اجتماعی - اقتصادی است. وی با طرح این سوالات که آیا برابری آموزشی به معنای سیاست‌های آموزشی یکسان است؟ و آیا گروه‌های قومی گوناگون سزاوار آموزش‌های گوناگون هستند؟ گفت: دشواری دیگر مادر زینه برنامه‌ریزی‌های زبانی - آموزشی است که این برنامه‌ها عمدتاً بر اساس سیاست و اقتصاد است. حالا سوال این است که آیا می‌توان در چارچوب سیاست‌های موجود برای نوآموزان راه‌حلهایی یافت؟...

دکتر علی نقی پیراهنی در سخنرانی خود تحت عنوان «پدیده‌های شناختی دوزبانی» به بررسی مشکلات این امر پرداخت و گفت: اولاً بسیار مهم است، که نظام جمهوری اسلامی ایران اساساً به طرح و بررسی این موضوعات ارزش داده و آنها را سرلوحه امور فرهنگی قرار داده است. ثانیاً نباید تصور کرد که دوزبانی در میزان هوش، حافظه و دقت

دانش آموز تاثیر منفی بگذارد. (عکس قضیه‌ای که دکتر نیلی سور بدان اشاره کرد) در یک آزمایش به عمل آمده نتیجه حاصله این بود کودکانی که زبان مادری آنها انگلیسی و زبان دوم آنها فرانسه بود نسبت به کودکان شاخصی که هم زبان مادری و هم زبان دوم آنها انگلیسی بود از توانایی کلامی بیشتری برخوردار بوده‌اند و در برخی موارد اصولاً تفاوتی بین این گروه دیده نشده است. افت شدید به جهت دوزبانی مربوط به خانواده‌های فقیر (اعم از فقر فرهنگی یا مادی) است.

باز به این نکته اشاره کنم کسانی که دو زبان یاد گرفته‌اند در یادگیری زبان سوم و چهارم توانایی بیشتری نسبت به افراد تک زبانه دارند. در آزمایش‌های صوتی و تصویری به عمل آمده نیز تبحر دوزبانها اثبات شده است. البته باعث تاسف است که ما برای آموزش زبان انگلیسی و ... از فیلم، تصویر و ویدئو استفاده می‌کنیم ولی در آموزش زبان فارسی به این اقلیتها از این وسایل بهره گرفته نمی‌شود.

اگر آموزش یک زبان خارجی به حیثیت ملی لطمه بزند پس انگلیسی هم لطمه خواهد زد. آیا سزاوار نیست که چند ساعتی به آموزش زبان مادری اختصاص داده شود؟...

دکتر خاتوازه به بررسی «دوزبانی در خلایق زبانی» پرداخت و گفت: یکی از کنش‌های مدرسه پرورش خلایق است که می‌تواند در زمینه‌ها و سطوح مختلف بروز کند. مثلاً خلایق هنر می‌داریم، خلایق زبانی داریم و ...

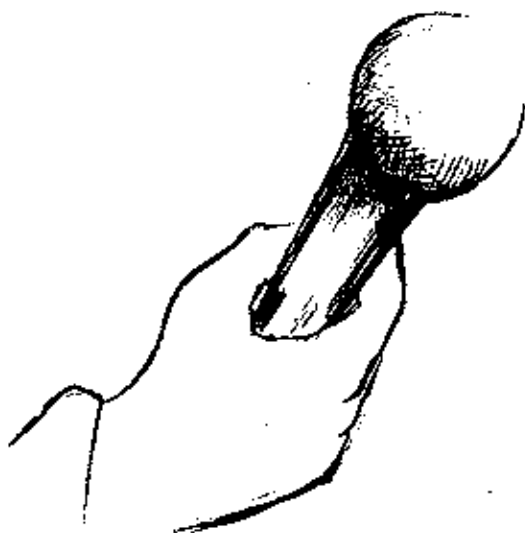
خلایق زبانی به خصوص در جوامعی که محدودیت‌هایی در آن بوده است بیشتر مورد نظر می‌باشد. در ایران خلایق بیشتر به خط و شعر داده شده است و زمینه برای نمایش، نقاشی و مجسمه‌سازی باز نبوده است.

گزارش

● دانش‌آموز دوزبانه‌ای که وارد مرحله آغازین شده با چند مجهول روبروست: آوای مجهول، کلام مجهول، نوشتار مجهول. و البته یکی از علتهای افت تحصیلی در این دوره همین امر است که دانش‌آموز نه با آوا، نه با کلام و نه با نوشتار زبان جدید آشنایی ندارد.

● گزارشهای مستند اخیر نشان می‌دهد که یادگیری زبان دیگر نه تنها به یادگیرنده آسیبی نمی‌رساند بلکه به رشد فکری وی نیز کمک می‌کند.

● نباید تصور کرد که دوزبانگی در میزان هوش، حافظه و دقت دانش‌آموز تأثیر منفی بگذارد.



در زمینه یادگیری سه مکانیزم وجود دارد: الف: شرطی شدن ب: تقلید ج: خلافت. بچه‌ها نه از راه شرطی شدن و نه از راه تقلید بلکه از راه خلافت چیز یاد می‌گیرند. یادگیری زبان تا سن ۹-۸ سالگی مسأله خیلی مهمی است و این یادگیری در ترکیب جملات و ارتباط کلمات اهمیت دارد. دانش‌آموز دوزبانه‌ای که وارد مرحله آغازین شده با چند مجهول روبروست: ۱- آوای مجهول ۲- کلام مجهول ۳- نوشتار مجهول. و البته یکی از علل افت تحصیلی در این دوره همین امر است چرا که دانش‌آموز نه با آوا، نه با کلام، نه با نوشتار زبان جدید آشنایی ندارد.

در یک زبان، زمانی تبحر ایجاد می‌شود که در هر چهار زمینه خواندن، شنیدن، گفتن و نوشتن تمرین کافی شده باشد. بچه‌های بومی با زبان رسمی تنها می‌خوانند و می‌نویسند در حالیکه شنیدن و گفتن را با زبان مادری تمرین می‌کنند. وقتی کسی در زمینه کلامی نوفیق نداشته باشد در زمینه درک مفاهیم هم دچار مشکل است.

در این سمینار دو روزه، از طرف کارشناسان استانهای دوزبانه گزارشهای ارزشمندی ارائه گردید که بیانگر مشکلات آموزشی در آن استانها بود. این گزارشها، چنانچه با دقت بیشتر و برنامه دقیق‌تر انجام پذیرد قادر است بسیاری از مشکلات آموزشی (افت تحصیلی، ترک تحصیل، عقیم ماندن برخی برنامه‌های آموزشی و...) را تبیین نماید.

گزارش

● به کارگیری زبان رسمی کشور در امر آموزش حتمی است اما این مرکز به معنای نفی خرده فرهنگها و زبانهای فرعی و یا ذوب آنها در زبان رسمی نیست.

● سؤال اینست که اساساً یک نظام متمرکز چگونه می‌تواند یک نظام آموزشی غیر متمرکز را اجرا کند؟

● باید نفهم نمود که هیچگاه زبان، ملاک تشخیص ملیت نیست.

البته باید نفهم شود که هیچگاه زبان ملاک تشخیص ملیت نیست چرا که اگر زبان ملاک قرار گیرد محدوده‌های جغرافیایی تغییر کثیری خواهد پذیرفت.

دکتر بارمحمدی یافته‌های خود را در پایان سخنرانی چنین بیان کرد:

۱ - اهداف کلی خواندن و نوشتن در سطح آموزش عمومی با دقت نبین شود.
۲ - تدوین کتب درسی با استفاده از واژگان موجود در زبان مادری فراگیر صورت گیرد (اشتراک واژگانی)

۳ - مطمئن ما لازم و شایسته است که به دو زبان مادری و زبان دوم و قوف داشته باشند.
۴ - و در اینجا سؤال من این است که اساساً یک نظام متمرکز چگونه می‌تواند یک نظام آموزشی غیرمتمرکز را اجرا کند؟

دکتر بسنی برخی دستاوردهای خود را پیرامون مشکلات موقعیت ارتباطی دانش‌آموزی در محیطهای غیرفارسی زبان چنین ارائه کرد: زبان کودک در خانواده یک کارکرد عاطفی - ارتباطی دارد. زمانی که مدرسه کودک را به استفاده از زبان دوم سوق می‌دهد و تنها از این زبان در کارکردهای شناختی استفاده می‌شود یک گسستگی عاطفی ایجاد می‌گردد و زبان دوم را هم نمی‌تواند یاد بگیرد. دانش‌آموز دو زیانه در ایجاد ارتباط، تنفس خواهد داشت. بجهای مناطق دو زیانه معمولاً در کلاسهای اول خود سانسور هستند. برای



دکتر لطف‌الله بارمحمدی تحت عنوان «چند زیانگی و آموزش زبان فارسی» به بیان برخی مشکلات و خصایص دو زیانگی و نیز اهداف کلی آموزش زبان فارسی پرداخت. وی ضمن بیان این نکته که امروزه هیچ فرد تک لهجه وجود ندارد. زبان خانه داریم و زبان اجتماع، زبان خلوت داریم و زبان جلوت، گفت: گزارشهای مستند اخیر نشان می‌دهد که یادگیری زبان دیگر، نه تنها به یادگیرنده آسیبی نمی‌رساند بلکه به رشد فکری وی نیز کمک می‌کند با این توصیف یادگیری زبان فارسی برای دو زیانه‌ها از این دیدنوفیقی است نه تحمیلی.

برطرف شدن این مشکلات شایسته است که برنامه‌ریزان آموزشی، در سازماندهی تحصیلی خود، از زبان مادری هم بهره بگیرند.

سمینار «بررسی ابعاد دو زبانی در آموزش و پرورش» پس از دو روز بحث و تبادل نظر با ارائه یک جمع‌بندی از راه‌حلهای پیشنهادی به کسار خود پایان داد. برای بهره‌گیری هر چه بیشتر خوانندگان عزیز و اطلاع از ماحصل پژوهشها، این جمع‌بندی را می‌آوریم امید، آن که با توجه خاص مسئولان و دقت نظر بیشتر ایشان این گونه تحفیات فتح بابی برای اصلاح برنامه‌های آموزشی باشد.

راه‌حلهای پیشنهادی:

۱- آموزش روشهای تدریس ویژه، تجربه شده و موفق زبان دوم با زبان خارجی به معلمان درس فارسی مناطق غیرفارسی زبان. به این ترتیب، تجربه‌ها و دستاوردهای مربوط به این زمینه‌ها می‌تواند آموزش زبان فارسی را به کودکان غیرفارسی‌زبان مؤثرتر کند. در این زمینه لازم است به تفاوت‌های میان کودکان شهرنشین و روستائین توجه شود، زیرا از زبان فارسی برای کودکان شهرنشین به عنوان زبان دوم، و برای کودکان روستائین به عنوان زبان خارجی آموخته می‌شود.

۲- تدوین کتابهای درسی ویژه، برای آموزش زبان فارسی به کودکان غیرفارسی زبان، تا تجربیات مدرسه‌ای کودک را در امتداد تجربیات برون مدرسه‌ای وی قرار دهد. به این ترتیب زمینه ایجاد پیوند میان تجربیات مدرسه‌ای و برون مدرسه‌ای کودکان به عنوان عاملی مؤثر در یادگیری فراهم آید. برای رسیدن به این هدفها روشهای زیر پیشنهاد می‌شود:

الف: توجه به فرهنگ و آداب و رسوم محلی

ب: توجه به واژگان مشترک زبان محلی و زبان فارسی

۳- رعایت موارد زیر در تدوین و تنظیم و اجرای برنامه آموزش زبان فارسی به کودکان غیرفارسی زبان.

الف: اختصاص ساعتهای بیشتر به تدریس زبان فارسی

ب: استفاده از وسایل سمعی - بصری
ج: تهیه و تدوین مواد خواندنی ساده برای غنا بخشیدن به منابع یادگیری زبان فارسی.
۴- توجه به آسوزشهای پیش‌دستانی، برای جبران نسبی نارساییهای زبانی کودکان غیرفارسی زبان در بخش مهارتهای شفاهی زبان در مقایسه با کودکان فارسی زبان.

در این زمینه لازم است که:

الف: با توجه به سنجریات حاصل از آموزشهای پیش‌دستانی یکماهه شهرپورماه، نسبت به بهبود کیفیت برنامه و افزایش طول مدت آن، در حد امکان، اقدام شود.

ب: عدم تعادل موجود در زیر پوشش گرفتن کودکان غیرفارسی زبان و فارسی زبان برطرف شود.

ج: با تمهید امکانات و منابع لازم، نسبت به برگزاری دوره یکساله آمادگی، با اولویت برای کودکان غیرفارسی زبان، اقدام شود.

۵- استفاده کردن از معلمان بومی و آشنا به زبان محلی، در عین حال تسلط به زبان فارسی، می‌تواند در بهبود کیفیت یادگیری زبان فارسی به کودکان غیرفارسی زبان مؤثر باشد. به نظر می‌رسد، کمک گرفتن معلمان از زبان محلی در آموزش نه تنها یک پدیده منفی نیست، بلکه می‌تواند از جنبه‌های شناختی و عاطفی، در تقویت و قوام بخشیدن به یادگیری زبان فارسی کمک کند.

۶- چنین به نظر می‌رسد که تقویت سطح تسلط کودکان غیرفارسی به زبان محلی از

طریق آموزش آن می‌تواند در فراگیری بهتر زبان فارسی مؤثر افتد. با بررسیهای دقیق‌تر می‌توان درستی یا نادرستی این نظریه را روشن کرد.

۷- دستیابی به فابلیتهای شفاهی زبان فارسی کودکان غیرفارسی زبان، پیش از ورود به آموزش عمومی، از طریق نزدیکتر کردن محیط زبانی کودک به محیط زبانی فارسی یا سود جستن از امکانات رادیو و تلویزیون، در این زمینه مسئله اصلی زیر پوشش در آوردن آن مناطق روستایی است که در حال حاضر، امکان استفاده کردن از برنامه‌های تلویزیونی را ندارند.

۸- بررسی دقیق‌تر مسأله چند زبانی و چگونگی برخورد با آن و سود جستن از تجربه‌ها و دستاوردهای سایر کشورها، به ویژه کشورهای منطقه آسیا و اقیانوسیه که از نظر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی تشابه بیشتری با کشور ما دارند. بدین منظور می‌توان تعدادی طرح پژوهشی تطبیقی را در این زمینه به اجرا در آورد.

۹- تدوین دقیق عناوین و موضوعهای قابل پژوهش پیرامون ابعاد چند زبانی و جلب همکاری دانشگاهها و مؤسسات پژوهشی برای به اجرا گذاردن طرحهای پژوهشی پیرامون موضوعهای یاد شده. در این زمینه، فراهم آوردن امکان حمایت‌های مالی از این فعالیتها ضروری است.

۱۰- تجدیدنظر در نظام آموزشی زبان فارسی در سطح کشور به‌ویژه در مناطق چندزبانه با دوزبانه. بدین منظور لازم است که رشته‌ای به نام آموزش زبان فارسی در سطح کارشناسی ارشد دایر شود تا با استفاده از فارغ‌التحصیلان این رشته بتوان از جمله در زمینه چگونگی آموزش زبان فارسی به کودکان غیرفارسی زبان تحقیق و برنامه‌ریزی کرد.

در حاشیه تعقید در بعض

صور ذهنی شعر نظامی

■ دکتر بهروز ترونیان

«تعقید لفظی آن چنان است که بر اثر پیداشدن اختلال در نظم الفاظ بروق ترتیب معانی دلالت کلام بر معنای مراد واضح نباشد... مثال فارسی از سعدی

در حلقه کار زارم افکند
آن نیزه که حلقه می‌ریودم
یعنی آن نیزه که برای من حلقه می‌ریود در
این شعر حذف حرف اضافه و افعال ضمیر
مفعولی به فعل موجب تعقید شده است.»
ص ۱۲ معالم‌البلاغه
و در تعریف تعقید معنوی ذیل همین مطلب
می‌نویسد:

«و آن چنان است که بر اثر رخ دادن خللی
در ترتیب معانی دلالت کلام بر معنای مراد
واضح و روشن نباشد به طوری که سامع
مقصود متکلم را درک نکند مگر بعد از شفقت
و تأمل بسیار و آن خلل ناشی می‌شود از ایراد
لوازم بعیده و کنایات دور از ذهنی که محتاج
باشد به وسائط بسیار، توضیحاً گویم خفای
معنی در این مقام به واسطه اختلال در نظم
الفاظ چنانکه در تعقید لفظی مذکور گشت
نیست، بلکه به واسطه این است که متکلم
سخنی ایراد می‌کند که معنای لغوی آن از لوازم
بعیده معنای منصود است و قرینه بارزی هم که
بر مقصودش دلالت کند در کلام نیست و از
طرف دیگر انتقال ذهن از معنای لغوی به معنای

دوم که متکلم اراده کرده است محتاج است به
وسائط عدیده از این جهت درک معنای مراد
برای سامع دشوار می‌گردد... مانند قول انوری
تا خاک کف بای ترا نفس نبستند
اسباب نسب و لرزه ندادند قسم را
مقصود شاعر از این بیت بیان کمال عظمت
علو شأن و هیبت ممدوح است توضیح معنی
اینست: آنگاه که خاک بای ممدوح را برای
قسم خوردن آفریدند نظر به عزت و شرافتی که
داشت واجب آمد که خوف و هراس و
اضطراب درون را که اسباب تب و لرزه است
لازمه قسم قرار دهند...»

ص ۱۲ معالم‌البلاغه

اما آنچه در این باب حقیقت است تعقید در
لفظ و معنی و حتی در «شکل خیال» آن چنان که
شاید و باید مورد نقد و بررسی قرار نگرفته
است. ای بسا زیباترین و فصیح‌ترین بیت از
دیدگاه بکی قابل فهم و از نظر دیگری
قابل درک نباشد و آن را حمل بر تعقید بکند. با
مثالی بسیار روشن و ساده می‌توان این
موضوع را اثبات کرد و می‌توان گفت هنرمند
گاهی در این رشته از هنر بی‌داد می‌کند:

حافظ می‌فرماید:

دوش دیدم که سلاویک در میخانه زدند
گل آدم سرشتند و به بیمانه زدند
هر اهل ادب و نظری می‌خواهد شکل
خیالی این بیت را بفهمد و بداند حافظ واقعا
در آن واقعه چه دیده است؟ پس آنکه خود را
اغفال بکنیم باید بفهمیم فرشتگان در کجا را
زدند؟ آیا در باز شد و چه کسی باز کرد و آنجا
گل آدم را از کدام خاک و کدام آب سرشتند و
به کدام بیمانه زدند؟

آیا میخانه معنی حقیقی همان میخانه‌ای را
دارد که در آنجا می‌نشینند و شراب می‌خورند و
بیمانه نیز بیمانه همان شراب است؟ پس گل آدم

استاد فاضل محترم آقای دکتر محمد
فشارکی در شماره ۲۸ نشریه ادبی «رشد
آموزش ادب فارسی» مقاله‌ای اندیشیده و
اندیشیدنی با عنوان «تعقید در بعض صور ذهنی
شعر نظامی» نوشته‌اند و الحق نهایت دقت را در
رعایت جوانب بحث و حفظ شرایط نقد در
نظر داشته‌اند و اما نکته‌ای بسیار باریک و
رازناک را از نظر دور داشته‌اند که احتمال
دارد آشکار شدن آن نکته از دیدگاه برخی از
خوانندگان صاحب‌نظر این نشریه گرانقدر
ضرورت داشته باشد و آن اینکه تعریفی از خود
تعقید در صناعات ادبی به دست نداده بودند تا
خواننده بداند غرض از تعقید چه در لفظ و چه
در معنی و یا حتی در شکل خیال شاعر - به
نظر ایشان صور ذهنی شعر نظامی - چیست؟
ساده‌ترین و آسان‌ترین مرجع ممکن برای
فهم مطلب تعقید کتاب فارسی معالم‌البلاغه
تألیف شادروان محمد خلیل رجایی است
(چاپ ۱۳۴۰) که در تعریف تعقید لفظی و
معنوی به ترتیب می‌نویسد:

چیست؟ آیا غرض از میخانه خانقاه است که گاهی دل خواجه از مدرسه و خانقاه گرفته جایی دیگر می‌طلبد؟ و آیا مسجد و معبد و هر عبادتگاه دیگری در نظر شاعر بوده است؟ میخانه، پیمانه، خانقاه، مسجد، یا لااقل همان معنی نخستین را دارد.

و اما پیمانه در معنی حقیقی ظرفی که با آن اندازه می‌گیرند، ظرف شراب و در نهایت معنی رمزی دل عارف این سه معنی یا همان دو معنی اول شش‌گونه خیال به دست می‌دهد که باز فهمیده نمی‌شود که غرض از گل آدم چیست و در نهایت سرشتن آن گل در پیمانه چه مفهومی را به دست می‌دهد؟

آیا اینجا تعقید شکل خیال و یا به قول استاد فنسار کی تعقید در بعض صور ذهنی شعر حافظ وجود دارد؟

آیا حافظ آنقدر نمی‌دانسته است که در آخر این غزل می‌گوید:

کس جز حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند؟
این چه اندیشه‌ایست که حافظ نقاب از روی او باز گشاده و این چه سخنی است که سر زلف او را با قلم سحر آفرین این چنین زیبا شانه زده است؟

وقتی می‌فهمیم حافظ می‌خواهد بگوید بیهوده دنبال تفسیر برخی از آیات، جنگ و جدل نکند که حقیقت را ندیده‌اید و افسانه می‌سازید.

آسمان بار امانت نتوانست کنیند
قرعه فال به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو سالت همه را عذر پسته
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
وقتی می‌بیند در مصحف عزیز بر سر کلمه «امانت» بحث آغاز شده است و یکی می‌گوید آن اختیار است و دیگری می‌گوید عقل است

و... که کوهها و آسمانها و زمین از پذیرش آن نرسیدند و انسان آن را برداشت که ظالم و جاهل بود:
انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال...

۱۷۲ احزاب
حافظ خود برای خوشتن خوابی می‌سازد و آن گوی دیده یا نادیده در میدان اندیشه می‌اندازد حال باید گفت اینجا تعقید چیست؟ به گفته مرحوم رجایی در ترتیب معانی دلالت کلام بر معنای مراد خللی وارد شده با واضح و روشن نیست؟ با حافظ غرضی خاص داشته و گفته اگر خواب مرا بفهمید معنی امانت را هم می‌فهمید پس آن چنان و این چنین نیاید بمانند بلکه باید بدانیم تعقید لفظی و معنوی و یا تعقید در شکل خیالی آیات هنگامی است که شاعر از عهده بیان بر نیامده است نه آنکه به عمد نکته‌ای را مبهم ساخته و به عللی خاص به ابواب ارداف، کنایه، تخریص، شکن کاری، طنازی، هزالی و حتی صنایع لفظی جناس مرکب و ایهام و ایهام تناسب روی می‌آورد و با مخصوصاً غرضی را به ایهام (محتمل الضدین) بیان می‌کند تا هم در معرض خطر نیفتد و هم هنری از خود نشان بدهد و این یکی از مهم‌ترین بخشهای فنون ادبی و علوم بلاغت فارسی است که باید حتماً در دوره‌های عالی رشته‌های زبان و ادبیات فارسی از سوی دانشجویان تحقیق و بررسی گردد و هنر پنهان و غلغل آفرینش و بیان آن روشن گردد و آنچه مسلم است اینست که عدم فهم و با عدم درک صحیح خواننده مطلب دلیل وجود تعقید در شکل خیال یا معنی نیست بلکه ایجاد عمدی ایهام در شکل خیال، از اقسام کنایه است و هدفی خاص را تعقیب می‌کند. با ذکر مثالی از کلیله و دمنه موضوع را روشن می‌کنیم:

«وَعَمْرُبِ الْخَطَابِ مِیْ گوید: مَا يَزَعُ السَّلْطَانُ
اَكْثَرَ مِمَّا يَزَعُ الْقُرْآنُ»

و اقتباس این معنی از قرآن عظیم است:
لَأَنْتُمْ أَنْتُمْ رَقِيبَةٌ فِی صُدُورِهِمْ مِنْ أَنْتُمْ ذَلِكَ
بِأَنْتُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ»

زیرا که نادان جز به عاجل عذاب از معاصی باز نماند، و کمال عظمت و کبریای باری - جَلَّ جَلَالُهُ - شناسد:

نزد آن کس خرد نه هم‌خواه است
شیر بیشه جو شیر گرمابه‌ست

و آن کس که در سایه‌رایت علما آرام گیرد
تا به آفتاب کشف نزدیک افتد به مجرد معرفت
آن شکوه و سهابت در ضمیر او پیدا آید که
اوهم، نهایت آن را در نتواند یافت و خواطر، به
که آن نتواند رسد»

(کلیله و دمنه. تصحیح مجتبی مینوی)

شادروان مجتبی مینوی در حاشیه گفته
عمر بن الخطاب می‌نویسد: «آنچه سلطان (یعنی
حکومت و قدرت دولتی) آدمیان را از آن باز
می‌دارد (از قبیح و معاصی) بیش از آن است
که قرآن از آن باز می‌دارد. این گفته از عثمان
بن عفان است»

و آن مرحوم در معنی آیه قرآن می‌نویسد:
«هر آینه ترس و بیم شما در دل‌های ایشان
سخت‌تر است از بیم و ترس خدا. این بدان
سبب است که ایشان قومی هستند که در
نمی‌یابند -

حشر / آیه ۱۳
و اَمَّا عَلَامَةُ قُرُوبِنِی - روانش شاد و قشربش
پرنو باد - درباره معنی بیت توضیحی نمی‌دهد.
معلم‌ان ادبیات هنگامی که در آغاز کلیله و
دمنه، به آن گفته عمر یا عثمان می‌اندیشند و در
معنی آیه قرآن و مناسبت آن با مقتضای حال
تأمل و غور می‌کنند و سپس معنی بیت را پیش

چنین می‌آورند، مسلماً از حیرت و تعجب انگشت بر دهان می‌مانند که این چگونه سخنی است و نصرالله منشی با چه دل و جرأتی این چنین سخنی را بازگفته است و پادشاهان را در سرآغاز کتاب به دیوار گرمابه میخکوب کرده، نادانان را به پامداری از ایشان بر می‌گمارد؟! راستی این چگونه هنری است و منشی بهرامشاه چه پیامی دارد و چه می‌گوید؟ - بهاول کلیله بر می‌گردیم:

نصرالله منشی کلیله را با سپاس خداوند بزرگ آغاز می‌کند:

سپاس و ستایش مرخدای را - جلی جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابان است و...

(ص ۲ - کلیله و دمنه)
سپس بر رسول اکرم (ص) و اتباع و باران او درود می‌فرستد: «درود و سلام و نعت و صلوات ایزدی بر ذات معظم و روح مقدس مصطفی و اصحاب و اتباع و یاران و اتباع او باد...»

(ص ۳ کلیله و دمنه)
آنگاه نوبت خلفای مصطفی فرا می‌رسد: «خلفای مصطفی را صلی الله علیه و رضی عنهم - در امر و نهی و حل و عقد دست برگشاد» (ص ۴)

تا سخن به مدح پادشاهان می‌رسد که یکی نیز از ایشان بهرامشاه غزنوی است و نصرالله منشی کتاب خویش را به او تقدیم کرده و سخن را با ترکیب «خداوند عالم سلطان اعظم مالک رقاب الامم ملک الاسلام...» با مدح وی از صفحه ۸ شروع کرده و در صفحه ۹ به دو بیت عربی و یک بیت فارسی ختم می‌کند. و اما دربارهٔ پادشاهان عالم اسلام در همان مقدمه و پیشاپیش می‌گوید:

«... الملک والدین توأمان و بحقیقت بیاید شناخت که ملوک اسلام مایهٔ آفریدگارند - عزاسمه - که روی زمین به نور عدل ایشان

جمال گیرد و...» به دنبال همین سخنان و در بیان حال پادشاهان، نصرالله منشی ادب و هنرمند و مترجم دانشمند کلیله و دمنه، سخنانی بر روی کاغذ جاری می‌کند که معلّم ادبیات معنی این سخنان را می‌فهمد و بر هنر نویسنده اش ده بار زه و احسنت می‌گوید و بی‌تردید دیر شاه نیز در همان زمان این معانی را می‌فهمید، لیکن زبان از افشای راز، برسته و چیزی نمی‌گوید زیرا اگر پادشاه بر این راز بی‌ببرد کمترین جزای منشی هنرمندش سوزاندن کتاب اوست و خود کامگان گاهی نیز گوگرد مذاب در گلوئی نویسنده اش می‌ریخته‌اند:

«و به هیبت و شکوه ایشان آبادانی جهان و تألف اهواء متعلق باشد که به هیچ تأویل حلاوت عبارت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشر را...»

راستی «تألف اهواء» یعنی چه؟ و چرا مردم را شمشری عبادت، آن اثر ندارد که ترس از شمشر پادشاهان؟

نویسنده نگفته است که ترس از شمشر و مهابت شمشر ایشان را به سوی دین می‌کشد و می‌برد و با برعکس به کارهای بد وادار می‌کند! وقتی که منشی هنرمند، آخرین حرف خود را می‌گوید دندان به هم فشارد تا حق و حقیقت را در پیام خود بگنجاند و جز راستی با مردم در میان نگذارد راستی چه کار باید بکند؟ اندکی اندیشه لازم دارد و این اندیشیدن و این کشف، لذت بخش است و معنی زیبایی را عام می‌کند، اینجا نباید بگوییم کلیله و دمنه معقد است و مستکلفانه است و اینجا کسما و جمال هنر جلوه‌گر است اما پوشیده سخن گفتن خود هنری دیگر است زیرا وقتی می‌بینیم مترجم کلیله به زبان عربی پناه می‌برد و حتی شاید به عمد سخنی وزین از زبان عثمان می‌گیرد و بر زبان عمر می‌بندد تا بهانه‌ای بیاید و نصّ مصحف کریم را در میان بپند و بگوید:

عمر پسر خطاب گفته است: «پادشاه بیشتر از قرآن مردم را بازمی‌دارد» و ابن شادروان علامه قزوینی است که تفسیر می‌کند و می‌فرماید: «از قبایح و معاصی» و کلام این چنین است معنی کلام را نباید به دلالت عقلی دریافت و دید آیا واقعاً پادشاه مردم را از قبایح بازمی‌دارد و بیشتر از قرآن بازمی‌دارد؟ یا برعکس؟! مسلماً این سخن دربارهٔ پادشاه نسبی است و دربارهٔ قرآن مطلق است و قرآن از قبایح بازمی‌دارد شکی نیست «قل انما حرم ربی الفواحش ما بطن منها و ما ظهر» یعنی ای رسول خدا بگویی به مردم که پروردگار من مرا و شمارا از بدکاری بازمی‌دارد و زشتکارها را حرام می‌فرماید از هر آنچه آشکار است و بد است و از هر آنچه پنهان است و بد است. این سخن معقد نیست، این سخن هنرمندانه است. و حتی این گفتار بسیار زندانه است که آیه‌ای از قرآن مجید را پیش می‌آورد که آنجا گفته شده است

«ای پادشاهان چون مردم نادان - بی‌فقه و بی‌ایمان - به گرد شما فراهم آمده‌اند از آن جهت است مردم بیشتر از خدا از شما می‌ترسند»

حقیقتاً بی‌بردن به پیام و مقصود شاعر بسیار سخت بود اگر بیت سعدی نبود که می‌گوید:

نزد آن کس خرد نه همخواهست
شیر پیشه چو شیر گرمه‌هست
«آن کسی که عقل ندارد (عقل بسا او همخواه نیست) شیر پیشه را همانند شیر گرمابه می‌بندارد»

شیر گرمابه کیست؟ آیهٔ مبارکهٔ قرآن، تکلیف بیت را روشن می‌کند و پیام ظاهر می‌گردد: «مردم نادان از پادشاه بیشتر از خدا می‌ترسند» و شیر حمام را همانند شیر پیشه می‌دانند. اگر این پیام معقد است باید بدانیم که در این صورت ذهنی و این شکل خیالی به عمد

ایجاد تعقید شده است و در عین حال که بسیار زیبا و حکیمانه و تمام است باز باید بدانیم در اینجا هم فرشته زیبای کنایه را دبو زشت ترس و احتیاط و ملاحظه آفریده است.

این حادثه ادبی فقط در کلیله و دمنه منحصر نیست که پیامهای شاعر در پرده کنایه و استعاره و مجاز پنهان می‌گردد و یا جامعه حدیث و شعر و آیه به خود می‌پوشد بلکه رنگ هنر نظم و نثر فارسی در همین پیامهای ترس آورد و حکمت آموز زیباتر و پیچیده تر است و حتی گاهی معجز آفرین است. در تاریخ بیهقی داستان غم انگیز حسنک و زسر عبرت جهانی است:

«و حسنک فریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که مرش کجاست و تن کجاست و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور، چنان شنیدم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان دانستند چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد، چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند پس گفت بزرگا مردا که این پسر م بود که...»^۱ وقتی ابوالفضل بیهقی این داستان غم انگیز عبرت آموز را به پایان می‌برد:

«و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود و جلادش استوار بست و رستنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید! هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند - خاصه نیشابوریان - پس مثنی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خیه کرده، این است حسنک و روزگارش» و ابوالفضل بیهقی در مرگ این وزیر شریف ایرانی که مظهر ناموس و قانون و فرهنگ ملی این سرزمین بوده است به درد و داغ سخن می‌گوید

و خود حرفی در دل دارد که شاید کسی بخواند و همان را حمل بر تعقید لفظی و با معنوی بکند که در متن زیبا و ساده تاریخ بیهقی، آوردن الفاظ غریبی چه مفهومی دارد؟! و این سبک تاریخ بیهقی است: «و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضاه نکند: الخلل فی الملک، واغتناء السر، و التعرض للعرض - و نعوذ بالله من الخذلان»

(تاریخ بیهقی ص ۱۸۰ چاپ ۱۳۲۴)
و التعرض للعرض (و درازدستی بر ناموس دیگران)؟

راستی ابوالفضل بیهقی فارسی نمی‌دانسته است - می‌دانیم که هرگز کسی در تاریخ ادبیات ما تاریخ فارسی بدان زیبایی و شیرینی ننوخته است که بوالمفضل نوشته است و او فارسی را شیرین تر از همه می‌نوشته است. پس چرا به عربی می‌گوید: «نعوذ بالله من الخذلان»؟

اینجاست که می‌گوییم تعقید نیست، بلکه خون در دل نویسنده موج می‌زند و گرنه اگر مسعود حسنک را بر دار می‌کند و اگر سلطان به تعرض للعرض اغضاه نمی‌کند پس چرا ابوالفضل بیهقی از شرمساری به خدا پناه می‌برد و می‌گوید «به خدا پناه می‌بریم» (نعوذ بالله من الخذلان)؟

اینجا بیامی نهفته است و آن پیام را خون جگر به همراه است.

اینست که ابوالفضل بیهقی، ناگهان به عربی سخن می‌گوید و همانجا به جای سلطان، او خود از شرمساری به خدا پناه می‌برد...

و این تعقید نیست و زبان هنر آفرین هنرمند تاریخ‌نویس ادب فارسی است و پس از این مقدمه کوتاه است که باید گفت هر جا معنایی در زیر کتابهای غریب و با استعاره‌ای بعید پنهان شده است بی‌تردید آنجا نکته‌ای ادبی، سیاسی و یا حتی اجتماعی نهفته است که زیبایی، ترس و با حتی شرم در خلق و آفرینش آن نسقنی

داشته است مگر آنکه در متن از نظر صورت کلمات، افتادگی و پریشانی راه یافته بماند. البته این نکته و این قانون کلی از آن سخن هنرمندانی است که به خلق و آفرینش هنری و نبوغ و استعداد فطری شناخته شده‌اند نه آنکه هر سعد سیاه و سفیدی فهمیده نشود چنان در نظر آید که نکته‌ای پنهان در آن نهفته است که ما نمی‌دانیم و آنچه را که ما نمی‌دانیم معلوم نیست هنرمند برای چه کسی نوشته است تا بخوانند و همراه او در آسمان اندیشه و خیال گام بزنند. در این قیاس و منطبق ذهنی بود که نگارنده چون مقاله فاضل ارجمند دکتر محمد فشارکی را با عنوان «تعقید در بعضی صور ذهنی شعر نظامی» در مجله گرانقدر رشد آموزش ادب فارسی، دیدم نظر بر اینکه ربع قرن پیشتر با بیت بخت آثار نظامی زیسته‌ام و همه را از نزدیک می‌شناسم نخست به دبدبه تحقیق در این مقاله نگریستم و با اشتیاق خواندن آن را آغازیدم و پیش رفتم تا به نخستین بیت رسیدم که نوشته بودند:

«چنانکه در بیت زیر:

لعل طراز کمر آفتاب

حله گر آب و حلی بند آب
شاعر می‌خواهد بگوید که خداوند قدرت ایجاد لعل را در قلب آفتاب نهاده و خاک را با گلها و سبزه‌ها پوشانیده و از آب بی‌رنگ گلهای رنگین برآورده است (۱)

در بین ترکیبات لعل طراز (یعنی با لعل زینت دهنده) و کمر آفتاب و حله گر خاک و حلی بند آب، تصویر کتابی حله گر خاک که کتابه ذات از خداست تصویری زیبا و ساده است اما تصویر کتابی حلی بند آب کمی دور از ذهن می‌باشد یعنی ترکیب کتابی دور و ناآشنکاری است چون از لازم (حلی بند آب) به معنی زیور و زینت دهنده آب، به آسانی و وضوح نمی‌توان بدین معنی رسید که گلها و ریاحین را از آب بدید می‌آورد [؟] همچنین لعل



زیورها و زینت‌ها از سنگهای قیمتی، مغرد هر دو «حلی» است به فتح اول و سکون دوم. مجازاً سنگ ریزه.

حلی بند: آفریننده و آراینده (مع. هم). آنکه زینت آلات بر دیگری می‌بندد.

حلی بند آب: خداوند، آفریننده و آراینده آب.

م. مع (معنی مجازی):

کمر آفتاب را لعل نگاشته، خاک را جامه نو دوخته و آب را زیور بسته است.

م. ح (معنی حقیقی):

دایره خورشید را نور و روشنی بخشیده، خاک را به سبزه آراسته و زیورهای ریگ و سنگریزه بر آب بسته است.

معنی کنایی:

آفرینش خورشید و خاک و آب و آرایش همه ازوست. به عبارت دیگر درخشش و آفرینش خورشید و نور و روشنی آفتاب روز ازوست. خاک را نیز با سبزه‌ها و گله‌ها آراسته و لخت نگذاشته و مشمول رحمت خویش کرده و آب را نیز او زیبایی و لطف بخشیده و آرایش و زیور سنگهای قیمتی که در زیر آب هستند و با آب در حرکتند نیز با اوست.

استعارات و ایهامات - آفتاب به علاقه ملازمت به معنی خورشید به کار رفته (مجاز به ناهمانندی) = قس مهتاب و ماه.

طرازیدن لعل بر کمر آفتاب - آفتاب را به صورت انسان، شکل و شخصیت داده است (استعاره حقیقی) «صاحب کتاب معنی گوید: من لعی دیدم که - امیر کیخسرو نام - از آن شرف الدوله سرخاب بر قوفه (یعنی نکه) کلاه دوخته بود به هفتصد هزار دینار خریده - فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ذیل لعل. همچنان است کلمات خاک و آب که حله‌گیری کردن بر خاک و جامه دوختن بر آن و زینت بستن بر آب، هر دو را جان و حیات و شخصیت می‌بخشد.

طرازی کمر آفتاب در معنی اعطای قدرت ایجاد لعل به صلب آفتاب و ازین لازم به معنی منزومی آن یعنی (خدا) رسیدن، دارای پیچیدگی است.»

(رشد آموزش ادب فارسی، شماره ۲۸، ص ۹، ستون دوم)

با خواندن همین مطلب احساس کردم مسلماً آقای دکتر فنارکی توضیح بیت مورد بحث در کتاب شرح نگارنده بر مخزن الاسرار را ندیده‌اند. وگرنه می‌دانستند که در ترکیب «حلی بند آب» شکل خیالی «آب» به صورت دختری پیش چشم شاعر بوده (استعاره حقیقی) که خداوند بر آن زینت و آرایه بسته است و حلی (لازم استعاره) مجازاً به معنی دایره‌های امواج روی آب است که همانند گلوبند است و یا سنگریزه‌های زیر آب است که رنگارنگ و همانند سنگهای قیمتی است و با جریان آب، جرینگ جرینگ النگوها و خلخال زنان را به خاطر می‌آورد و برای روشن شدن موضوع ناگزیر فقط شرح همین یک بیت از صفحه ۳۳ شرح مخزن الاسرار را عباداً در اینجا نقل می‌کند تا روش کار و کیفیت شرح ابیات دیگر نیز معلوم گردد (بیت هفتم از بند اول):

لعل طراز کمر آفتاب

حله گر خاک و حلی بند آب
لعل طراز: (صفت فاعلی مرکب)، لعل طرازنده، نگارنده لعل بر کلاه کمر و جامه، مجازاً آفریننده و آنکه نور و روشنی بر آفتاب بخشیده (مع. هم).

کمر آفتاب: مجازاً پیرامون خورشید (مع. هم) و در اصطلاح، خطی که بر مرکز آفتاب می‌گذرد همچو محور دایره (فرهنگ آندراج) حله: مجازاً سبزه و گل. در اصل، جامه نو، بُرد بینی و پوشاکی که همه بدن را می‌پوشاند. حله گر: آفریننده و آراینده (مع. هم). در اصل آنکه جامه نوی دوزد، خیاط.

حلی: (ح) و حلی (ح) و حلی (ح):

ترکیب «حلی بند آب» علاوه بر اینکه «آب» را به صورت زنی آراسته به زیورها و زینت‌ها از سنگهای قیمتی پیش چشم می‌آورد، شکلی خیالی از صدای دستبند و گردنبند و خلخال زنان قرن ششم هجری، در آذربایجان را نیز به همراه دارد و نیز اشاره‌ای است به صدای حرکت ریگ‌ها و شن‌ها در زیر آب و حتی ایهام دارد به امواج دایره مانند روی آب (گردنبند).

چون «حلی» زینت و زیور از سنگهای قیمتی است ممکن است بگویم وجود (سنگ) آن معنی ایهامی را رد می‌کند، در صورتیکه حلقه‌های امواج می‌تواند مجاز به همانندی از همان حلقه‌ها و انگشتری‌های قیمتی بوده باشد.

(ص ۳۴ - ۳۵ شرح مخزن الاسرار)

می‌خواستم همه ابیات مورد بحث آقای فنارکی را از جهتی دیگر نیز مورد بحث فرار بدم که دیدم که کاری زاید است و ابیات مخزن و دیگر آثار نظامی در تعلیقات آنها توضیح داده شده است. و اما در همین شمار بود که به نظر آمد بینی را که سن زیبا و تمام می‌دانستم. استاد فاضل محترم آقای دکتر فنارکی معقد و کمی دور از ذهن دانسته‌اند و در این دو برداشت و تفسیر و تفاوت نکته‌ایست که هرگز پژوهشگران نباید آن را

نادیده بگیرند و آن وجوب شامل همه جانبه در یک رشته از ادبیات است که بی تردید هر کس نمی تواند و نباید در تمام مسائل غور نماید که احتمال لغزش هست. اما آنچه کار آقای دکتر فشارکی را بیشتر ارزش می دهد تحقیق و تأمل ایشان در معانی ابیات و تشخیص ابیات دشوار است که در کنار ابیات آسان با بی نظری و انصاف تمام مورد بحث قرار داده اند و نقد ایشان از نوع کار کسانی نیست که شاهنامه می خوانند و حماسه می دانند. با اینهمه کار سترگ جهان پهلوان حماسه فردوسی توسی را در هذیان بیماری غرض خویش، کوچک می بینند و ابرو در هم کشیده روی ترش می کنند و قیافه خود را خدشه دار می سازند. بدون شک روش کار آقای دکتر فشارکی باب نازه ای در ادب فارسی و نقد ادبی باز می کند. ظاهر آن در مورد همه شعرا و قداما، وقت آن فرا رسیده است که تنها به گفتن «ستاره قدر اول ادب فارسی...» «هنرمند بی مانند...» و جز آن قناعت نشود و در این صورت است که نقد در معنی خاص آن معمول و مرسوم می گردد و هیچیک از شاعران و نویسندگان به یاروه سنایش نمی شوند.

ناگفته نماند حتی افسح المتکلمین سعدی را نباید چنان پنداشت هر حرفی که از سعدی است همانست و جز آن نیست.

عزیزی در اقصای تبریز بود که همواره بیدار و شب خیز بود عزیز شیخیز تبریز شبی دزدی را می بیند که کمند بر بامی انداخته، فریاد برمی دارد، دزد محروم فرار را بر قرار ترجیح می دهد دل سرد پارسا از رحمت چون موم می شود و در تاریکی او را می بابد و به خانه خودش راهنمایی می کند که بیا خانه است بر از مال دنیا و بی صاحب:

به دلداری و جابلوسی و فن کشیدش سوی خانه خویشتم
جوانمرد شرو فرو داشت دوش
به کتفش در آمد خداوند هوش

بغلطاق و دستار و رختی که داشت
زیلا به دامان او در گذاشت...
وز آنجا بر آورد غوغا که دزد
سواب ای جوانان و یارای و مزد...
آبا چون پارسایی آن چنان بوده است باید
منعقد بود که همه مردم دزد را به خانه خویش
ببرند و او را به سامان برسانند که نیازمند
است؟!

نه در معنی حتی در صورت کلام نیز آنجا که
سخن پریشان است چه مانعی دارد در کنار
طیبات و ابیات بی مانند سعدی، سخنان مست
او نیز بررسی شود و مسلماً این بررسی به هنر
و اندیشه سعدی زبان ندارد:

صرا بماند از درد طفلان خیر
که در خردی از سر برفتم بدر
اگر صورت کلام از نظر ترکیب و درستی و
نحوه بیان در علم معانی (دستور، آیین نگارش،
زبان شناسی عمومی) مورد بحث قرار گیرد که
یکی از مباحث آن نیز وصل «ضمیر» است. آیا
چون بیت فوق را سعدی به کار برده است
نمی توان گفت «رقص ضمیر و چسبیدن آن به
دامن فعل بسیار ناموزون است»؟

برفت - برفتم. ضمیر «میم» که نفس
مضاف الیهی دارد به آخر فعل چسبیده و فعلی
با صیغه دیگر ساخته است. و باز اگر به جای
خود برگردد جمله ناتمام و ناقص است. ناگزیر
باید «یک ضمیر» را به «دو ضمیر» تبدیل
بکنیم. این چنین کاربردی اصولاً جای بحث
دارد و بسیار عادی به نظر نمی آید:

که در خردی پدرم از سر برفتم
«پدرم از سر برفتم»!
که در خردی پدرم از سر برفتم
که در خردی پدرم از سر برفتم

البته این تنها یک بیت نیست. همه اهل
ادب می دانند برخی از ابیات بوستان نخستین
دستاورده سعدی گاهی مست و ضعیف است
خود نیز همان را می دانسته لیکن تیر از نشست
در رفته و بعداً نمی توانسته است ابیات ضعیف

را حذف و با تصحیح بکند.

با این ترتیب تحقیق و پژوهش آقای دکتر
فشارکی نه تنها از نظر نظامی شناسی و حتی
معنی شناسی ارزش تأمل و توجه دارد بلکه از
دیدگاه روش تحقیق و نوآوری در این روش
دارای اهمیت خاصی است و در صورت تعمیق
می تواند بسیاری از حقایق نهفته در متها را از
زیر پرده ابهام بیرون بکشد و پیام واقعی
نویسندگان و اندیشمندان و هنرمندان سارا
آنچنانکه آنان می خواسته اند، به ما برساند.

و در این روش است که لازم می آید حتی
کلام سخنوران قدر اول زبان و ادب فارسی
بررسی گردد و از نظر علم معانی (دستور زبان،
آیین نگارش، زبان شناسی همگانی) و فن بیان
(معنی شناسی، روش اندیشه، شکل های خیالی و
منطق استدلال) یعنی فصاحت و بلاغت به
تحقیق کاملاً منصفانه در معرض داوری قرار
گیرد.

هرچ آن نظری درو توان بست
بوسیده خستانه ای درو هست
گر زانکه کلید آن خزینه
بولاد بود نه آبگینه

زیرنویسها:

۱ - ظاهراً برعکس است نظر نویسنده با قرآن از
کارهای زنت بازمی دارد و پادشاهان بیشتر از قرآن
از کارهای خوب بازمی دارند به قرینه بقیه سخن کلبه
و دمه.

۲ - مرحوم مینوی «عغان» به فتح اول و تشدید
ثانی نوشته اند محتملاً «عغان» به ضم عین و فتح دوم
بدون تشدید صحیح باشد.

۳ - تاریخ بیهقی، ص ۱۸۹ (ج ۱۳۲۴). دکتر
غنی - دکتر فیاض. جایگاه پانک ملی.

۴ - شرح مخزن الاسرار جلد اول تألیف دکتر
بهرز نروتنان، انتشارات برگ، تهران ۱۳۷۰.

۵ - لیلی و مجنون، خسرو شیرین، شرفنامه
انتشارات نوس تصحیح و توضیح بهروز نروتنان.

۶ - بوستان سعدی، به تصحیح مرحوم دکتر
غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی
ص ۲۸.



باپردگیان عاطفه و خیال

۴ - تکلف و تصنع و عوامل آن

■ نوریله سپستانی

در بخش پیشین، از سادگی گفتم، که سادگی یکی از ارکان زیبایی است. و هنرمند و شاعر صادق کسی است که بتواند هر چیز را بدون حشو و زواید و زخارف آن، به صورت اصلی، دریا بد و آنگاه آنچه ارائه می‌دهد به گونه‌ای باشد که صورت حقیقی صحنه، بی‌هیچ تأویلی، قابل دستیابی گردد.

شاعری که این اصل را از یاد می‌برد و یا به آن درجه از شیوع و استعداد هنری دست نیاخته است، به بهانه گسستن از گذشته، آینده را از هم اکنون قربانی می‌کند. و دست به هنری می‌زند که فاقد سرنوشتی روشن در آینده است. صدها شاعر در ادب فارسی سراغ داریم که این گونه‌اند.

در میان شاعران معاصر، متأسفانه این رقم بالاتر از گذشته است. آن نکته ظریف را که شاعران گذشته، اکثر، دریافته بودند، شاعران امروز در نمی‌یابند و آن، سیرات جنون است. در هنر سیرات جنون، عاشقی است و عشق است که به شاعر قدرت ساختن ادبیاتی نسو و متفاوت را ارزانی می‌دارد. در حالی که مستشاعران، سیرات جنون را، خود جنون می‌دانند و از سرهشیاری متکلفانه، دست به تخریب زبان و ادبیات می‌زنند و از آنجا که جریانهای بی‌ویا، قوی‌تر از این تخریبهاست، به مرگ هنر آنان، پیش از موعد، می‌انجامد. آری الفنون جنون، هنر دیوانگی است، اما این دیوانگی در معنای عاشقی و شیدا این است و نه اختلال دماغی. مولوی، شاعر توانای ایران، که در غزل‌ناشی، ادبیاتی متفاوت با همه ادب جهان ارائه داده است، دستمایه اش عشق است.

● تفاوت انسان با جانوران در جوهر عشق است. بنابراین کسی که درکی از عشق ندارد، زنده نیست اگر چه بسیار زیست کند.

● تکلفها و مضمون بردازبهای افراطی و بی‌سمر در میان برخی شاعران سبک هنری کار را به جایی رسانده است که شعر، تا سرحد معنا، خشک و حقیر گردیده است.

هنرمند باید همواره، از محور عاطفه برخوردار باشد. اگر محور عاطفه، عشق باشد و نه معشوقی خاص، هنرمند کم نمی‌آورد، تا در آن صورت به تکلف و تصنع اقدام کند؛ چرا که خود عشق، آن ظرفیتهای لازم را در شخص ایجاد خواهد کرد. عشق در مفهوم آگاهی ناب و اهمیت دادن تا سرحد و وسواس به حیات است. بنابراین وقتی که جبران خلیل جبران می‌گوید:

فالنذی عانی ربیبعا

کالنذی عانی الذهور

«ایس، کسی که بهار را بیزید، چونان کسی

است که تمامی دورانها را زیسته است.»

معنی پیدا می‌کند و با هذیان، متفاوت می‌گردد. به ظاهر سخن جبران خلیل، سخنی از سرِ خرد نیست، به چه دلیل هر کس یک بهار زندگی کند، مثل کسی است که همه دور آنها را زندگی کرده است! همانطور که گفتم، هنر میراث جنون است و جنون هنری، عشق است. لذا، کسی که عاشقانه بهار را زندگی کند و سلولهای لحظات را از نفسهای خودش سرشار سازد و همه چیز حیات را در جای

مشهورترین غزلهای مغرب زمین، غزل «چشمان الساء» سروده آراگون می‌باشد. منظومه «دیوانه الساء» باز سروده این شاعر است که به تقلید از «مجنون و لیلی» جامی ساخته شده است. راپیشون جضرز (شاعر آمریکایی ۱۸۸۷ - ۱۹۶۲) نیز شیفته زنی بود، به بیان دیگر ایشان از جهت صوری معشوقی واحد داشته‌اند و به جهت اینکه عشق را در سافته بودند، این معشوق یگانه، به اندازه نسائی

شده است. نظمی که بارها و بارها پیش از این شاعر (محمدظاهر غنی کشمیری) ذکر شده است. نکته‌ای که در اینجا شاعر را مجذوب خود کرده است سافته‌ی گونه‌ی ترگس است. که شاعر می‌گوید هر کس دندان درد داشته باشد، با قلم نی آب می‌خورد.

حافظ: گشت بیمار، که چون چشم تو گردن ترگس شیوه این نلدش حاصل و بیمار بماند

● آن نکته ظریف را که شاعران گذشته، کمتر، دریافته بودند، شاعران امروز در نمی‌یابند و آن، میراث جنون است.

● در هنر میراث جنون، عاشقی است و عشق است که به شاعر قدرت ساختن ادبانه‌ی نو و متفاوت را ارزانی می‌دارد.

خودش لمس کند، چون کسی است که همه ایام را زیسته است. این بیت یادآور سخن حافظ است:

هرگز نمیرد آن که دلت زنده شد به عشق
ثبت است بر چهره‌ی عالم دوام ما
در اینجا هر دو شاعر بر روی کلمه زستن (زنده و عاشق)، تأکید دارند. تفاوت انسان با جانوران در جوهر عشق است. بنابراین کسی که در کی از عشق ندارد، زنده نیست اگر چه بسیار زیست کند.

اکنون تا حدی روشن شد که شاعران راستین از واژه‌هایی که به کار می‌گیرند معنایی والا و تکامل یافته در نظر دارند و این محور عاطفه شاعر است که بار معنایی واژگان او را غنی یا فقیر می‌کند.

من شاعران زیادی را می‌شناسم که معنوفهای فراوانی داشته‌اند و غزلهای آنان در باره این معنوفها، همان تأثیری را دارد که انشمار لویی آراگون (شاعر سوررئالیست فرانسوی) دارد. آراگون، تنها یک معشوق داشت و آنهم «الساء» زنی بود، یکی از

معشوقان جهان در آنان ایجاد ظرفیت می‌کرده است. نکته این که، نخست شاعر به گاویند درون خوشستن می‌پردازد و آنگاه که از ظرفینهای شگفت‌انگیز خود آگاه شد برای همیشه بازی را برده است.

در پی این مقدمات می‌خواهم خاطر نشان کنم که، تکلف و تصنع در شعر، از همین جا ناشی می‌شود. و شاعری که درک صحیحی از ابهام هنری ندارد، متکلف می‌شود و دست به آشنایی زدایی سخنی می‌زند. تکلفها و مضمون‌پردازیهایی افراطی و بی‌تحر در میان برخی شاعران سبک هندی، کار را به جایی رسانده است که شعر، ناسر حدیعتا، خشک و حقیر گردیده است. و آنچه دستگیر خواننده می‌شود، گره گشوده‌ای است که هیچ گره عاطفی را در احساس او باز نمی‌کند.

ترگس از چشم تو دم زد، بر دهانش زد صبا درد دندان دارد اکنون می‌خورد آب از قلم در این بیت شاعر هیچ چیز تازه‌ای کشف نکرده است. به طور ضمنی چشم معشوق به ترگس تشبیه شده و حتی برتر از ترگس شمرده

هر دو بیت یک چیز را می‌گوید. در حالی که در بیت اول مجازات ترگس، دلیل ندارد و تنها بیماری او را که درد دندان است، شاعر کشف کرده است. به بیان دیگر شاعر از حافظه ادبی حرف زده است یعنی شاعر همان تشبیه کهنه چشم را به ترگس کبیه کرده است بی‌آن که خود در این تشبیه ابتکاری نشان دهد و کشف کند که چرا چشم معشوق از ترگس زیباتر است. اما در بیت حافظ، آنچه گره عاطفی را در ذهن خواننده می‌گشاید، کلمه شیوه است. شیوه در اینجا همان «آن» است. بنابراین بیت شاعر کشمیری، از جهت ابهام، می‌لنگد. اگر چه از جهت صورت ظاهر درست است و چه بسا که بی‌نی جالب هم به نظر آید. در این جا واژه‌های حافظ هر کدام جای خاص خود را دارد، بیمار مصرع اول، بیمار مصرع دوم نیستند. حافظ به ساده‌ترین شکل، پیچیده‌ترین تصویر را که برگرفته از حافظه ادبی اوست با ابتکار و صیقل دادن، به کار برده است. پیش از حافظ هم بارها، چشم به ترگس مانند شده است.

کلاس اول تنهایی

روز نخست مهر ماه
وقتی که
زنگ خنده‌های سبز

زده می شود

و کف‌های نو

به صف می ایستند

و پوی جرم تازه
و کافز رنگی

با پوی آگامی نغمایی

ز طغیان کس باک کن

طافش شکن می شود

روز نخست مهر ماه

که اشکهای کودکی

در پشت آویز مدرسه

می خشکد

و بوی خوش مادر

در هاله‌ای مدرسه

از یاد می رود

چه کسی تو را به مدرسه خواند

دخترکی

که در محاق زندگی

زاده شدی

و خلال مادریت

هرگز از محاق بدر نیامدی

امانت تو را

به فقر و تنهایی دادی

و خودت را

خوشین بال

با چیل تنه‌بان

به افتاب

برواز کرد

آری

کسی نشنید سالگشتن را

نخواهد دید

و با تو در کلاس اول تنهایی

اینکه نخواهد بخت

شهره احمد سلطان

نسیم رهگذر

من دنت باران خورده‌ام روزی شکوفای نسوم

بر دست سبز شاخه‌ها ایستاده سیمای نسوم

هر وقت می‌گیرد دلم با شعر صحبت می‌کنم

آید به دیدارم غزل وقتی که نهنمای نسوم

تا سال سبز وازی دهم افسردگان خاک را

بر گونش هوش لاله‌ها یک دست نجوا می‌نوم

تا آینه‌های خاموش تصویر سبزی می‌کنم

بمانند زخم، بر لب فریادها و می‌نوم

تا در عزای باغها سرلیه‌ای را بنوی

همچون نسیم رهگذر در کوچه پیدا می‌نوم

سپهر زخمی خنیازه است ای برگها کون نسیمی

آن شکم گز صحبت غور نشید بر با می‌نوم

محمود آخوندی

ناردهای دلم

اواردهای دلم سخن تند و سوخت
سخن طبع انجمن تند و سوخت
داغ بودم عشق که گفت و داغ
داغهایم چون دلم تند و سوخت
سوزش من و عشق آنکه دلم
دل عشق استای من تند و سوخت
سختی آنرا از دلمه هنوز
آرزوی سبک سبک تند و سوخت
عشق بند بنده کار و آخر کار
بر تنم بند بیره من تند و سوخت
بیشتر آنکه از جهان بروم
هر گنه دانستم گفت تند و سوخت
نه بدن دانست نه گفتند به سزاکر
هر که محکوم سوخت تند و سوخت

محمد خلیل جفالی (تبریز) تبریز

زیتون

نارینه کی
چه ستاره ها
بدست
این هوای نوحی
ایا
خون به شاختات من دادند
کسی بد برگ من نینسی
زیتون

محمد محمودی تبریز

تأملی در یک مقایسه سبک‌شناسانه

■ محمد تقی راد شهیدی

● کمیت عوامل موسیقایی ملاک زیبایی نیست و آنچه که مهم است نوع کاربرد و کیفیت است. سعدی از واژه‌هایی استفاده می‌کند که اگر هم ریشه عربی دارد مثال واژه‌های فارسی مورد استفاده است.

گمان من نمی‌تواند کار درجه اول این دو شاعر باشد البته من نمی‌خواهم از این جهت ایرادی بگیرم اما اگر هم قرار باشد از روی یک غزل حکم کنیم دست کم باید آن غزل از جهات زیادی بیان کننده کار شاعرش باشد و اگر چنین انتخابی هم صورت گیرد با یک روش درست فقط می‌توانیم نمونه‌ای از تشخیص‌ها را نشان بدهیم نه تمایز و نقاط ضعف و قدرت را به خصوص در باب کسانی مثل سعدی و حافظ که به قول خود نگارنده دارای سبک شخصی‌اند.

اینک به ذکر باره‌ای مسائل در جزئیات مقاله می‌پردازیم:

۱ - نگارنده محترم وزن و قافیه را ذیل مرحله اول تقسیم‌بندی خود یعنی سطح زبانی یا لفظی و نعت عنوان سطح آوایی یا سبک‌شناسی اوها بررسی کرده‌اند. (ص ۵۱ شماره ۲۵)

۲ - به گمان من اگر نگارنده مرحله‌ای را تحت عنوان موسیقی در نظر می‌گرفتند و ذیل آن به طرح مسأله وزن و قافیه می‌پرداختند،

که معلوم نیست با یک مقایسه کلی هم درست باشد و حال سؤال این است که چنین نتایجی چه سودی دارد و اگر نگارنده فقط به یک غزل از هر کدام نظر داشته چنین مقایسه‌ای چه چشم‌اندازی در باب سبک این دو شاعر به ما می‌دهد. این مقایسه برای یک خواننده آشنا به زبان سعدی و حافظ حیرت‌انگیز است و برای ناآشنا گمراه کننده، زیرا در بعضی از موارد یک مقایسه کلی درست مقایر با مقایسه ایشان نتیجه می‌دهد، برای مثال: ایشان تضاد و تناسب را در قسمت صنایع معنوی که ذیل سطح ادبی آمده یکی از موارد اختلاف عمده سبکی دانسته است

حیرت از اینجاست که تضاد و تناسب در تمام غزل‌های سعدی جلوه‌گر است و قطعاً از جهت بسامد آنچنان اختلافی با حافظ ندارد که بتواند موجب یک تشخیص سبکی برای حافظ نسبت به سعدی باشد و جالب‌تر اینکه یکی از مشخصه‌های سعدی در کاربرد همین تضاد و تناسب‌هاست

نکته دیگر اینکه هیچیک از این دو غزل به

مقاله‌ای نعت عنوان: «مقایسه سبک شناسانه غزلی از حافظ و سعدی»، نوشته دکتر سیروس شمسه، در دو شماره ۲۵ و ۲۷ مجله رشد آموزش ادب فارسی به چاپ رسیده است. نویسنده غزلی از سعدی را که هم وزن و قافیه غزلی از حافظ است مقایسه کرده و به تجزیه مطوح سبک پرداخته است و این مقایسه را مطالعه زمینه کوچک نامیده که: «بررسی سبک شناسانه یک شعر با داستان کوتاه و نظایر آن است».

آنچه که می‌خوانید نتیجه تأملی است که در این مقاله داشته‌ام.

پیش از بررسی قسمتهای مختلف این مقایسه به ذکر چند نکته در باب کل آن می‌پردازم:

نگارنده به قول خود بیک مقایسه مختصر یعنی بین یک غزل از هر شاعر پرداخته است و در مقدمه تذکر داده است که: هدف از این مطالعه این است که بدون توجه به معلومات قبلی، بیشتر از خود شعرها، تفاوت سبکی آنها را دریابیم. و آن وقت نتیجه‌گیری‌هایی کرده‌اند

تقسیم بندی ایشان دقیق تر می شود زیرا عنوان سطح آوایی بسیار کلی است و می تواند شامل عناصر دیگری هم بشود.

۲ - نوشته اند: «بسامد همحروفی در غزل حافظ نسبت به غزل سمدی بسیار بالاست...» (ص ۵۲ شماره ۲۵)

- این «بسیار» معلوم نیست در کجاست، چون در آماري که خود ایشان داده اند هم تفاوت چندان نیست و حتی می شود چند مورد دیگر بر غزل سمدی افزود.

۳ - نوشته اند: «ایزاهای بیان و بدیع معنوی هم موسیقی کلام را افزون می کنند. اگر آنها را هم در نظر بگیریم موسیقی غزل حافظ نسبت به غزل سمدی به مراتب افزون تر خواهد شد.» همانجا.

- اگر مقصود از افزونی، کمیت عوامل موسیقایی یک شعر باشد و بخواهیم بدانیم که در سیر کمی عوامل موسیقایی فی النثل در طول یک قرن اختلاف بسامد چقدر است، از روی یک غزل امکان پذیر نیست و اگر هم کیفیت مد نظر است، یعنی خوش آهنگی و یکدستی، باید گفت کمیت کاربرد عوامل موسیقایی در شعر نمی تواند دلیل کیفیت بالای آن باشد، زیرا خود این عوامل فی حد ذاته معنی نیستند، آنچه مهم است نوع به کار گرفتن آنهاست و رعایت تناسب و حال و مقام و دانش پیوند مستحکم با سایر عناصر شعری. اگر کمیت ملاک باشد باید انماری را که حاصل افراط شاعران بی مایه است و پر است از همین عوامل، بر بسیاری از اشعار روان و شیوا ترجیح نهاد. بنابراین کمیت عوامل موسیقایی ملاک زیبایی نیست و آنچه که مهم است نوع کاربرد و کیفیت آنهاست.

۴ - ایشان تحت عنوان سطح لفظی نوشته اند که: «در غزل سمدی حدود ده درصد لغت عربی به کار رفته است که در قرن هفتم درصد پایینی است و سادگی و روانی زبان

سمدی را نشان می دهد...» همانجا.

- شاید ارتباط چندانی بین پایین بودن درصد لغت عربی و سادگی و روانی نباشد، ای بسا شعری که کلمات سره فارسی آن به مراتب بیش از واژگان عربی اش باشد و در عین حال مطلق و دشوار و پیچیده باشد، باری همه فهم بودن و سادگی، نسخت به جهت کثرت استعمال آنهاست، چه فارسی باشد چه عربی و نکته دوم که بسیار مهم است اینست که نحو و ترکیب شعر را باید در نظر گرفت؛ ای بسا دیگری با همین لغات کلام معقدی برقرار کند، برای روشن تر شدن مطلب اخیر و نقش نحو و ترکیب، این بیت بیدل دهلوی ذکرش بسیار مناسب است زیرا نه واژه دشوار عربی دارد و نه حتی درصد واژگان عربی اش بالاست ولی بسیار دشوار یاب شده است:

شعله ادراک خاکستر کلاه افتاده است
نیست غیر از یال قمری بنیه مینای سرو



هر سمدی در نحو و نظم غزل اوست و تنوع در حوزه نحو باعث می شود که شاعر در ادای مطلب و بیان عبارت دستش یازتر باشند و بتواند روان تر و شیواتر برآید.

۵ - نوشته اند: «به طور کلی مختصات نحوی زبان قدیم، در سمدی، بیشتر از مختصات نحوی زبان جدید است.

به نظر ما بین زبان سبک خراسانی و سبک عراقی تفاوت بنیادی نیست جز این که از نظر بسامد با هم فرق دارند. زبان جدید از سبک هندی به بعد است.» (ص ۵۳ شماره ۲۵)

- اگر مقصود ایشان اینست که تفاوت بین سبک خراسانی و عراقی آنقدر نیست که این دو سبک با هندی دارند که اگر این سخن درست باشد باید طور دیگری ساخته و پرداخته شود و اگر ایشان تفاوت بنیادی در سبک و تفاوت در بسامد را دو چیز دانسته اند، تذکار مطالب ذیل سودمند است:

«قبل از هر چیز یک اصل بسیار مهم علم سبک شناسی را باید یادآوری کنیم و آن این است که در مطالعه «نرم» و «انحراف از نرم»، بودن یا نبودن یک عنصر یا چند عنصر آنقدر اهمیت ندارد که «بسامد» آن عنصر یا عناصر، به این مثال بسیار ساده توجه کنید: وجود CVCC (یعنی یک صامت و یک مصوت و دو صامت در دنبال آن: مثلاً چوئنش به جای چوئنش درین شعر:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن
تا بر دو لیت پوسه زخم چوئنش بخوانی
از ویژگیهای شعر سبک خراسانی است که در شعر رودکی و فرخی و منوچهری بسیار نمونه ها دارد و تا آثار عطار ادامه آن دیده می شود اما همین نمونه در شعر حافظ هم هست ولی جزو سبک به حساب نمی آید زیرا در شعر آن گویندگان دارای بسامد بالا و آمار چشم گیری است ولی در کل دیوان حافظ یک یا دو بار به کار رفته است بنابراین مطالعه

● ای بسا شاعری با یک تشبیه تازه تصویر جدیدی خلق کند و همان خلق جدید نتیجه‌اش مرگ و کلبشه شدن آن تصویر باشد و ای بسا شاعری همان تشبیه مستعمل را در نظم و فرم و ساخت تازه خود تازگی بخشد.

● اساساً غزل سعدی جلوه گاه بررسی تنوع تصاویر ابداعی نیست بلکه هنر شیخ در این است که با ساختهای متنوع یک تصویر را به چند صورت نشان می‌دهد.

● یکی از گرفتارهای شاعران سبک هندی در همین جاست که به جای تنوع در ساختهای نحوی به تنوع در ترکیب‌سازی گراییده‌اند.

به اصل عرفانی: تمام اعیان حاصل یک تجلی است نیز می‌تواند ایهام داشته باشد. و اگر این بیت رنگ عرفانی دارد چرا بیت اول سعدی که از جهات بسیار با این بیت مشابه است نداشته باشد که علاوه بر نزدیکی با بیت مورد استناد نویسنده از حافظ با مطلع غزل دیگری از حافظ که زمینه عرفانی دارد سنخیت دارد:

در ازل پرتو هست ز تجلی دم زد
عشق پسیدا شد و آتش به همه عالم زد
(حافظ خاوری، ص ۱۶۸)

۷ - مرحله سوم تجزیه سطوح سبک در بررسی ایشان، سطح ادبی است. در این قسمت ایشان هم از ابزار بیانی مثل استعاره و تشبیه سخن به میان آورده‌اند هم از صنایع معنوی که در این قسمت از تضاد و تناسب گفتگو کرده‌اند.

- به گمان من آوردن همه این عوامل تحت یک عنوان بسیار کلی است و دقیق‌تر اینست که ابزار بیانی مثل استعاره و تشبیه و کتابه تحت‌عنوانی جدا و تضاد و تناسب در ذیل عنوان موسیقی قرار گیرند.

۸ - در سطح ادبی شعر سعدی، در باب اضافه تشبیهی نوشته‌اند: «فقط سر و قامت گفته است که تشبیهی مبتذل است.» همانجا

منکران عرفان قبول دارند که چندغزلی هم زمینه عرفانی دارد و مدعیان هم پذیرفته‌اند که چندتایی از غزلها از مقوله حب‌عذری است، در باب حافظ عذای به کل منکر چشم‌انداز عرفانی‌اند و مخالفانشان در کل منکر عشقی زمینی.^۴ و من گمان می‌کنم این بحث اگر تا قیامت هم طول بکشد هیچ کدام از طرفین رضایت ندهد. مثل دیگر مباحثی که به این شکل طرح شده‌اند. مگر با روشی دیگر صورت پذیرد. در هر حال اگر هم فرض کنیم که به همین طریق هم می‌شود به جایی رسید و این شیوه بررسی را هم بپذیریم، دست‌کم با کنار هم گذاشتن این دو غزل مورد بحث به جایی نخواهیم رسید زیرا این دو غزل از این جهت آنچنان متمایز نیستند و همچنان که خود ایشان گفته‌اند در غزل حافظ، معشوق زمینی هم هست و از طرفی معشوق سعدی را هم در غزل مذکور در بعضی ابیات می‌توان آسمانی گرفت. نمونه‌اش همان بیت اول است و اتفاقاً نویسنده در ادامه قسمت مربوط به حافظ در باب این بیت:

به یک کرشمه که نرگس به خود فروشی کرد
فریب چشم تو صد فتنه در جهان آسوداخت
چنین آورده: هر چند تعبیری ادبی دارد اما

ظهور یک عنصر خاص در سبک‌شناسی آنقدر مهم نیست که مطالعه آماری بسامد بالا و چشم‌گیر آن. مثال دیگر: تصویرهای پارادوکسی با بسامد بالا و چشم‌گیر در شعر بیدل یک عامل سبکی است ولی نمونه آن را در شعر سنایی هم می‌توان دید.^۵

۶ - نویسنده در ادامه مقاله در قسمت دوم تحت عنوان سطح فکری و معنوی در باب غزل سعدی نوشته‌اند:

«غزل سعدی شعر غنایی از نوع عاشقانه (Love Lyric) است و شاعر عشق خود را به کسی وصف می‌کند معشوق زمینی است البته نه معشوق حقیر تغزل بلکه معشوقی که مقام بسیار والایی دارد اما هنوز مانند معشوق شعر حافظ خیالی و اساطیری نیست...» (ص ۲۸ شماره ۲۷)

- نظرها در باب زمینه‌های عرفانی غزل سعدی و حافظ یکسان نیست. یکی معتقد است که سعدی «زبده و لب‌عرفان را در برده معاشقه پوشانیده است...» و دیگری این رأی را کاملاً خدشته‌پذیر می‌داند.^۶ و معتقد است که سعدی عاشق بوده و این غزلیات بیان همان حال و هواهاست.

در باب غزل حافظ هم وضع به همین منوال است بلکه افراطی‌تر، یعنی اگر در غزل سعدی



ساخت تازه خود نازگی بخشد، مثلاً ممکن است شاعر معاصر همین سرو قامت را در ساخت زبانی خود طوری چاشنی کند که حوزه لذت خواننده را دو چندان نماید.

علاوه بر اینها سعدی این تصویر را هر بار با ساختی متفاوت بازآفرینی کرده است:

یکی درخت گل اندر فضای خلوت مسامت
که سروهای چمن پیش قامتش بستند
(کلیات غزل ۲۲۶)

بر استوای قامتشان گسویی ابروان
بالای سرو راست هلالی خمیده‌اند
با قامت بلند صنوبر خرامشان
سرو بلند و کجاج به شوخی خمیده‌اند
(کلیات غزل ۲۲۵)

جلوه‌کنان می‌روی و باز میایی
سرو ندیدم بدین صفت متعایل
(کلیات غزل ۴۴۸)

و اساساً غزل سعدی جلوه‌گاه بررسی تنوع تصاویر ابداعی نیست، بلکه هنر شیخ در این است که با ساختهای متنوع یک تصویر را به چند صورت نشان می‌دهد و در حافظ هم‌چنین است که تصاویر گذشته‌گان را با فرم و ساختهای جدید عرضه می‌کند و اگر این دست تشبیه‌ها و تصاویرها را مبتدل بدانیم دیوان سعدی و حافظ جلوه ابتدال خواهند بود زیرا در این دو دیوان فراوان چشم به نرگس، لب و دهان به پسته و زلف به کمند تشبیه شده است.

۹- و باز در همان قسمت، در بحث از ابزار بیانی چنین آمده است: «عجیب است که [سعدی] ابتدا از استعاره استفاده نکرده است.»
- به گمان من سخن نگارنده بیشتر تعجب‌انگیز است؛ مگر آوردن استعاره در همه جا، برای شاعر نوعی فریضه است؟ و مگر شعری که در آن استعاره نباشد نداریم؟ و آخر اینکه مگر تمام غزلیات سعدی استعاره دارد؟ و تازه در این صورت هم جای شگفتی نبود.

در خاتمه ذکر این نکته لازم است که ما در اظهار نظر در باب بزرگان شعر و ادب به خصوص وقتی پای نوعی فضل و برتری به میان کشیده می‌شود، باید بسیار دقت کنیم تا مبادا ناخودآگاه اذهان عمومی را با خلاقی ولو جزئی مشوب سازیم و موجب طرح اقتراحهای بی‌پایه که نوعاً به جدلی کودکانه شبیه است گردیم.

پاداشتها

- ۱- به نقل از شاعر آینه‌ها، ص ۱۶
- ۲- شاعر آینه‌ها، ص ۳۹ و ۴۰ برای مطالعه بیشتر، ر. ک: سبک‌شناسی شعر بیدل در همین کتاب
- ۳- قلمرو سعدی، ص ۳۵۱
- ۴- برای دریافت نظر موافق برای نمونه ر. ک. نامناگه راز، از شهید مرتضی مطهری و نمونه‌ای از نظر مخالفان چشم‌انداز عرفانی حافظ را در دیوان حافظ چاپ احمد شاملو بنگرید.
- ۵- برای اطلاع بیشتر ر. ک. موسیقی شعر، بخش مبانی موسیقایی صنایع بدیعی، از ص ۲۹۲

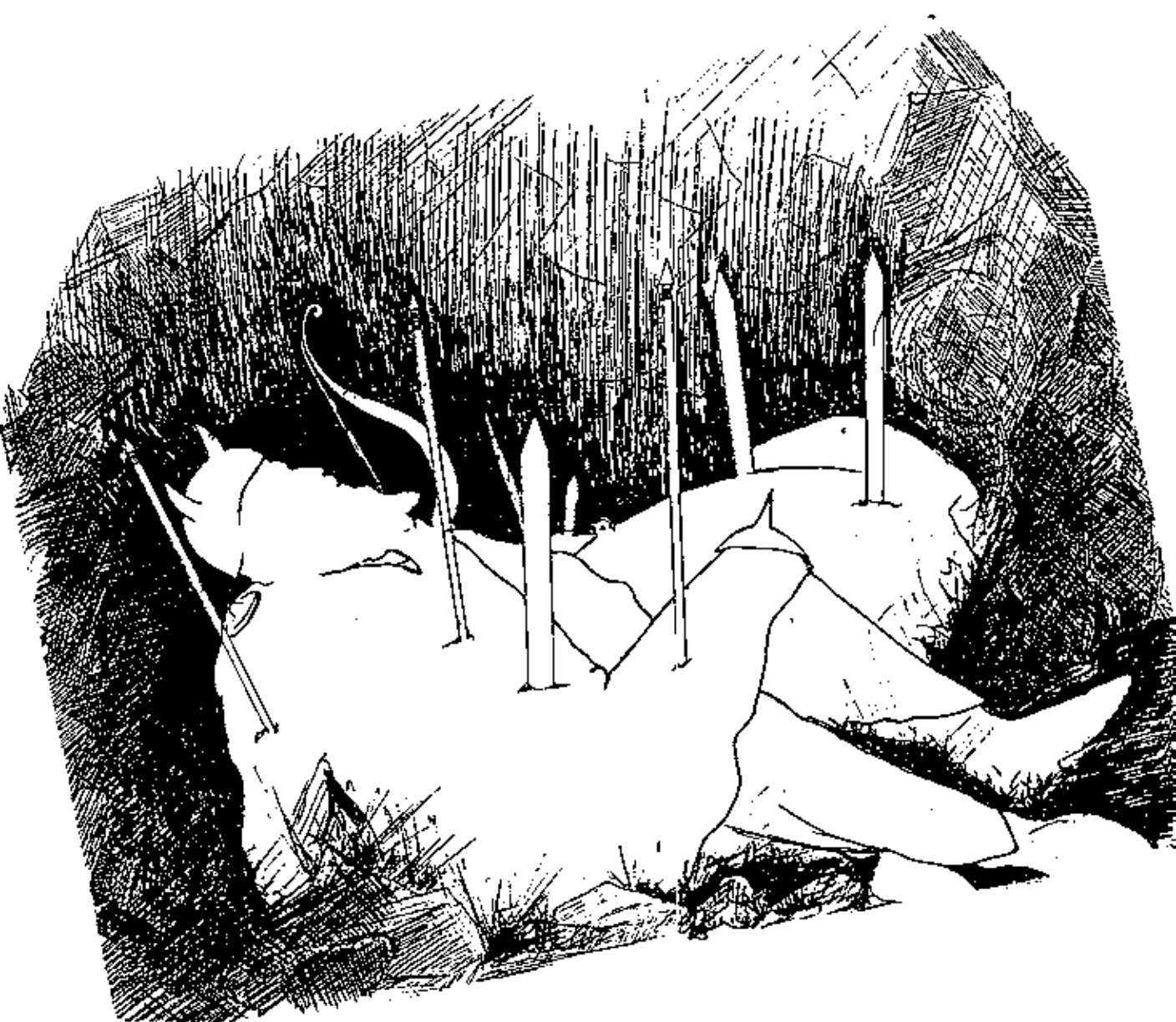
مشخصات منابع

- ۱- رشد آموزش ادب فارسی، سال نهم - شماره ۲۵ - تابستان ۱۳۷۰.
- ۲- رشد آموزش ادب فارسی، سال هفتم - شماره ۲۷ - زمستان ۱۳۷۰.
- ۳- شاعر آینه‌ها، محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۶، انتشارات آگاه.
- ۴- دیوان حافظ: خواجه شمس‌الدین محمد، غزلیات به تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری، چاپ دوم، ۱۳۶۲ ه. ش. تهران، انتشارات خوارزمی.
- ۵- قلمرو سعدی، علی دشتری، چاپ چهارم، از انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر.
- ۶- موسیقی شعر؛ محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، چاپ دوم، تابستان ۱۳۶۸، انتشارات آگاه.
- ۷- کلیات سعدی؛ به اهتمام محمدرضا شفیع‌ی کدکنی، چاپ هفتم، ۱۳۶۷، انتشارات امیرکبیر.

- بر فرض اینکه بپذیریم که امروزه دیگر این تشبیه پیش‌پا افتاده است و به اصطلاح حالت کلیشه پیدا کرده، گناه سعدی چیست که در قرن هفتم می‌زیسته؛ آیا نگارنده معتقد است که چند صدسال پیش هم عمر هنری این تشبیه به پایان رسیده بوده؟
علاوه بر این باید گفت که شاید هیچ واژه و ترکیب و تشبیهی خود به خود مبتدل و بسا مستحسن نباشد، این هنرمندانند که مهر موت با زندگی در شناسنامه آنها می‌زنند و چون شناسنامه آنها جمله و عبارتی است که درآیند، شاعر هم می‌تواند در آنها رساناخیزی به پا کند و هم می‌تواند با کج‌سلیفگی بمراند. به عبارت دیگر ای بسا شاعری با یک تشبیه تازه، تصویر جدیدی خلق کند و همان خلق جدید نتیجه‌اش مرگ و کلیشه شدن آن تصویر باشد و ای بسا شاعری تشبیهی مستعمل را در نظم و فرم و

بُن چاه پر حربه و تیغ تیز...

■ منصور میرزاتبا دیر دبیرستانهای شهر کرد



شاهنامه آیین تمام‌نمای باورهای کهن ایرانی است و معیار سنجش آرزوها و ابد‌های ملّتی کهن، کوچک‌ترین اجزای داسانی شاهنامه نمود رازهای بزرگی است که هر روز با کوشش محققان و ایران‌دوستان، پرده از آن برداشته می‌شود و خوانندگان درمی‌یابند که در پشت این داستانها، همه چیز نهفته است: جامعه‌شناسی، تاریخ، هنر، تمدن، شعر، ادب و... خلاصه یک فرهنگ عظیم، اکنون در این بحث گوشه‌ای هر چند کوچک از این فرهنگ عظیم را بررسی می‌کنیم تا ببینیم عناصر داستان چه رازهایی در پشت خود دارند و واژگان چه بار معنایی را به دوش می‌کنند. یکی از این عناصر «چاه» است که بازندان نیکان است یا گور آنان:

۱ - مرداس، پدر ضحاک بیوراسب، نخستین کسی است که در داستانهای شاهنامه، در چاه می‌افتد و می‌میرد، مرگ او تصادفی نیست بلکه در نتیجه نقشه‌ها و برنامه‌هایی سامان گرفته است. مرداس بر اساس آنچه شاهنامه درباره او می‌گوید پادشاهی پارس است:

یکی مرد بود اندر آن روزگار
 ز دشت سواران نیزه گذار
 گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد
 ز ترس جهاندار با باده مرد
 که مرداس نام گرانمایه بود
 به داد و دهش برترین سایه بود...
 اهریمن، ضحاک را برای به دست آوردن پادشاهی پدر می‌فرید، ضحاک که هنوز آلوده قدرت نیست، برای کشتن پدر و گرفتن جای او درنگ می‌کند:

چو ضحاک بشید اندیشه کیرد
 ز خون پدر شد دلش بر زهر
 به ابلیس گفت این بی‌زار نیست
 دگر گوی کاین از در کار نیست
 سرانجام اهریمن با موافقت ضحاک نقشه‌ای برای کشتن مرداس می‌کشد. مرداس

را عادت بر این است که برای عبادت به باغ رود.

مر آن پادشا را در اندر سرای
 یکی بوستان بود بی دلگشای
 گرانمایه، شبگیر برخاستی
 ز بهر پرستش بیاراستی
 سر و تن بستی نهفته به باغ
 پرستنده بسا او نبردی چراغ
 ابلیس در آن باغ چاهی می‌کند و به خاشاک آترامی پوشاند. هنگامی که مرداس برای پرستش به باغ می‌رود:

چو آمد به نزدیک آن ژرف چاه
 یکایک نگون شد، سر بخت شاه
 به چاه اندر افتاد و بشکست پست
 شد آن نیکدل مرد یزدان پرست^۱

این نخستین انسان آزاده، پارسا و بزرگواری است که در چاه می‌افتد و می‌میرد. همه چاههای شاهنامه از این قبیلند. گویی چاه تنها سره‌ای است که می‌تواند آزادگان را نابود کند، نمونه‌های دیگری هم در شاهنامه هست.

۲ - رستم پس از کشتن «گهادگهانی» و پیش از کارزار با «خاقان» پادشاه چین، به ایرانیان چنین می‌گوید:

به جان و سر شاه و خورشید و ماه
 به خاک سیاوش به ایران سپاه
 که گرانمداری ز ایران زمین
 هزیمت پذیری ز سالار چین
 نسیبند مگر دار بسا بسند و چاه
 نهاده به سر بر ز کاغذ کلاه^۲

علاوه بر سوگندهایی که رستم یاد می‌کند که از آنجمله «خورشید و ماه» است و نشان‌دهنده آیین مهرپرستی ایرانیان، نباید دانست که ایرانیان در شاهنامه بزرگ‌ترین نماینده نیروهای اهورایی‌اند و به همین دلیل رستم تهدید می‌کند که هر یک از نیروهای سپاه ایران از جنگ بگریزد، او را در چاه زندانی خواهیم کرد:

نسیبند مگر دار یابند و چاه
 نهاده به سر بر ز کاغذ کلاه^۳

۳ - از نام‌آورترین داستانهای عاشقانه فردوسی، دلدادگی «بیژن و منیژه» است. بیژن که به فرمان کیخسرو برای از بسین بردن گرگهای مردم‌آزار و هستی‌سوز به همراه گرگین به «ارمان» رفته به فریب «گرگین» به جشنگاه «منیژه» می‌رود و به او دل می‌بازد. منیژه نیز عاشق او می‌شود. افراسیاب پس از آگاهی از دلدادگی دخترش به بیژن، اندیشه کشتن «بیژن» را در سر می‌پروراند ولی با پایمردی «پیران وبه» این سردار خردمند نیک‌کردار، بیژن از مرگ می‌رهد و:

به گرسوز آنگه سفرمود شاه
 که بست گران‌ساز و تاریک چاه
 دو دستش به زنجیر برکنش به غل
 یکی بتد رومی به کردار پسل...
 پس آنگه نگونش در افکن به چاه
 که بی بهره گردد ز خورشید و ماه...^۴

چون کیخسرو، بیژن را در جام گبثی‌نمای می‌بیند، به رستم فرمان می‌دهد که بیژن را از آن چاه رهایی بخشد. یکی از ستایش‌های کیخسرو از رستم در پیش‌درآمد این نامه چنین است:

ترا ایزد این زورپیلان که داد
 دل شیر و فرهنگ و فرخ نژاد
 بدان داد تا دست فریاد خواه
 بگیری، براری ز تاریک چاه^۵
 ۴ - باید از چاه دبگری سخن بگویم که

گور راستی، دلبری، شجاعت، رادی و مهر است. داستان اینست که زال از کتیزکی رودساز پسر می‌باید. این پسر می‌باید و بزرگ می‌شود و دختر شاه کابلستان را به زنی می‌گیرد، اما باز هم کابلستان بازپرداز کابلستان است و این، برادر رستم «بنغیاب» را گران می‌آید. بنغیاب یا شایم کابل دیو این باب سخن می‌راند و برای کشتن رستم نقشه‌ها می‌کشد:

شغاد به کابل شاه می گوید:

تو نخجیر گاهی نگه کن به راه
بکن چاه چندی به نخجیر گاه
براندازه رستم و رخس ساز
به بن درنشان، تیغهای دواز
همان نیزه و حریره آبگون
سنان از سر و دسته زیراندرون
اگر صد کنی چاه بهتر ز پنج
چو خواهی که آسوده گردی ز رنج^۴
رستم با «شغاد» به کابل می رود، شاه کابل
بساط کارانی و میگساری می گنجد. سپس به
نخجیر گاه می روند. رخس، اسب رستم، که
همیشه راهنما و یاور رستم است با پس کشیدن
پا به او هشدار می دهد. دست سر نوشت رستم
را بر آن می دارد که هشدار رخس را به هیچ
بگیرد و:

دو پایش فرو شده به یک چاهسار
نبد جای آویزش و کارزار
بن چاه سر حربه و تیغ تیز
نبد جای مردی و جای گریز
بترید پهلوی رخس بترگ
برو پای آن پهلوان بزرگ...^۵
شغاد تیره بخت، رستم را به کشن داد.
رستم خود را از چاه بالا کشید و با نیر، شغاد را
به درخت دوخت و خود هم همانجا جان داد.
از عناصر دیگر داستانهای شاهنامه
«غارها» هستند. غارها، زندانها و گورهای
بدان و اهرمن چهرگان است.

۱ - پس از آنکه بیوراسب به پادشاهی
می رسد، ابلیس، خوالیگر او می شود، کتفهایش
را می بوسد و ناپدید می شود. جای بوسه ها، دو
مار می روید. ابلیس چون پزشک به ضحاک
سفارش می کند که خوراک ماران مزج جوانان
است. ضحاک به کشن ایرانیان دست می یازد.
سرانجام در برابر بیدادهای او فریدون قد
می افرازد، بیوراسب را دستگیر می کنند و
می خوراند او را بکشند. سروش به فریدون

سفارش می کند ضحاک را نکند و در کوه
زندانی کند:

بیامد سروش خجسته دمان
«هزن» گفت کورا نیامد زمان
همیدون شکسته بیدش چو سنگ
بیر تادو کوه آیدت پیش، تنگ
به کوه اندرون به بود پنداری
نیاید برش خویش و پیوند اوی^۶
فریدون، او را به کوه دماوند می برد و در غاری
زندانی می کند.

به کوه اندرون جای تنگش گزید
نگه کرد (غاری) بئش ناپدید...
فروست دستش بدان کوه باز
بدان تا بماند به سختی، دراز...^۷
۲ - غار دیر سید

کیکاوس پادشاه سبکسر و کم خرد، در پی
آواز اهریمنان درباره مازندران بر آن می شود تا
آنجا را هم در زیر نگین پادشاهی آورد. با آنکه
زال او را از ناخن به کشور دیوان بیم می دهد،
کاوس خود و پهلوانان را اسیر دیوان
می سازد. کیکاوس دست نیاز به دامن رستم
دراز می کند، رستم پس از گذرانشش خون
که مهیج ترین قسمت شاهنامه است به کاوس
می رسد. کاوس به رستم می گوید برای
باز یافتن بیبایی باید خون جگر دیو سید در
چشمان ما جکانده شود و نشانی دیو سید
چنین است:

گذر کرده باید هم از هفت کوه
ز دیوان به هر جا گروهان گروه
یکی غار پیش آیدت هولناک
چنان چون شنیدم پر از ترس و پاک...
به غار اندرون گاه دیو سید
کزویت لشکر به بیم و امید...^۸
رستم بدانجا می شناید، و این خوان هفتم است،
با دیو سید می آویزد:

زدش بر زمین همچو شیر زبان
چنان کز تن وی بیرون رفت جان

فرو برسد خنجر دلش بر درید
چگرش از تن تیره بیرون کشید
همه غار یکر تن کشته بود
جهان همچو دریای خون گشته بود^۹
توضیح: در بیت:

بمانند دوزخ یکی چاه دید
بن چاه از تیرگی ناپدید^{۱۰}
- که از نسخه زول مول نقل می شود - کلمه
(چاه) نادرست می نماید که البته در نسخه چاپ
نکوهم غار^{۱۱} ضبط شد و صحیح تر است.
بکرده از دوزخ یکی غار دید
تن دیو از تیرگی ناپدید^{۱۲}
از زبان کیکاوس هم در همین داستان شنیدیم
که گفت:

یکی غار پیش آیدت هولناک...

و در خود شاهنامه چاپ زول مول هم دو بیت
بعد از بیت فوق الذکر که واژه (چاه) در آن آمده
بود دوباره حرف از (غار) به میان می آید:
چو مؤگان بسالیدو دیده پست
در آن (غار) تاریک چندی بجست^{۱۳}
قابل ذکر است که از نسخه های دست نوشته
که در فراهم آمدن چاپ مسکو اهمیت دارند دو
نسخه VI و IV نیز این واژه را (چاه) نوشته اند.
اما دستویس لندن که پایه و اساس چاپ مسکو
است و نا پیش از یافته آمدن نسخه فلورانس
کهن ترین دست نوشته شاهنامه بود واژه (غار)
را ضبط کرده اند. افزون بر این در دنباله همین
گفتار نمونه های بیشتری خواهیم دید از
غارهایی که جای وابستگان و کارگزاران
اهریمنند. اما همان گونه که در بخش اول دیدیم،
(چاه) جای نیکردان است و از این دست هم
نمونه هایی خارج از شاهنامه هست.

۳ - از دیگر زندانهای شاهنامه، غار دست
ساخته ای است که کیکاوس پس از ناخن به
هاناوران در آن زندانی می شود. داستان از این
قرار است که کاوس پس از آنکه به انگیزه
دریافت بازوساو به هاناوران می نازد پادشاه

آنجا را وادار به پرداخت باز می‌کند و دختر او سودابه را به زنی می‌گیرد. چنانچه سنت پیرو زندان بود. ولی پس از چندی ورق برمی‌گردد و با فریب اسب چوبی کاووس و همراهان دستگیر و زندانی می‌شوند. زندان او دزی است در کوه یا شاید غاری:

گرفتند ناگاه کاووس را
همان گیر و گودرز و هم طوس را...
گرفتند و بستند در بند سخت
نگونسار گشته همه فسق و سخت...
یکی کوه بودند سر اندر سحاب
برآورده بر چرخ از قهر آب
یکی دژ برآورده از کوهسار
تو گفתי سپهرشش اندر کتار...^{۱۷}

شاید پریشی در اینجا پیش آید. چرا که گفتیم ایرانیان در شاهنامه نمود نیروهای اهورایی اند ولی یک کاووس را در شمار «بدان» آوردیم. پاسخ این است که آنچه پیش از این آمد درست است، ما در اساطیر ایرانی به بخش جدا از هم، از نظر درونمایه و در پس هم ترتیب داریم:

نخست: پادشاهی اهورا مزدا بر جهان روشنایی است که در آن هستی نیک به گونه فرور دیده می‌شود.

دوم: دوران آمیزش نیک و بدی است که با ناخن اهریمن بر جهان روشنایی آغاز

می‌شود و در آن هستی نیک برای چالش با اهریمن، پیکری مادی می‌پذیرد و در این بخش از زمان، نیروی بدی بر نیکی فزون است.

سوم: در این مرحله پیروزی اهورا بر اهریمن صورت می‌پذیرد.

منش کاووس نمایانگر این است که او در شاهنامه از نمایندگان دومین مرحله است و پیوند او با سودابه تازی نژاد یکی از نشانه‌های آمیزش اساطیری است. همچنین پرواز به آسمان و لشکر کشی به سازندگان که هر دو کاری عبث و گناه‌آلود بوده‌اند نشان از چیرگی منش بدی در کاووس است و این تا به آنجاست که پهلوانان او را دیوانه خوانده‌اند و سرش را تپی از مغز:

... به نزدیک این شاه دیوانه رو
وزین هر سخن یسار گن نویبو^{۱۸}
تو دانی که کاووس را مغز نیست
به تندی سخن گفتنش مغز نیست^{۱۹}
بنابر این ما هم به پیروی از شاهنامه او را در شمار بدان آوردیم.

۴ - افراسیاب، توانمندترین نماینده اهریمن در شاهنامه، با کشتن سیاوش مایه پدیدار شدن زنجیره‌ای از جنگها میان «نیکی» و «بدی» است. که با کشته شدن او و برادر اهریمن چهره‌اش (گرسیوز) این زنجیره تمام

می‌شود. افراسیاب هنگام گریز از کیخسرو به غاری پناه می‌آورد:

همی از جهان جایگاهی بسجست
که باند به جان ایمن و تندرست
به نزد یک بردع یکی غار بود
سر کوه خسارا هوا را بسود...
خورش بود و از بیم جان جای خواست
به غار اندرون جای بنالای ساخت^{۲۰}

اکنون هنگام آن است که چرایی این پدیده را در شاهنامه بررسی کنیم. ولی پیش از آن بهتر است نیم‌نگاهی کنیم به غارهایی که جایگاه و پرورشگاه نیکان بوده است مانند غار مهر، این غارها دارای وجود مستقلی نیستند و به عنوان بخشی از کوهها در اساطیر از آنها سخن می‌رود: چه همه آینه‌های دینی با کوهها پیوندی زرف دارند. ولی چاه‌ها و غارهای شاهنامه در نمایش باورهای ایرانیان باستان نقش بنیادین دارند. پس از این توضیح باز می‌گردیم به بررسی چرایی این پدیده.

گروندگان به آیین مهر، گاوی را در غارها قربانی می‌کرده‌اند که این گاو نماینده پست‌ترین آخشیح (= خاک)^{۲۱} بود و غار هم نماد جهان فرودین. بنابراین آفریدگان اهریمن که نماد پستی‌ها در آفرینشند، در غار جای دارند.



در باره «چاه» گفته‌اند: چشمه یا چاه آب با تالاب و سرکه جزئی جدا ناشدنی از پرستشگاههای دین مهر هستند. همچنین گفته‌اند: تنها آنسکه ناهید که هنوز با برجاست، آنسکه‌ای است در میدان «فوروت بمبئی» در این میدان چاه آبی مقدس وجود دارد. ^{۲۲} «چاه «زمزم» هم برای ایرانیان پیش از اسلام مقدس بوده ^{۲۳} است. این جنبه ایزدی زمزم نیز از آیین مهر برخاسته است. آنچه می‌ماند این که نمونه‌هایی از چاه را که در اساطیر و افسانه‌های ملتهای دیگر آمده است و از آیین مهر برخاسته برنمایم. شاید پرسش شود از کجای می‌توان دانست که این چاهها مربوط به آیین مهراند؟

باید پاسخ داد: نخست این که آیین مهر در قلمروی وسیع از جهان - همه آسیا تا چین افزون بر اروپا - برپا بوده. دوم: این که در آن چاهها افراد نیک‌نهاد زیسته یا زندانی شده‌اند.

علاوه بر آنچه از شاهنامه و اساطیر ایرانی گفتیم، «چاه» در داستانهای سامی و اسلامی نیز جایی است که نیکان در آن جای گرفته‌اند. نخست باید چاه یوسف پیامبر (ع) را مثال آورد. یوسف پیامبر بنی اسرائیل که نامش در قرآن کریم بیست و هفت بار آمده بیست و پنج بار در سوره یوسف و دو بار در سوره دیگر ^{۲۴} از نیکمردانی است که به رشک برادران به چاه افکنده شد.

هاروت و ماروت نیز فرشتگانی بودند که به آفرینش آدمی بدان سبب که او را مایه ناهی و خونریزی در زمین می‌دانستند به دبدبه سردید نگریستند. ^{۲۵} چندی بعد برای این که پاسخی به این دودلی داده شود آندو به زمین فرستاده می‌شوند و نیروهای انسانی نیز به آنها داده می‌شود. آندو با زنی زیبا ناهید نام می‌آمیزند و به سبب این گناه، جاودانه در چاه بسایل سرنگون آویخته می‌شوند.

استاد دکتر زرین کوب می‌گوید: «در نظر محققین، این داستان خالی از عناصر ایرانی و بابلی نیست» ^{۲۶} ولی ایشان نگفته‌اند بخش ایرانی این داستان کدام است و بخش بابلی کدام؟ شاید همان «چاه» عنصر ایرانی داستان باشد. چه، آندو نیز فرشته و دارای نهاد نیک هستند همانند یوسف.

در اساطیر یونان هم به «چاه» برمی‌خوریم. «هراکلس» نوجوه‌ای دارد به نام «هولاس» هنگامی که هولاس برای آوردن آب بر سر چاه می‌رود، «نومفها» که نمایندگان طبیعت اند به او دل می‌بازند و او را به درون چاه می‌کنند. ^{۲۷} «هولاس» را می‌توان با «باووش» مقایسه کرد. همانطور که «سیاوش» دست پرورده رستم است و هر دو نهاد نیک اهورایی دارند. «هولاس» نیز دست پرورده «هراکلس» است. «هراکلس» چون رستم آزادی بخش، جوانمرد و نیک نهاد است و در کارهای او نشانه‌های مزدپرستی پیداست که نه تنها آدمیان، بلکه خدایان را از جنگال «گیگانها» رها می‌کند.

در ادب عرفانی فارسی، آنچه طبیعت خوانده شده، به فراوانی مورد نگرش قرار گرفته است. آقای خرّمشاهی می‌گوید: «حافظ به سنت عرفا با طبیعت میانه خوبی ندارد. این طبیعت عبارت است از غرایز حیوانی و غفلت دنیوی و خور و خواب و...» ^{۲۸} بنا بر این آنچه در زبان عرفا «طبیعت» خوانده می‌شود وابستگی بیش از اندازه به بهره‌مندی‌های این جهانی است و همین است که از پرواز جان برین آدمی به بهشت جلوگیری می‌کند. و بر اساس یک صورت کهن مثالی در ناخودآگاه عرفا «آرکی تایپ»، این طبیعت نکویده «چاه طبیعت» ^{۲۹} خوانده شده است. و آنرا زندانی

* چون همی دانی که قرآن را رسن خوانده‌ست حتی بس تو در «چاه طبیعت» چنن باشی چون رسن (سنابری)

برای جان برین آدمی دانسته‌اند. و این جان برین همان است که خسر مایه ایزدی دارد و به زیور «نفت فی من روحی» ^{۳۰} آراسته است. بنا بر این آموزه درویشانه، گیتی، زندانی است برای جان برین که نهادش نیک است و دیدیم که پیوند «چاه» با نیک‌نهادان ریشه در دین مهر دارد. اکنون می‌پرسیم آیا بیشتر آیینهای درویشی، ریشه در کیش مهر ندارند؟

در روایات و اخبار اسلامی نیز «چاهی» ذکر شده که محل غیبت حضرت مهدی آخرین امام شیعه است. این بطوطه می‌گوید: «در حله و سامره بر لب چاهی منتظر ظهور حضرت بودند و همواره آسبی زین بسته حاضر می‌داشتند» ^{۳۱} او هم امام معصوم و از نیک‌نهادان زمان است. اما در ادبیات فارسی معروف است که دجال - موعود دروغین - از چاهی در اصفهان در روز قیامت خروج می‌کند. و در شعر فارسی اشاراتی به آن رفته است:

چاه صفاهان مدان نشین دجال
مهبط مهدی شمر فتای صفاهان ^{۳۲}



ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده
ظلم دجالی ز جاه اصفهان انگیزته^{۲۱}

اما باید دانست که در روایات اسلامی - تا آنجا که مورد پژوهش نگارنده واقع شد - درباره این داستان از «جاه» ذکری به میان نیامده است چنانکه مثلاً قصص قرآن سور ابادی می گوید: «... آنگاه آتشی درآمد او را (دجال) بر بود به جزیره دریا برد از پس آن مردی از مدینه نامش «اوس» او را آنجا بدید انانی (ماده الاغ) نزد وی بسته»^{۲۲}

آقای دکتر سید ضیاء الدین سجادی نوشته اند: «دجال در روایات اسلامی مردی است یک چشم که در جزیره ای به صخره بسته شده...»^{۲۳}

بنابراین می توان ذکر «جاه» را برای دجال پدیده ضد قهرمان در مقابل قهرمان دانست همانطور که در برابر مسیح (christ) دجال (antichrist) را در اعتقاد مسیحیان مثال می آوریم.



زیر نویسها:

- ۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ زولمول، ۲۸/۱ کتابهای جیبی چاپ دوم.
- ۲ - همان ج ۲۹/۱.
- ۳ - همان ص ۳۰.
- ۴ - همان.
- ۵ - همان ۹۸/۲ در متن به جای «به ایران بیا» «به نوران بیا» آمده که سادستی آن بسی گفتگو روشن است.
- ۶ - همان ۱۶۶/۳.
- ۷ - همان ۱۷۵/۳.
- ۸ - همان ۱۲ صص ۳۵۴، ۳۵۵.
- ۹ - همان ۳۵۸/۲.
- ۱۰ - همان ۵۵/۱.
- ۱۱ - همان ۵۷/۱.
- ۱۲ - همان ۲۶۸/۱.
- ۱۳ - همان ۲۷۰/۱.
- ۱۴ - همان ۲۶۹.
- ۱۵ - شاهنامه چاپ مسکوح ۲ ص ۱۰۷ که نسخه بدل در بانویس شماره (۶) جاه آمده.
- ۱۶ - شاهنامه زولمول ۲۶۹/۱.
- ۱۷ - همان ۱۰/۲.
- ۱۸ و ۱۹ - همان ۶۰/۲ و ۶۱.
- ۲۰ - همان ج ۲ صص ۹۸ و ۹۹.
- ۲۱ - محمد سخاری، اسطوره زال (جلوه تضاد و وحدت در حماسه ملی) انتشارات آگاه چاپ نخست ۶۹ ص ۱۱۰ متن و بانویس.
- ۲۲ - میرجلال الدین کرآزی، از گونه های دیگر صص ۵ و ۲۴.
- ۲۳ - ابیرانویج، بهرام فرعون، چاپ دانشگاه تهران، ص ۱۹۲ با اندکی دخل و تصرف.
- ۲۴ - دایرة المعارف مصاحب، شرکت سهامی کتابهای جیبی و انتشارات فرانکلین ذیل زمزم.
- ۲۵ - نقل از حافظ نامه، بهاء الدین خسر نشاهی، انتشارات علمی فرهنگی و مروش چاپ دوم ص ۸۲۷.
- ۲۶ - قرآن کریم آیات ۳۰ و ۳۱ سوره بقره و اذخال رَبِّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً خَالُوا اَنْجَمَلُ فِهَا مَنْ يُفِئِدُ فِهَا وَيَفِئِكُ النَّمَاةُ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ... نیز آیه ۱۰۴ همان سوره، وما اَنْزَلْ عَلَى الْفَلَكِىْنِ بَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ...

تأملی در

استعاره کنایی

■ احمد ابو محروب

البلاغه^۱ و «بدایع الافکار»^۲ نیز تقریباً همان تعریف را آورده اند و مثالهای آنان نیز عمدتاً اضافه های استعاری است، به علاوه که «مدارج البلاغه» مثالهای اشیایی نیز می آورد و استعاره را با تشبیه بلیغ خلط می کند: برخی مثالهای آن عبارتند از: حصار حشمت، قصر جلال، کوه حلم....

«المعجم» می گوید: «آنست کسی اطلاق اسمی کنند بر چیزی کی مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک»^۳ این تقریباً با بقیه تعاریف تفاوت دارد و مثالهایی که آورده، هم از نوع اضافه استعاری «مکنیه» و هم از نوع «مصرحه» است، یعنی به کار بردن لفظ «شیر» به جای «مرد شجاع». مقصود شمس قیس، بیشتر نوع دوم است و ظاهر آن برای اولین بار

گوینده مر آن نام را با آن لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت»^۴ سپس در اینجا «چشم دین» را مثال آورده است. این تعریف بیشتر بر استعاره مکنیه و با اضافه استعاری نظر دارد که مثلاً لفظ «چشم» در ترکیب فوق، بر سبیل عاریت برای «دین» به کار رفته است.

«حدائق السحر» نیز می گوید: «چنان باشد کی لفظی را معنی باشد حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر بر سبیل عاریت به کار بندد»^۵ این نیز در واقع همان تعریف «ترجمان البلاغه» است و چیزی اضافه بر آن ندارد؛ مقصود او نیز ترکیب و اضافه استعاری (استعاره کنایی) است. دست کم چنین بر می آید. «مدارج

استعاره شامل نوعی تشبیه است که اصل تشبیه در آن به دست فراموشی سپرده می شود، چنان که گویی اصولاً تشبیهی در کار نیست بلکه مسأله اینهمانی مطرح است؛ این همان چیزی است که در علم بیان «تناسی تشبیه» نام گرفته و در واقع اثبات حقیقت ادعایی است، که همان یکی شمردن شبه و شبه به می باشد، به صورتی که آوردن یکی را به جای دیگری جایز می دارد. در واقع استعاره عبارت است از تشبیهی که شبهه به آورده می شود و شبه مراد است. در تعریف استعاره، «ترجمان البلاغه» چنین آورده است: «چنان بود کسی اندر او چیزی بود نامی را حقیقی یا لفظی بود کسی مطلق آن به معنی باز گردد مخصوص، آنکه

در تاریخ «بیان» به تعریف دقیق استعاره نزدیکتر می‌شود. «دقایق الشعر» نیز تفاوت این دو نوع را تشخیص می‌دهد و می‌نویسد: «استعاره بر دو نوعیت یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند به چیزی که مشابه آن اسم باشد و در صفت مشترک چنانکه مرد شجاع را است گویند.» و این بر تشبیه مضر صادقست... نوع دوم: «معنی استعارت به عاریت خوانستن است و در علم آنست که لفظی فی نفس الامر حقی باشد آن را در محلی دیگر به سبیل عاریت به کار برند... دست ظلم... پای تعدی... دامن عافیت... دیوار امن و سلامت...». نوع دوم همان تعریف «ترجمان البلاغه» و دیگر گذشتگان است اما تعریف نوع اول، همان است که شمس قیس گفته است: ولیکن حتی شمس قیس نیز تفاوت این دو را گویی به خوبی متوجه نشده است. در ترکیبهایی مثل «دست ظلم» لفظ «ظلم» - مضاف الیه - به معنای غیرحقیقی به کار رفته است بلکه دقیقاً در معنای حقیقی است. می‌دانیم که استعاره، نوعی مجاز و با علاقه‌مشابهت است، یعنی لفظی که با علاقه‌مشابهت در معنای غیرحقیقی به کار رفته است. در ترکیبات از گونه‌فوق، همواره مضاف - یعنی مثلاً درس - در معنای حقیقی به کار رفته است پس باید دید آیا کلمه «دست» - مضاف - استعاره هست یا نه؟ از طرفی در تعاریف «المعجم» و «دقایق الشعر» به مشابهت اشاره شده اما تعاریف دیگر این ویژگی را ندارند. از طرف دیگر در تعریفهای دقیق‌تر امروزی نیز استعاره را نوعی مجاز یا علاقه‌مشابهت به شمار می‌آوریم. از طرف دیگر طبق تعریفهای مذکور، نباید «اسمی» بر معنای غیرحقیقی اطلاق گردد نه کل یک ترکیب یا جمله، مثل «دست روزگار»؛ یا کمی توجه خواهیم فهمید که کلمه «دست» - مضاف - در استعاره‌های مکتبه‌فوق و دیگر ترکیبات استعاری مکتبه، به معنای مجازی

هست اما نه با علاقه‌مشابهت. زیرا «دست» با «توانایی» رابطه دارد اما مشابهت ندارد؛ به عبارتی وجه شبیهی برای آن دو موجود نیست بلکه رابطه و علاقه آن دو، «سببیت» است. در اضافه‌های استعاری - یا استعاره‌مکتبه - همواره مضاف در معنای غیرحقیقی است و به نظر می‌رسد که علاقه آن با معنای حقیقی، همیشه علاقه‌سببیت باشد؛ پس در واقع نمی‌توان آن را استعاره نامید و گمان من بر این است که نامگذاری این ترکیب به «اضافه استعاری» - در معنای علم بیان - یک اشتباه باشد مگر این که معنای «به عاریت گرفتن» از آن افاده شود.

استاد جلال‌الدین همایی متوجه تناقض تعاریف فوق با آن مثالها شده‌اند و مسأله را با این تعریف از استعاره، حل و گره‌گشایی کرده‌اند که: «یکی از دو طرف تشبیه را ذکر و طرف دیگر را ارائه کرده باشند» - بسیاری از امروزیان نیز گاهی همین تعریف را می‌آورند - اما این تعریف نیز بسیار متناقض و غیردقیق است و مشکلی را حل نمی‌کند؛ مقصود از دو طرف تشبیه، شبه و مشابه است، مثلاً مرد شجاع (شبهه) و شیر (شبهه‌به)؛ اما اشکال اینجاست که اگر «شیر» را بیاوریم و مقصودمان «مرد شجاع» باشد درست است ولی اگر «مرد شجاع» را ذکر کنیم آیا می‌توانیم و جایز است که معنای «شیر» را به عنوان معنای غیرحقیقی از آن انتظار داشته باشیم؟ آیا آن وقت «مرد شجاع» واقعاً در معنای حقیقی خود به کار نرفته است؟ هر کسی می‌تواند از کلمه «شیر» معنای «مرد شجاع» را بفهمد اما آیا هیچ‌کس از «مرد شجاع» معنای «شیر» را خواهد گرفت؟ «شیر» به خاطر صفتی برتر به عنوان مشابه به برگزیده شده است و طبعاً اگر این صفت در او برتر نبود نمی‌توانست برای «مرد شجاع» شبهه به واقع گردد. طبق قاعده‌ای در تشبیه، شبهه به باید در وجه شبه، قوی‌تر و

واضح‌تر و برتر از شبهه باشد، پس می‌بینیم تعریف فوق، بیچ و خم دادن برخی تعاریف ناقص و نادرست گذشته است؛ بنابراین استعاره عبارت است از ذکر کلمه‌ای در معنای غیرحقیقی با علاقه‌مشابهت، لذا طبق استدلالهای فوق، این گونه اضافه‌های به اصطلاح استعاری - یا استعاره‌های مکتبه - اصولاً استعاره نیستند بلکه مجاز هستند با علاقه‌سببیت.

پس این که می‌گویند در ترکیب «دست ظلم» ظلم به انسانی تشبیه شده است که «دست» دارد و آنگاه یکی از ملایمات و لوازم انسان - که همان «دست» است - به ظلم داده شده است، توجیه و حرکت در بیراهه‌ای است که به تناقض در تعریف استعاره می‌انجامد زیرا به هر حال کلمه «ظلم» در معنای حقیقی خودش به کار رفته و کلمه «دست» نیز با «قدرت» علاقه‌مشابهت ندارد. این توجیه در واقع به بحث لغوی استعاره شبیه است که بعضی «به عاریت گرفتن» آقای دکتر شمس‌قیس به خوبی و با دقت به این امر توجه نموده‌اند و بحثی در کتاب «بیان» در این مورد دارند. آقای دکتر کزازی در کتاب «بیان» خود این استعاره را «گونه‌ای بیراهگی و نابهنجاری در استعاره» به شمار آورده‌اند اما رویهم‌رفته آن را همان استعاره دانسته‌اند. ایشان برخی مثالها را به عنوان استعاره نقل کرده‌اند مانند: «مرگ چنگال خویش را گشود» (ص ۱۲۲)

اما این جمله، جاندارگرایی و شخصیت بخشی است نه استعاره؛ باز مثالی از مسعود سعد آورده‌اند: در بارگاه مُلک میان بست و ایستاد بر طاعت تو، دولت بیدرام رام تو (ص ۱۲۵) این نیز شخصیت بخشی است که «دولت» را چون چاکری فرمانبر نشان داده است. باز مثالهای دیگر ایشان:

فتح و نصرت، به هر چه رأی کنی
 در رکاب تو و عنان تو باد
 (ص ۱۲۶)

گنت زر، از نهب جود تو زرد
 رفت گل را ز نرم خوی تو خوی
 (ص ۱۲۶)

تا زدل نهر زد سیاست تو
 فتنه را هیچ هوش در تن نیست
 (ص ۱۲۶)

تعزیت کرد کسی تواند صبر
 صریح گفت کسی تواند غم
 (ص ۱۲۶)

که نشسته است و ایستاده به جد
 نثر در سوگ و نظم در ماتم
 (ص ۱۲۷)

در بینهای بالا، کلماتی که منحص شده‌اند
 چه علاقه‌مناهی با شبهه - که محذوف
 است - می‌تواند داشته باشند؛ اینها نیز همه
 شخصیت بخشی هستند، چنانکه خود ایشان نیز
 فرموده‌اند: «بنیاد استعاره کنایی در ادب
 پارسی، بیشتر بر آدمی‌گونگی و جاندارگرایی
 نهاده شده است.»^۱ و در واقع باید گفت که این
 گونه استعاره، همان شخصیت بخشی است.
 ایشان مثالی دیگر از خاقانی آورده‌اند:

عقد نظامان سحر از من شناسد واسطه
 قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا
 (ص ۱۳۰)

در این جا «نظامان سحر» و «ضرابان شعر»
 استعاره کنایی سرده شده است، اما این دو
 ترکیب هم با یکدیگر و هم با مثالهای دیگر
 تفاوت کلی دارند، ولی نه از این نظر که در
 اینجا آدمی‌گونگی یا جاندارگرایی نیست بلکه
 از نظر نوع ساختار:

مثال قبلی: چنگال مرگ
 لوازم شبهه به شبهه
 مثالهای فعلی: نظامان سحر
 شبهه به شبهه
 ضرابان شعر

شبهه شبه

(باید دقت شود که در مثال اخیر، شبهه و
 شبهه اصلاً به هم مربوط نیستند زیرا هر یک
 برای خود منبیه و شبهه جداگانه‌ای دارند:
 مثلاً شبهه «ضرابان» عبارت است از شاعران و
 شبهه به «شعر» عبارتست از «سکه» ترکیب
 «چنگال مرگ» با «ضرابان شعر» نزدیکی دارد
 اما یک نوع نیست، زیرا «چنگال» با شبهه
 (مثلاً مرگ) علاقه‌مشابهت ندارد اما
 «ضرابان» با خودی خود به صورت شبهه
 برای «شاعران» آورده شده است و با آن علاقه
 مشابهت نیز دارد و می‌توان وجه شبه را «پدید
 آوردن چیزی ارزشمند» دانست؛ پس
 «ضرابان» به تنهایی استعاره است، آن هم از
 نوع مصرحه (آشکار)، اما لفظ «شعر» در
 معنای حقیقی خود به کار رفته و خود «قربینه»
 صارفه است تا معنای غیر حقیقی «ضرابان»
 دریافت شود.

در ترکیب «نظامان سحر» اگر «نظامان» را
 سخنوران بدانیم و «سحر» را «سخن و بیان»،
 پس هر دو واژه به تنهایی نیز استعاره مصرحه
 هستند و در این ترکیب، دو استعاره به یکدیگر
 اضافه شده‌اند زیرا هم «نظامان» شبهه است و
 هم «سحر» و هر یک نیز برای خود شبهه‌های
 جداگانه‌ای دارند؛ لذا این ترکیب کاملاً با
 ترکیبات منهور به استعاره کنایی، متفاوت
 است، در مثال:

سوج زد کفت و نماند همی
 مکرمت چون به خنک در، ماهی
 (ص ۱۳۱)

نیز بر خلاف گفته استاد کزازی «کف»
 استعاره نیست بلکه مجازاً به معنای «دست»
 است و «سوج زد» استعاره تبعیه است. «کاشتن»
 نیز در مثال:

هر کو نکاشت مهر و ز خویی گلی نجید
 در رهگذار باد، نگیان لاله بود
 (ص ۱۳۱)

استعاره تبعیه است نه استعاره کنایی، چنان
 که ایشان گفته‌اند. مثالهای دیگر نیز از همین
 گونه است. بنابراین آنچه به عنوان استعاره
 کنایی مطرح شده، یا شخصیت بخشی و به
 اصطلاح آدمی‌گونگی و جاندارگرایی است و
 یا مجاز با علاقه‌بیت، و یا اصولاً از نوع
 استعاره مصرحه (آشکار) است که یکی از دو
 طرف ترکیب - عمدتاً مضاف‌الیه - «قربینه»
 صارفه است برای درک و دریافت معنی
 غیر حقیقی لفظ دیگر.

فهرست منابع

- ۱- ترجمان البلاغه / محدثین عمر المرادویانی /
 تصحیح احمد انش / كلية الآداب بالجامعة
 الاستانبولیة / استانبول / ۱۹۴۹ / ص ۴۰.
- ۲- حدائق السحر / رشیدالدین و مطواط /
 تصحیح عباس اقبال انیس / طهوری / تهران /
 ۱۳۴۲ / ص ۲۹.
- ۳- مدارج البلاغه / رضا قلیخان هدایت /
 محدثی / تهران / ۱۳۳۱ / ص ۱۲.
- ۴- بدایع الافکار / واعظ کاشفی / تصحیح
 رحیم مسلمانخلف / آکادمی علوم شوروی / مسکو /
 ۱۹۷۷ / ص ۶۳.
- ۵- المعجم / نسیم قیس / تصحیح محمد
 فروزی / روزگار / تهران / ۱۳۶۰ / ص ۳۶۶.
- ۶- دقائق الشعر / اتاج العجلای / تصحیح
 محمدکاظم امام / دانشگاه تهران / ۱۳۴۱ / تهران / ص
 ۲۷.
- ۷- فنون بلاغت و صناعات ادبی / جلال‌الدین
 همایی / توس / ۱۳۶۱ / تهران / ص ۲۵۰.
- ۸- بیان اسیروس / شمسا / فردوس / ۱۳۷۰ /
 تهران / ص ۱۶۶ - ۱۶۵.
- ۹- بیان امیرجلال‌الدین کزازی / اثر مرکز /
 ۱۳۶۸ / تهران / ص ۱۲۳.
- ۱۰- همان / ص ۱۲۷.

● نان خوردن از راه پزشکی درست نیست

■ علی بابک

دبیر دبیرستانهای مشهد

این، سخنی دکتر محمد کوثری، پزشک، نویسنده، مترجم، آگاه به ادبیات، معلم، پیر و مُراد بسیاری از نهیدستان تربیت جام و نایب است که در نیمه دی ماه امسال، از این جهان گذشت. خیر درگذشتش، شهرستان تربیت جام را به تعطیلی کشاند و بسیاری از مردم خراسان و اندیشه‌وران کشورمان را سوگوار کرد.

تا بود، در خانه اجاره‌ای نیمه و برانه‌ای، در اتاقی خست و گلی می‌زیست. همان، مطبش بود؛ کتابخانه و جایگاه پژوهش و اتناق مطالعه‌اش؛ آشپزخانه و اتناق نهار خوریش؛ اتناق خواب و پذیرایش. گه گاه، بزرگانی که به دیدارش می‌آمدند، در همان اتناق، زانوسو به زانوش می‌نشستند. مرد، در همان اتناق ادبیات فرانسه و اخلاقی پزشکی هم درس می‌داد؛ زاده و پرورده تهران بود، همان جادرس خواننده بود و دکتر شده بود. با نویسندگان بزرگ و پژوهندگان بنام، دوستی و همشینی داشت.

بیش از سی سال پیش، به تربیت جام کوچیده بود؛ از همان هنگام، بی‌چشمداشت، در آموزشگاه‌های بی‌معلم شهر، معلمی می‌کرد؛ برای بسیاری از مردم پزشک بود، بزرگتر بود، پیر برحق بود، دوستی بی‌بدیل و محرم‌راز بود. نه تنها پولی از بیمار نمی‌طلبید - مگر آنکه خود بیمار، هر چه می‌خواست می‌داد - بلکه گاه پول دوا و خوراک بیمار را هم می‌پرداخت.

این پزشک و معلم پارسا، این مختصر را به پایان می‌برم:

پایان زندگی برماجرا و غم‌انگیز لومومبا
«کتاب مجموعه مقالات، انتشارات شفق، قم، بدون تاریخ»

نخستین سفرنامه خواندنی جهانگردی - این
بطورطه طنجوی پیش‌کسوت سیاحان جهان.
«خواندنیها - شماره ۶۴»

سرگذشت امپراطوری نفت جهان و سرانجام آن.
«همان - شماره‌های ۶۰ - ۵۹»

سرگذشت مهم‌ترین آدم‌ربایی جهان - ر بوده
شدن آیشمن.
«همان - شماره‌های ۶۴ - ۶۳»

تاریخچه بیدایش کشوری به نام اسرائیل (۱)
«همان - شماره ۶۸»

تاریخچه جدائی و نفاق بین مسکو و پکن
«همان - شماره‌های ۷۰ - ۶۹»

و دهها مقاله دیگر، در مجله‌های دیگری همچون
«وحید»...
پادش گرامی باد

مرد، پس از هفتاد و چند سال زندگی
پر تلاش، پس از پنجاه سال طبابت، جز نامی به
پاکی آفتاب، چند کتاب و صدها برگ نوشته و
یکی دو دست لباس چیزی نداشت که در این
جهان از او بماند.

مرد، تا بود کمک مالی از کسی نپذیرفت؛
این که در ماهنامه بنام نهران از کمک فلان و
بهمان، به او نوشته‌اند، خانواده‌اش را گله‌مند
کرده است.

در روزگاری که «قدمی در راه خدا نهند و
درمی بی‌من و اندی ندهند» برای پزشکان،
معلمان و دیگر کسانی که در خدمت فرهنگ
مردمند، سرمشتی بهتر از این؟
با نگاهی به عنوانهای چند ترجمه و تألیف

شعر و ادب

گیلان

■ محب‌الله برجی



ادبیات ملی شاخه بزرگ و گسترده‌ای از فرهنگ و ادب یک کشور است. که به تنهایی، نمودار روح ملی و معرفت میزان تمدن گذشته و فرهنگ پیشینه آن ملت است. این رشته از ادبیات شامل ترانه‌ها، مکتب‌ها، افسانه‌ها و آداب و رسوم و باورداشت‌هاست. که در میان روستاییان که کمتر با بیگانگان آمیزش کرده‌اند و تا حدی اصالت خود را حفظ نموده‌اند، وجود دارد.

ادبیات ملی غنی‌ترین منبع مردم‌شناسی است و بسیاری از دانشمندان و محققان در این زمینه پژوهش‌های مفصلی کرده و کتابهای متعددی نگاشته‌اند که نشان دهنده ارزشمندی و بنیادی بودن این رشته از ادبیات است سرزمین کهنسال ایران که به تصدیق محققان دنیا سرزمین فوق و ادب است در این زمینه دارای ادبیات غنی و سرشار است. ترانه‌های زیبا و

دلنشین، داستانهای عامیانه آموزنده، مثلها و چيستانهای دلچسب و... که در کوهها و دشتهای پهناور این سرزمین رایج است، همچنین مراسم و آدابی که هنوز در میان مردم برگزار می‌شود در مجموع نماینده شناسنامه فرهنگی درخشان این مرز و بوم است.

تا پیش از چند دهه اخیر در مین ما توجهی به این رشته از فرهنگ و ادب نمی‌شد و بیشتر تحقیقات در این زمینه از آن محققانی چون زوکوفسکی - هانری ماسه - کریستین سن و رابینو و دیگران بود ولی در دهه‌های اخیر تلاشهای شایان توجهی صورت گرفته است و پژوهشگانی چون دکتر مکرری، کوهی کرمانی، انجوی شیرازی، صبیحی و دیگران آثار ارزنده‌ای در این زمینه پدید آورده‌اند و به این ترتیب ارزش و اعتبار آن شناخته شده است. در ادبیات گیلک نیز تحقیقات وسیعی صورت گرفته است و سهم محققانی چون پاینده لنگرودی، بشرا، مرادیان، گرگین، ولی مظفری، دکتر مدعی، سرتیپ‌پور و جکناجی بیشتر از دیگران است بنده نیز به دلیل علاقه به شعر و ادب بویژه سرود و ترانه و افسانه و مثل گیل از حدود سال پنجاه به گردآوری مقوله‌های مختلف آن دست یازیدم که در اینجا تاریخ مختصر شعر و ادب و ویژگیهای ساختاری و هنری آن را در گیلان، به پیشگاه دوستداران ادبیات بومی تقدیم می‌دارم.

به یقین می‌توان گفت که در گذشته گیلکی ادبیات مکتوب نداشته، گیلانیان را در سپیده دم اسلام (و قبل از آن هم) شرایط اقلیمی و زوین جنگاوران و جنگلهای انبوه و رشته کوههای جنوبی از هجوم دیگران مصون می‌داشته و در عین حال از مبادلات به اصطلاح فرهنگی و کسب فیض از فرهنگ دیگر اقوام قلمرو سامانی در دوران سامانیان و انحصار بعد از آن نیز محروم گشته بودند، گمان می‌رود که این مسجوری و انزوا و نداشتن خط بزرگترین علل پدید نیامدن و باقی نماندن آثار شعری و ادبی مکتوب از گیلان باستان و دوران قرون وسطی می‌باشد. حال آنکه چنین آثاری کمابیش در زبان طبری وجود داشته است و گواه این کتاب «مرزبان‌نامه» است که در اصل به طبری بوده است.

گویندگان به زبان طبری از سمت مشرق و شمال سرزمین خود با ایرانی‌زبانان دیگر تماس مستقیم داشتند و همچنانکه گاه و بیگاه در معرض تجاوز و تظاول قرار می‌گرفتند از نفوذ ادب و هنر آنان نیز برخوردار می‌گشتند و آسیرش ایشان با همسایگان خط و سواد را دست کم در میان قشر ممتاز نفوذال آن خطه نشر داد و شعر و ادب مکتوب به صورت ابتدایی هم‌شده در طبرستان رونق و رواج یافت. ولی گیلکان در طی قرونهای منمادی در قعر جنگلها و برنجزارهای خود تپیده، برخلاف

زمان کنونی، که با سوادتر از دیگر نواحی ایران زمین هستند (چنانکه آمار هشان می‌دهد) در عصرهای پیشین به‌طور کلی نه خط داشتند و نه سواد. فرهنگ عامه، فرهنگی که سینه به سینه منتقل شود، بدون وجود خط نمی‌تواند تکامل و بسط یابد و مدون گردد با بهتر بگوییم، سیر تکاملی آن بسیار کند خواهد بود.

فرهنگ عامه گیلان اصیل و غنی است، افسانه‌های بسیار سینه به سینه گشته و به‌ما رسیده است که بعضی از آنها مانند داستان «خرمک گرام گوروم» (خم غلتان) "umake garām gurum" دارای وزن می‌باشد.

مثلها و حکمتها و واژه‌های ویژه گیلکی نیز اصیل و فراوان و متناسب با زندگی گیلکان است و عامه خلق به خصوص روستاییان در معاومات روزانه چاشنی سخن خورش می‌کنند. اما از کسانی که در گذشته به گیلکی شعر و ترانه گفته‌اند فقط از «سیدشرفشاه» حکیم و عارف نامی گیلک می‌توان یاد کرد که در اواسط قرن هشتم هجری می‌زیسته و دیوان شعری نیز از وی باقی مانده و هنوز هم آهنگ «سیدشرفشاهی» (که در مایه شور است) در میان روستاییان و دیگر مردم گیلان معروف می‌باشد. از اشعار اوست:

سید شرفشاهم جوان فوره

Seyy d d sar d f sāham ! d van f d r

نه می کولا تبه داره نه می تو مان بروه

nanūklā f d pp d dare nāmī tumān barra

سید شرفشاهم جوان و مغرور است

نه کلامه تبه دارد ونه سلوارم (از بنم) بروه است

یا این دو بیت:

من می ما را گفتن میره میر ما کود

m d n mīmār guft d m mīr d m d m d b d r

mākod.

تی برستن میره ملامت هرونود

tīb d r m d st d n mīr m d lāmāt hārand

شعر و ادب گیلان

بدو در لشکری از گیل و دیلم
زند از دور مردم را به آواز
به زخمش جوشن و خفتان گذارند
چو اندازد کمان و تیر پرتاب
چو دیواری نگاریده به صد رنگ
ز مرنی سال و مه با هم بچنگند
کجا بودند شاه هفت کشور
نه باره خود به آن کشور نهادند
برو یک شاه کام دل نراندست

زمین دیلمان جایست محکم
به تباری شب از ایشان ناوک انداز
گروهی نازک و زوبین سیارند
ببندازند زوبین را که تاب
سیر دارند پهناور که جنگ
ز بهر آن که مرد نام و ننگند
از آدم تا به اکنون شاه بی سر
نه آن کشور به پیروزی گشادند
هنوز آن مرز تو شیزه بماندست

● در باب شعر و ادب روستایی در دهه‌های اخیر تلاشهای شایان توجهی صورت گرفته است و پژوهندگانی چون دکتر مکرری، کوهی کرمانی، انجوی شیرازی، صبحی و دیگران آثار ارزنده‌ای در این زمینه بدید آورده‌اند.

در این مقاله لازم است پیش از پرداختن به ویژگیهای ترانه‌های گیل محنصری دربارهٔ زبان و گویش مردم شرق گیلان مطرح شود.

ویژگیهای زبان مردم شرق گیلان
زبان مردم شرق گیلان گویش گیلکی می‌باشد. گیلکی دارای روشی است که کم‌صدا از زبانهای سایر مناطق ایران می‌باشد و لهجهٔ آن بر حسب نقاط گیلان متفاوت است. زبان شناسان، گیلکی را جزو زبانهای شمال غربی ایران یا گروه زبانهای ایرانی کرانهٔ دریای کاسپین می‌دانند که ویژگیهای آن عبارتند از:

۱ - از نظر جابه‌جایی صفت و موصوف و مصاف و مضاف الیه مانند زبانهای شرقی است. به طور مثال شیرین انار - انار شیرین یا زن مار - مار زن یا گیل لاکو - دختر گیل

۲ - علامت جمع برخلاف زبان فارسی برای جاندار و بی‌جان «ان» است: انسان، گلان
۳ - یکی دیگر از ویژگیهای دستوری گیلکی وجود پیشوندهای بسیار در افعال است که با تغییر پیشوند معنی نیز عوض می‌شود مانند مثالهای زیر:

گردستن: گشتن - وگردستن: برگشتن
دگردستن: غلتیدن - فگردستن: سرنگون شدن
چگردستن: ازجا دررفتن.

واشادن: گستردن - فسی شادن: دور انداختن - دشادن: گستردن چیزی به روی کسی

شکستن: شکستن - دشکستن: چسبیدن
فشکستن: از دور و دیوار بالا رفتن -
وشکستن: شکوفا شدن.

آموختن: آموختن - واموختن: گردیدن دنبال چیزی - نموختن: لگدکوب کردن

قابوسنامه و کوشیار گیلی و عبدالفتاح فوسنی نویسندهٔ تاریخ گیلان و سید ظهراالدین مرعشی را باید نام برد.

در سالهای پیش از سدهٔ چهارده شمسی پژوهشگرانی چون: ب. آ. درن، ه. ال. رابینو، ا. خودزکو، گ. و. ملگونف و... برای نخستین بار دست به کار گردآوری ترانه‌های عامیانه نواحی شمال ایران زده و در این باره خدماتی انجام داده‌اند. ولی متأسفانه نتیجه کوششهای آنان هنوز در ایران انتشار نیافته است.

و از پژوهشگران ایرانی و دست‌آوردان فرهنگ عامه افرادی چون دکتر منوچهر سنوده، ایراهیم سراج، نعمور گرگین، علی‌اکبر مرادیان، مصطفی قرضی پور، و علی عبدلی و... به معرفی ترانه‌های گیلکی همت گماشتند و آقای احمد مرعشی دست به انتشار وازه‌نامهٔ گویش گیلکی بازده است و سهم بیشتر انتشار و تحقیقات گیل در شرق گیلان از آن پژوهشگر ارجسته محمود پاینده است که کتابهای فرهنگ گیل و دیلم، آیینها و باورداشتهای گیل و دیلم، مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم را تألیف کرده است.

البته تلاشهای ارزنده آقای پوراحمد چکنایی و باران فرهنگ دوست و فاضل در انتشار فرهنگ و ادب و تاریخ گیلان بویژه «گیلان نامه» که شامل فرهنگ و هنر و مردم‌شناسی و تاریخ گیلان است بسیار در خور توجه و اهمیت است.

اما در بزم آنچنانکه بایسته و شایسته است در زمینه فرهنگ و ادب گیلان پژوهش همه‌جانبه و بسنده صورت نگرفته است. دست و دامن کوی و برون و شهر و روستاهای گیلان پر از نشانه‌های مردم‌شناسی و پیشه تاریخ این سرزمین و بوم است.

تویه دیر کسان دنیور و صبور و ابود
tub ò dir kò sán danir - a - sabur vâbud

میارشته دنی نیویه کساوا خود
miyârò sòl danir ò buyò kò svâxud

به مادرم گفتم برابم گریه مکن
گریستن تو برابم هر روز ملامتی تازه است
به دیگر کسان بنگر و صبور باش

که این دیبای سیاه یافته شده با کسی همراه نشد
به نظر می‌رسد که عنصر المعالی قابوس وشمگیر نیز به گیلکی شعر می‌گفته ولی شعرهای او از نسخ قابوسنامه حذف شده است. برخی اشعار گیلکی در دیوان قاسم انوار که مدتی در گیلان زیسته نیز دیده می‌شود. در حالیکه تر گیلکی مکتوب وجود ندارد. اما شاعران گیلانی که در گذشته به زبان فارسی شعر گفته‌اند عبارتند از: شمس المعالی قابوس وشمگیر، عنصر المعالی قابوس وشمگیر، عمید دیلمی، قیاضی لاهیجی،یحیی فدایی، نصرت طالش، حزین لاهیجی، مخفی رشتی و غیره.

از گیلانیان معاصر که به فارسی شعر گفته‌اند شادروان حکیم صوری، حاتم الاسلام گیلانی (دانش)، ادیب السلطنه سمعی و اسماعیل دهقان وجودی، طاهری سرتی، محمودخان زولیده، گلچین گیلانی و وهاب‌زاده حریری را باید نام برد.

از مرحوم سید اشرف گیلانی مدیر و نویسنده روزنامه نسیم شمال که در نهضت مشروطیت نقشی درخشان داشته و شعرهای فکاهی و انتقادی و حماسی بر ضد استبداد منتشر می‌شد و شهرت جهانی دارد باید جداگانه یاد شود.

از نرنویسان متقدم گیلک که نالیفانی به زبان فارسی دارند از عنصر المعالی قابوس وشمگیر (اوشوم گیر) مؤلف اثر مشهار

● هنگام ضبط دوبیتی‌ها بر من معلوم شد چون ترانه‌ها بسازم زمزمه و آواز سروده و خوانده می‌شود دارای وزن دقیق نیست و از آنجایی که این ترانه‌ها بازمزمه در کنار جویباران و کشتزارها پدید آمده است پیوند تنگاتنگ با موسیقی دارد.

| معادل پهلوی | معنی | واژه گیلکی | ناکتن: کشیدن - دکتنن: محکم کردن جیکتنن: درآوردن. |
|-----------------------|-----------|------------|---|
| āzāt | آزاد | āzāt | ۱ - آزات |
| aparešum | ابریشم | abrišum | ۲ - ابریشوم |
| angušt | انگشت | angušt | ۳ - انگوشت |
| vārān | باران | vāron | ۴ - وارون |
| vang | گره | vang | ۵ - ونگ |
| vaig | یرگ | vaig | ۶ - ولگ |
| tom | نخم | tum | ۷ - نوم |
| vāš | واش (علف) | ūvāš | ۸ - واشی |
| kaftan | افغان | kaftan | ۹ - کفنن |
| lās (در کلمه لاهیجان) | ابریشم | lāh | ۱۰ - لاه |
| hamišək | همیشه | hamišək | ۱۱ - همیشک |

Mixori → Xori → Xoroni → xoni

ویژگی‌های ترانه‌های گیل:

قافیه و ردیف در دوبیتی

سر راهون بیدم صائین صدایه
 بشین بنشین کوبندهی خدایه
 اگر می یارک هیچ کار ندرین
 اگر دیگره دست پسته بارین
 ۳ - دوبیتی چهارپاره - حتی گاهی
 دوبیتی به صورت چهارپاره است یعنی
 مصرع‌های فرد با هم یک قافیه و مصرع‌های
 زوج با هم یک قافیه دارند. مانند مثال زیر:
 نیسی پرشت خونه می بیاوم بیاعه
 نیسی تلار اتاق می تختخوابه
 زماری ویری دوشکن ای چراغه
 راه دور امدم می وقت خوابه
 ۲ - ردیف به جای قافیه - گاهی ردیف به
 جای قافیه استعمال شده است، زیرا شعر
 روستایی در بند قافیه و ردیف و فنون شاعری
 نبوده است.
 میرتلار بشوم یاد تو بوما
 رختخوابه بنم عطر تو بوما
 رختخوابه بنم جای تو خالی
 کدوم کافر دیله بی‌تو بخوابی

همان طوری که می‌دانیم شعر دوبیتی،
 دوبیتی با چهار مصرع دارد و مصرع اول و دوم
 و چهارم آن هم قافیه و هم ردیف و مصرع سوم
 آزاد است، یعنی می‌تواند هم قافیه باشد و با
 نباشد. اما در شعر گیلک بعضی از دوبیتی‌ها
 قافیه منحصر به فردی دارند که پاره‌ای از آنها
 عبارتند از:

۱ - قافیه آوایی - قافیه‌ای که در آنها
 حرف روی متفاوت ولی قریب‌المخرج است،
 و این یکی از دلایل پیوند موسیقی با دوبیتی
 است که کلمات هم‌آوا قافیه می‌شود. مانند
 دوبیتی زیر:

تلار جور بوشوی زلف چپ و راست
 تی دست چی دره خیاطی مقراض
 تره قسم بدم حضرت عباس
 بی‌وقایی نوکون می‌دیل تره خواست
 ۲ - مثنوی دوبیتی - پاره‌ای از
 دوبیتی‌های گیل به صورت یک مثنوی دوبیتی
 هستند، یعنی بیت اول و دوم هر یک قافیه
 جداگانه دارند مانند نمونه زیر:

۵ - در مناطق کوهستانی، در گویش دیلمی
 و گالسی، واژه‌هایی به گویش می‌رسد که
 از حیث لفظ و معنی واژه‌های کهن آریایی را به
 خاطر می‌آورد. و از لحاظ مصوت‌ها و صامت‌ها
 شیوه بیان تفاوت‌های نشان می‌دهد که درخور
 بررسی است مثلاً مصوت *a* در آغاز یا در میان
 واژه گاهی به صورت نزدیک به *aw* یا *əw* تلفظ
 می‌شود.

مانند آب *əw* یا گاو *əw* یا خوش آمد
 Xošun

پیوند زبان گیلکی با زبان پهلوی
 گیلانیها ترانه‌های خود را که از زبان و
 لهجه محلی ترکیب شده نام پهلوی داده‌اند و
 خواندن این ترانه‌ها را پهلوی خوانی می‌نامند
 و این نکته نمایانگر پیوند زبان پهلوی و گیلکی
 است زیرا هم‌اکنون نیز در زبان گیلکی
 واژه‌هایی وجود دارد که ریشه پهلوی دارند،
 تحقیق در این مورد می‌تواند کتاب واحد و
 فرهنگ جداگانه‌ای باشد، در اینجا ناگزیر
 نمونه‌هایی چند برای نشان دادن این پیوند
 زبانی ارائه می‌شود.^۲

هنگام ضبط دوبیتی‌ها بر من معلوم شد که چون ترانه‌ها با زمزمه و آواز سروده و خوانده می‌شده است دارای وزن دقیق و روانی نیست. زیرا کوتاهی و بلندی و کمبود هجاها با آوای دلکش روستایی جبران می‌شد و هر گاه این دوبیتی‌ها را از زبان مردان و زنان روستا بشنوم خواهیم دید که اشکال وزنی چندانی ندارند ولی اگر خودمان آنرا تقطیع هجایی کنیم اشکالات وزنی پدید خواهد آمد... و بصورتی که آواها (صامت و مصوتها) دقیق ضبط شود وزن درست درمی‌آید.

و باید دانست که اگر در هر صورت وزن درست در نیامد این مسأله ابرادی بر شعر روستایی نیست. زیرا این دوبیتی‌ها را شاعران بی‌نام و نشانی ساخته‌اند که نه تنها وزن نمی‌دانستند بلکه اکثر آنها حتی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند بنابراین درستی و نادرستی وزن در شعر روستایی ارزش چندانی ندارد بلکه اهمیت این دوبیتی‌ها در باز نمود آداب و رسوم و فرهنگ و شیوه زندگی و مضامین لطیف آن است.

به هر تقدیر چنانکه «شس قیس» در «المعجم» آورده است، دوبیتی‌ها معمولاً در سه وزن زیر سروده می‌شدند:

۱- مفاعیلن مفاعیلن فعولن (هزج سدس محذوف) — بهار بوما که اسفند دونه کرده
۲- فاعلان مفاعیلن فعولن (مشاکل سدس محذوف) — نی دیل سنگه می‌دیل چون آرد نریم.

۳- مفعولان مفاعیلن فعولن (که در واقع صورت تغییر یافته‌ای از بحر دوم است) — بی‌سیم جفتی کبوتر بال به گردن.

و گاهی این سه وزن در یک دوبیتی با هم درمی‌آمیخته‌اند در هر صورت به وزن اول (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) بازمی‌گشت.

نکته گفتنی دیگر در مورد وزن دوبیتی این است که وزن آن برگرفته از اوزان عروضی عرب نیست. بلکه از بقایای شعر هجایی ایران قبل از اسلام و مربوط به دوران ساسانی است. زیرا:

۱- این وزن در تمام مناطق پهناور ایران و روستاهای این مرزوبوم تقریباً به یک صورت واحد است، و به یک آهنگ و جسد دارد و شباهت و یکنواختی این آهنگها نشان می‌دهد که باید دارای یک منشأ باشد که ایرانیان از نیاکان خود به ارث برده‌اند و گرنه در مناطق مختلف اوزان متفاوت می‌توانست رایج باشد.

۲- سروده شدن متنی‌های «وبس و رامین» و «خسرو و شیرین» که برگرفته از متون پهلوی است به این وزن، دلیل دیگر این ادعاست.

۳- منظومه «درخت آسوریک» که متن باقی‌مانده پهلوی است به این وزن سروده شده است.

۴- چانه‌اورامان که روانشاهملک الشعرای بهار بافته و باز نموده است به این وزن است.

پیوند موسیقی و دوبیتی

دوبیتی‌ها و ترانه‌های روستایی پیوند تنگاتنگی با موسیقی دارند که دلایل بارز آن عبارتند از:

۱- در حین تحقیق و جمع‌آوری دربارۀ دوبیتی و ترانه‌های گیلک در کنار کشتزاران و چشمه‌ساران گاهی از چوپانی یا پیرمردی و پیرزنی می‌خواستیم که ترانه‌هایی که به‌خاطر دارد بازگو کند با آن سادگی روستایی خود می‌گفت: «صورت آوازی می‌توانم بیاد بیاورم، در غیر این صورت به‌خاطر آوردن آن برای من مشکل است. بعد با موسیقی و زمزمه خاص خود آنرا می‌خواند و من ضبط می‌کردم. از این نکته متوجه شدم که ترانه و موسیقی چون شیر و شکر بادم درآمیخته‌اند، به‌طوری که راوی

بدون زمزمه نمی‌تواند آنرا بیاد آورد.

۲- در اصل این ترانه‌ها بر اثر زمزمه کشاورزان، چوپانان، صیادان در دشت و کوه و صحرا و کنار رودها و دریاها شکل گرفته‌اند، یعنی این عزیزان پاکدل هنگام کار و کوشش هر گاه احساسات و عواطف پاک روستایی آنها به غلبان می‌آمد زیر لب با موسیقی لطیف خاص خود زمزمه‌هایی می‌کردند که سبب پیدایش این دوبیتی‌ها شد یعنی یکی از انگیزه‌های مهم به‌وجود آمدن ترانه‌ها موسیقی بوده است.

۳- دلیل دیگر پیوند موسیقی با ترانه شکل و قالب آن است زیرا همان‌طور که آشکار است قالب دوبیتی علی‌رغم قالبهای دیگر در بیشتر دستگاهها و مایه‌ها و گوشه‌های موسیقی ایرانی می‌گنجد، به همین خاطر در هر گوشه‌ای از این مرزوبوم پهناور روستاییان مسا

● نکته گفتنی دیگر در مورد وزن

این دوبیتی‌ها این است که وزن آن برگرفته از اوزان عروضی عرب نیست، بلکه از بقایای شعر هجایی ایران قبل از اسلام و مربوط به دوران ساسانی است.

می‌خواستند شعری زیر لب زمزمه کند آنرا در قالب دوبیتی شکل دادند زیرا به هر معنی که می‌خواستند مترنم می‌گشت.

۴- باقی ماندن این دوبیتی‌ها و نقل سینه به سینه آن دلیل دیگر ربط آن با موسیقی است زیرا در محیط کار یا خانه در گوش دیگران زمزمه می‌شده و با تکرار آن در ذهن آنها نقش بسته و مانده است.

۵- دلیل دیگر نهادن نام پهلوی بر آن این است که از کلمه «بانگ پهلوی» یا «بیت پهلوی» یا «پهلوانی سماع» که شاعران ما بدان اشارت کرده‌اند گرفته شده است و شامل

آوازهایی بوده است که بر این وزن و قالب ریخته شده است با به قول استاد بهار، هر قطعه کوچکی که دارای لحنی از الحان موسیقی باشد می‌توان آنرا «ترانه» نامید^۷ و دیگر این که، فلهوبات را در گذشته «ملحون» می‌خواندند، چنانکه حافظ دارد:

بلبل به شاخ سرو به گلیانگ بهلوی
می‌خواند دوش در س مقامات معنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بیدله گوی
تا خواجه می‌خورد به غزلهای بهلوی

بديع در دويستی

آرایه‌های سخن در شعر گیلک مانند شعر فارسی به فراوانی دیده می‌شود و در اینجا به پاره‌ای از صنایع معنوی و لفظی اشاره می‌شود.
۱ - میانه:

منم مرغ سپایم بی‌سر و بال
به کوهان خانه دارم بر سردار
اجل نامرد مرا کرد سر بدنیال
مرا گیتای نسته رستم زال
چنانکه ملاحظه می‌شود در بیت دوم که ترجمه آن چنین است: اجل نامرد سرادنیال کرده است، اما حتی رستم زال هم مرا نمی‌تواند بگیرد. صنعت میانه و اغراق وجود دارد.

۲ - تلمیح:

دل من در غریبی و انسبونه
ایته هدم مره پیدا نبونه
ایته هدم من یوسف زلیخا
کلیدش گم شده پیدا نبونه
در مصرع سوم صنعت تلمیح به داستان دلکش یوسف و زلیخا دارد.

۳ - تضاد:

عمو پر من مهمان نخواستم
گداهاش تو یا سلطان نخواستم
الهی دانم منی بابا خانه بسایی
بی عقد و بی صیغه مو یار نخواستم

در مصرع دوم صنعت تضاد وجود دارد.
۴ - ارسال مثل:

شب شبیه روز افستو نبونه
نخواست یار کیسه هدم نبونه
نخواست یار چی مونه خوب صندل
هرچی رندای زنی هموار نبونه
در بیت دوم صنعت ارسال مثل به کار گرفته شده است.

کنایه در شعر گیلک:

در پرده و رمز سخن گفتن از ویژگیهای بارز شعر است. در شعر گیلک نیز گاهی کنایه‌های لطیف و زیبا وجود دارد که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود و جالب اینکه بعضی از این کنایه‌ها خاص شعر گیلک است.

۱ - جهل بله چه جور بالا یشوم مو
نخوا یار چی جور دیل خوابیوم مو
نخواست یار چی مونه کونه پیرن
هرچی وصله زلم وصله نسونه
شاهد در بیت دوم است که می‌گوید همانظوری که لباس پاره وصله یرنی دارد، بار ناخواسته نیز وفا ندارد.

۲ - عمو پر حلال هر من
خودش رفتی پلا آمد سر من
خودت رفتی اطساق کسرتی خالی
خوشکه کوندی بوزره در بخاری
شاهد در مصرع آخر است که سوختن کنده خشک در بخاری کنایه از بی‌فرازی در جدایی است.

۳ - دور راجی بام من یار بچیم
نروام شبیه خورنه دپوار بچیم
دور راجی بام منی سردنه به
کمتر قاشک بزن گول خوردن به
که شاهد در مصرع چهارم است که کنایه از پشیمانی است.

۴ - چراغ لوله دنتی تی دهن تنگ
چراغ فقیله دنتی تی دیم رنگ

● در شعر گیلک نیز گاهی کنایه‌های لطیف و زیبا وجود دارد و جالب این که بعضی از این کنایه‌ها خاص شعر گیلک است.



بوشو کنار بگف ای آدم تنگ
گنه میری بلار اتو کنتی رنگ
که شاهد در مصرع آخر و کتابه از گیل آلود
کردن آب است.

۵ - گل مغل نزن یابه دریا
نخور غصه برای مال دنیا
نخور غصه که مردم مال دارن
چراغ کس نوتنه تابه فردا
شاهد در مصرع چهارم و کتابه است از
اینکه هیچ کس پایدار نیست.

۶ - عمو پسر گل یک دانه من
بکن کفش تروه در خانه من
بکن کفش ترا فیروزه گیرم
دم در ساقی کوثر تشبیم
که کتابه زیبایی در مصرع دوم است.
کفشت را در خانه من بکن یعنی با من زندگی
مشترک داشته باش.

استعاره در دوبیتی گیل

علاوه بر تشبیه در شعر گیل استعاره‌های
دلچسب و منحصر به فردی وجود دارد که چند
نمونه ذکر می‌شود:

۱ - دونه مار سیاه پیچ خوره یکسر
اگر موته نیردم کاسه دُختر
اگر موته نیردم مردنیم مرد
میون صد جوون مو رد نسیم رد
شاهد در مصرع اول است که دو مار سیاه
استعاره از دو دوشنه نافته زلف یار است.

۲ - پنال بولبول پنال بیچاره بولبول
دهان تنگی دَنه غنچه گول
اگر بولبول بدانند قیمت گول
شبون آمین کنان آید سر گول
شاهد در مصرع دوم است که دهان تنگ گل
استعاره کتابی است.

۳ - دوباره آسونه دیل برآبر
سیا ابران چیر فهتو کورا بو
سناره دونه دونه رو بیگینه
عجب امشب بساط غم جورابو
شاهد در مصرع اول دل آسمان و مصرع سوم
روی سناره، استعاره کتابی است.

۴ - سحرگاهان خروسی می‌کند واه
می یغل خورته بسو چارده شب ماه
الهی خروسی تو کر شوی لال
مرا نصف شیون تر کرسی بیدار
شاهد ماه شب چهارده در مصرع دوم و استعاره
از نگار زیباست.

تشبیه در دوبیتی گیل
گاهی تشبیه در شعر گیلک آنچنان لطیف و
محسوس به محسوس است که بندرت چنین
تشبیهی در ادب پارسی دیده می‌شود. در اینجا
به چند نمونه آن اشاره می‌شود:

۱ - سر کوهی یوشوم در ملک موشا
جورابم رنگینه در زیر کبشا
مسلمونون پایین لاکو نماشا
لاکو چشم جسی مونه انگور خوشا
شاهد در مصرع چهارم است که چشم دختر را
به خوشه انگور تشبیه کرده است.

۲ - بیچار سر دوه زرده تیشه واش
و چه پیغام یده دو سه کلام واش
الهی بگیرم دشمن عزا
پرو برگشت بکن قسمت من باشی
شاهد در مصرع دوم است که می‌گوید: پسر
برای من دو سه کلام حرف مانند علف هرز
فرستاده است.

۳ - صبانی سر به کار سیدون رسیدم
سیاه چشم و بلند بالائی دیدم
سیاه چشم و بلند بینی گلایی

هر چی چنمک زنم بینم نیایی
۴ - تی قد دار خیاره موتی قریون
زیان برگ اتاره موتی قریون
دو چشم داری مثال گاو کوهون
همیشک در خاره موتی قریون
شاهد در مصرع اول، تشبیه فد به خیار (نوعی
خیار دراز و کشیده که در گیلان دار خیار گفته
می‌شود)، در مصرع دوم تشبیه زیان به برگ
انار. و در مصرع سوم تشبیه چشم نگار به
چشمان گوزن است.

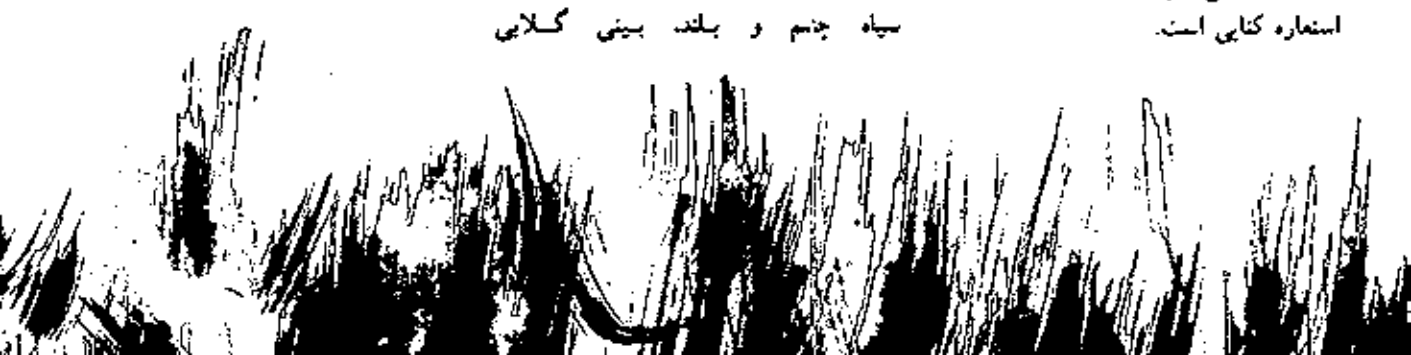
لاکوی سیفنال کسر من مایل تو
دو سال خدمت کنم بر مادر تو
دو سال خدمت کنم مزنی نگیرم
مواجیب سر بنم گلسته گیرم
شاهد در مصرع اول است که کمر بار یک بار
را به کمر زنبور تشبیه کرده است. که تشبیهی
هنرمندانه و نغز و منحصر به فرد است.

مضامین دوبیتی

دوبیتی‌های گیل که برآمده از زمزمه روستاییان
گیلان در گستره دشت، کوه، دریا و شالیزار
است دارای مضامین متنوعی است که به نوع
به زندگی و شغل آنها مربوط می‌شود گذشته از
مضامین لطیف عاشقانه که نمایانگر زندگی
آرام و بی‌دغدغه خاطر آنهاست، مهم‌ترین
مضامین دیگر عبارتند از:

۱ - شالیکاری - پس از مضمون عشق و
عاطفه، شالیکاری مهم‌ترین مضمون شعر گیل
است:

بهار یوما می‌للی در بیچاره
بشت آفتاب خوره دیل بی‌قراره
شو ابر پگو نم نم بچاره
می‌یاری طاقت گرمی نداره



با این دوبیتی:

بجور می‌توم کن و بسجیر نشاگر
 میان جوهیابو جان دیلبر
 خدا قوت بسدی تشا گروونه
 اولک می جان جان دوم شمره

۲ - جای‌کاری - شرق گیلان ناخطفه
 مازندران. سراسر باغهای جای است که بیشتر
 عشق‌های پاک و بی‌آلایش روستایی در این
 باغها به وجود آمده است.

بیچار خرا به بویکسر بیوم تور
 عزیزالله پستی می‌بازوی زور
 بیچار آباد کنم دنمن بی‌سی کور
 ۴ - نوغان‌داری - یکی دیگر از شغل‌های
 پرسود مردم گیل، پرورش یله ابریشم است که
 در مورد آن نیز شعر گفته‌اند.

رودسر رایج بوده و هست و مردان پرنوان و
 نیرومند اشکور گاهی درختی را که قطر آن
 بیش از دو متر بود از پای در می‌آوردند و آنرا
 تبدیل به یک خانه روستایی می‌نمودند و در
 حین کار طاقت‌فرسای آنها چنین زمزمه
 می‌شد.

و چهی و چهی تو اهل کاکرونی
 تی دسته چی دره ریسمان قوطی
 لمن جز کار بگونی کار بگونی
 غصه‌ی گیل لاکرغزار بگودی

بهار آمد سه غم آمد به یکبار
 بیچار کارو بی‌سی تاو و غم یسار
 بیچار کار و بی‌سی تاو بتاوم
 مره دانم کونه آخر غم یسار

● پس از مضمون عشق و عاطفه، شالیکاری مهم‌ترین مضمون شعر گیل است.

● یکی از ویژگیهای بارز شعر روستایی بیان مکنونات قلبی با سادگی و تمام و آن پاک‌دلی روستایی است که آنچه را که می‌اندیشند بدون پرده‌پوشی و توجه به عواقب آن، بیان می‌کنند. و این نکته یادآور مکتب وقوع در ادب فارسی است.

● باقی ماندن این دو بیت‌ها و نقل سینه به سینه آن دلیل دیگر ربط آن با موسیقی است.

بچین جایی بچین دستون قوربون
 تو باغ گول دری مو باغ ریحمون
 اگر خواهی مره کونی سرگردون
 جوانی بمیری دلخواه فراون
 با این دوبیتی:

جایی چینی نکن مره بدهنه
 تی دست خال نکن مره در دهنه
 الهی بمیری تی بیرونی مار
 گرفتار بیوم ایسال بهار

۳ - صیادی - یکی از صنایع درآمد مردم گیلان
 صید از دریای پربرکت خزر است. روی این
 اصل بعضی از دوبیتی‌های گیل حاصل
 زمزمه‌های صیادان است مانند:

۵ - چوپانی - گله‌داری در مناطق شرق گیلان
 بویزه رودسر و اشکورات از دل مشغولی‌های
 دیگر گیلانیهای پستلاش و آزاده است و
 چوپانان با نیک خود ترانه‌های شورانگیز
 زمزمه کرده‌اند که نمونه زیر شاهد این
 ادعاست.

گدای گوره کونه مره بدونین
 می‌شیر ماست برین بازار سفورشین
 می کوله لاغره خیلی ندونین
 سه ماز مسون می کوله نکونین

۶ - نجاری - یکی دیگر از شغل‌های مردم
 گیلان نجاری و ستیزه با درختان توند جنگلی
 بوده است. این شغل بویزه در اشکورات

۷ - خدمت سربازی - یکی از دل‌شوره‌های
 روستاییان گیل رفتن جوانان‌شان به خدمت
 سربازی بود زیرا به این صورت به دلیل دوری
 راه، دو سال از خانواده دور می‌شدند و کار
 کشاورزی و دیگر گرفتارهای زندگی آنها
 مختل می‌شد. دقت در دوبیتی‌هایی که در
 اینمورد سروده شده دلیل این ادعاست.

روخونه آب بمای تا پای گرون
 مشمول گرون بماد مشمولی برن
 خواخور خواخور بگری می‌بال گرون
 مره نگذارید که غریبی برن

بهار بما نخوردم ماهی شور



۸ - مرتبه - مردم گیل همراه با شادبها و تلاش و کوشش برای زندگی گاهی با مصائب و سوگواریها روبرو بوده‌اند و این نکته در اشعار آنها نمایان است.

اچل گوید که من جلاد جانم
گاهی پیر کوشم گاهی جوانه
گاه به گاه سرزنم پیش بزرگان
همیشه جستجوی بیچارگانم
یا این دو بیت:

بنو مار بگو شیرم حلال کن
سر قهر مرا سببی نهال کن
سر قهر مرا سبب دو رنگی
همه در وطنند سر در غریبی

۹ - سادگی در بیان - یکی از ویژگیهای بارز شعر روستایی بیان مکنونات قلبی با سادگی تمام و آن پاک دلی راستایی است که آنچه را که می‌اندیشیدند بدون پرده پوشی و توجه به عواقب آن بیان می‌کنند. و این نکته یادآور مکتب وقوع در ادب پارسی است مانند نمونه‌های زیر:

آینه دازی بیم دسته مو شما
زو مار چون ناقله خونه نوشو ما
زو مار زو مار آگه ته جنگ بیارم
به صرف داز گولی تره کوشما
یا این دو بیت:

لب دریا کنار می‌توم بیچاره
سفید پیرهن موجه موزه کناره
همه گون سفید پیرهن تی‌ساره
کفر و ناسزا نگین او می‌سواره

یا این دو بیت:

نگارم را پریشو خواب دیدم
لب بمال لب پایین گزیدم
همون که از خدامی خواستم من
پریشونیمه شو در خواب دیدم
یا:

اتاره دار یون سرجون پناوم
یه با درین یه با بیرون پناوم
یک توب گیریت دشم همه پزاوم
قسم خونم تی لاکو دس نزاوم

۱۰ - عاشقانه از زبان دختر - پیش از ۸۰ درصد عاشقانه‌ها از زبان پسر است ولی پاره‌ای از زبان دختر است که شنیدنی است. به نمونه‌های زیر توجه کنید:

برای چارودار خواخورتی قوربون
تی پیرهن چل کپنه مثل غریبون
تی پیرهن هلی خاخور شوری
به آب زمزم و صایون نیروون
یا:

لمبو دار لمبو بارده تا گیل سر
وجی سره نخوان فدای می‌سر
قدم قدم زرم آهین پمال سر
و جن سره جادمن بالای خسو سر
یا:

ای رایه شو دری تی رایه قوربون
تی پوتین چرکینه تی رایه قوربون
چقدر زونه زنی بیش بزرگون
تی ریش و دم خط تی یار قوربون

۱۱ - عاشقانه‌ها - بیشتر ترانه‌ها حاصل گرم‌خوردگی نگاههای پسران جوان و دختران جوان است که به صورت لطیف و زیبایی بیان شده‌اند و گویای نیروی عشق‌ورزی و کشش‌ها در کوه و دشت و صحرا و شالیزار است.

نمونه‌های لطیف آن را بنگرید:

۱ - باجی لاکوی سره جامی کشی آب
تی گیسو پشت مخمل می‌خوره تاب
خیال کرنی شپان مره سره خواب
می دیله مثل روغن می‌شود آب
۲ - بیچارونه همه مولایی کارم
امید برخانه‌ی کیلایی دارم
اگر کیلایی لاکو گیر بیارم
گمون کونم که دنیا را سودارم

۳ - انگشتر نقین دارم سه دانه
سه سال تی عاشقم می‌مارند و نه
سه سال تی عاشقم می‌ماردوزی
بنو سوول جمع بکن کنیم عروسی
۴ - عجب باری بسا پادانیا کو
عجب راهی شه میرزالی لاکو
الهی بشکنه تی دست ماکو
منم ماکو سووم در دست لاکو

۵ - هواراچی خوشه سیتای بوجی
زمین راچی خوبه کیمای بوجی
خداوندا مره رنگ سیتای کن
دوبال در گردن قشنگ کیجای کن

ساختار معنوی دوبیتی

در ساختار معنوی دوبیتی نکات بسدیعی وجود دارد که توجه به آنها دارای اهمیت است و باز نمود آن برای شناخت جان مایه دوبیتی. که تحقیق چندانی درباره آن نشده است خالی از لطف نیست.

۱ - چنانکه می‌دانیم مصرع اول دوبیتی روستایی از نظر موضوع ربط چندانی به مصرع‌های دیگر ندارد و برای مقدمه چینی و قرینه سازی آورده می‌شود و در مصرع دوم مقصود اصلی بیان می‌شود. در مصرع سوم همان مضمون برای تاکید تکرار می‌شود و جان کلام و حاصل پیام در مصرع چهارم است.
نمونه:



درخت ابله‌لیم در بیابان
می‌قدر تمو ننداری یسار ناندون
می‌قدر تمو ننداری یسی و فایسار
بشوی مردد بسیری بیوم گرفتار
علاوه بر مضامین شالیکاری، چایکاری،
صیادی، صنعت کاری، خدمت سربازی، مرثیه
و ... به قیامهای مردم این خطه برمی‌خوریم که
به طور کلی گویای شیوه زندگی و فرهنگ و
آداب و رسوم آنهاست و در پاره‌ای از این
دویتی‌ها به طور آشکار به آیینها و باور
داشتها اشاره شده است. مانند نمونه زیر:

لب دریا کنار یک بسونه یسی دار
عمو پسر بکندن تسی برم دار
زن طلاق بندی بسیه می دنبال
موتی خانم بیوم تو می ختم کنار
که در مصرع دوم اشاره به آیین درختکاری
عروس و داماد دارد که عروس یک نهال با
خود از خانه پدر می‌آورد و عروس و داماد با
هم آن را در حیاط خانه بخت خود می‌کاشند و
اگر کسی مخفیانه آنرا می‌کند نشان عدم
پایداری زندگی آن دو بود.

یا دو بیٹی زیر که اشاره دارد به سنت
عروسی که هنگام بردن عروس به خانه شوهر
شال میباید با چادر شب سرخس بسیه کسر او
می‌بستند و زمانی که عروس به خانه شوهر
می‌رسید، پدر شوهر و با اگر پدر نداشت، برادر
شوهر بزرگ‌تر آنرا باز می‌کرد و به این ترتیب
پای عروس به خانه بخت باز می‌شد.

سبا شالی دپتم کسر تو
خیلی وقته ندارم خیر تو
خیلی رفته تو می حال نیرمی
مگر مو بی و فسا بیوم تو بستری
همان طور که مشاهده می‌شود شعر گیل
دارای جنبه‌های گوناگون مردم شناسی است و
بر محققان گران قدر است که در این گستره
پژوهش بیشتری برای شناخت فرهنگ والای
این مرز و بوم پاک و سبز به عمل آورند.

زیر نویسها:

توضیح: این مقاله مقدمه کتابیست که با عنوان
دهزار ترانه گیل، در دست انتشار است که شامل هزار
دویتی همراه با آوانویسی و ترجمه فارسی است و در
طی چندین سال به وسیله نگارنده از شرق گیلان
(بندر کیانشهر، آستانه اشرفیه، لاهیجان، لنگرود،
رودسر) گردآوری شده است.

۱ - فخرالدین اسمد گرگانی، روس و رامین، تصحیح
ماگالی نودوا - الکساندر گواخاریا، چاپ بنیاد
فرهنگ، ص ۵۱۴.

۲ - نقل به اختصار از صفحه‌های ۱۳۲ و ۱۳۳ کتاب
گیلان تألیف کریم کشاورز.

۳ - علی عبدلی، ترانه‌های شمال، صفحه ۱۰.

۴ - استخراج از یادداشتهای سوگند و محققانه
استاد معین ذیل برهان قاطع، چاپ پنجم، امیرکبیر،
۱۳۶۲.

۵ - نظر آقای دکتر سیروس شیبسا، گیلان نامه
شماره اول، چاپ اول طاعتی، ۱۳۶۶، رشت، صفحه
۱۳۰.

۶ - ترجمه چند متن پهلوی صفحه ۸۱.

۷ - استاد بهار، غزلیات بیادوبیت، مقدمه هفتصد
ترانه کوهی کرمانی به نقل از بهار و ادب پارسی.

سایه خورشیدسواران

■ محمدعلی سلطانی

● به مناسبت درگذشت علامه، شیخ محمدخان قزوینی و نجلیل آن دانشمند جلیل القدر، دانشگاه تهران فردا تعطیل خواهد بود و عموم استادان و دانشجویان ساعت ۸ و نیم صبح در مسجد سپهسالار حضور خواهند یافت.
«اطلاعات ۷ خرداد ۱۳۲۸»

سال‌شمار زندگی علامه محمد قزوینی

کرم‌ان‌شاه و همدان، که در کسرج مورد استقبال فروغی، سید نصرالله نقوی، آقا جمال اخوی، اسماعیل مرآت، وزیر معارف، و دکتر قاسم غنی قرار گرفت و به تهران وارد شد.

۹ - روز جمعه ششم خردادماه ۱۳۲۸ ه. ش.
۲۸ رجب ۱۳۶۸ ه. ق. ۲۷ ماه مه ۱۹۴۹ م.
قریب ساعت ده و نیم بعد از ظهر در تهران، خیابان فروردین، کوجه دانش، دست راست، در ششم، در کمال غربت، بکه و تنه‌ها، بی‌طیب و رفیق پیش چشم‌زن و بیگانه دخترش جان سپرد.

۱۰ - روز یکشنبه هشتم خرداد ماه ۱۳۲۸ ه. ش. در مقبره ابوالفتح رازی مجاور زاویه حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد.

۱۲۸۲ ه. ش. ۱۹۰۴ م. پنا به دعوت احمد عبدالوهابی برادرش به لندن رفت که موجب سرآغازی نوین در امر تحقیق و تصحیح و نقد و نظر دوره معاصر گردید.

۶ - تزیمت به پاریس در ربیع‌الثانی ۱۳۲۴ ه. ق. که تا پایان ۱۳۳۲ ه. ق. ۱۹۱۳ م. به طول انجامید و موجب آشنایی با بسیاری از شرق‌شناسان و ایرانیان گردید.

۷ - مهاجرت به آلمان در آغاز جنگ اول در سال ۱۳۳۴ ه. ق. ۱۹۱۴ م. و چهار سال و نیم اقامت در آلمان و سپس بازگشت به پاریس. در جمادی‌الآخر ۱۳۳۸ ه. ق. ۱۹۱۹ م.

۸ - بازگشت به ایران، در اواخر سال ۱۳۵۸ ه. ق. ۱۹۳۹ م. به همراه همسر و دخترش از طریق اسلامبول، خاتقین،

۱ - تولد پانزدهم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۴ ه. ق. برابر با ۱۲۵۵ ه. ش. ۱۸۷۷ م. در محله دروازه قزوین تهران.

۲ - ۱۳۰۰ ه. ق. آغاز تحصیل صرف و نحو و ادبیات در محضر پدر، حاج سید مصطفی قنات آبائی و حاج سید مصطفی قاینی، در مدرسه معیرالممالک.

۳ - درک محضر حاج شیخ محمد صادق تهرانی به منظور آموختن فقه و سپس راه یافتن به درس خارج فقه حاج شیخ فضل‌الله نوری.

۴ - استفاده کلام و حکمت قدیم نزد مرحوم حاج شیخ علی نوری و اصول فقه نزد ملا محمد باقر آملی و خارج اصول فقه در محضر حاج میرزا حسن آشتیانی در مدرسه خان مروی.

۵ - در اوایل سال ۱۳۲۲ ه. ق. برابر

مهاجرت همیشه در زندگی انسانها موجب تحول و دگرگونی بوده و هست. در اینجا مقصود بررسی انواع هجرت و شناخت اقسام آن نیست؛ بلکه، نگاه ما به نوعی خاص از هجرت است. سخن از هجرتی است غریبانه، هجرتی به دنبال گنجهای به بغما رفته، هجرتی که پس از قرن‌ها از میان ملت‌نی پریشان و مظلوم که گنجینه هزار ساله تمدن و فرهنگ او در قنوت ارکان عقیده و سیاست به دست چپاولگران بی‌ماهیت قرون در کمال بی‌شرمی و بی‌آزومی از غربتی به غربت دیگر به بغما رفته است و در سرای نامحرمان و در چهار شیشه سکوت و حرمت چشم بر در دوخته تا کی محرمی از راه رسد و دیده‌ای به دیدارش نشاد کند. این بیعت که هجرتی به دنبال از دست رفته‌ها ضرورت می‌یابد مهاجرتی بی‌جو که بر تمامی ذرات صفحات برگ‌برگ کتابها و حرف‌حرف کلمات آن شناخت دارد و اندیشه‌ای به وسعت قلمرو قلم اساس و یاد آنها را محفوظ داشته است. یاد کرد ما در این فصل از بزرگمردی است که به آهوان نظر شیر آفتاب گرفت و قلم قاصر و زبان الکن است از آنچه پیشتر از یاد و خاطره‌ای باشد که آنرا هم از قلم شیرین و توانای خودش می‌خوانیم:

«اسم بنده محمد و اسم پدرم عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی است. پدرم یکی از مؤلفین اریقه «نامه دانشوران» است و تراجم احوال و نجات و لغویین و ادبیا و فقها غالباً به او محول بود و اسم او در مقدمه آن کتاب و ترجمه حال مختصری از او در کتاب العارف و الآثار مرحوم اعتمادالسلطنه، محمدحسن خسان مسطور است. پدرم در سنه ۱۳۰۶ در نهران مرحوم شد؛ تولد بنده در تهران در محله دروازه قزوین در پانزدهم ماه ربیع الاول سنه هزار و دو بیست و نمود و چهار هجرتی قمری است. تحصیلات علوم متداوله اسلامی را در همان تهران کرده‌ام. صرف و نحو را در خدمت پدرم

و خدمت مرحوم آقای حاجی سید مصطفی مشهور به قنات‌آبادی در مدرسه مُبیر الممالک و فقه را در خدمت همان بزرگوار و مرحوم حاجی شیخ محمدصادق تهرانی مُدرّس مدرسه مزبور و قلیلی در محضر مرحوم حاجی شیخ فضل‌الله نوری، کلام و حکمت قدیم را در خدمت آقای حاجی شیخ علی ثوری در مدرسه خان مروی و اصول فقه را در خدمت مرحوم ملا محمد اصلی در مدرسه خازن الملک و سپس اصول فقه خارج را در محضر درس مرحوم افضل المتأخرین، آقا میرزا حسن آشتیانی در سه چهار سال اخیر عمر آن مرحوم. تبحر و احاطه آن بزرگوار به جمیع جزئیات و شعب علم اصول فسی الواقع حیرت‌آور بود و نا کسی مثل او را ندیده باشد به حدس و قیاس تصویری از درجه احاطه فوق العاده یک نفر به جمیع فروع و مسائل یک علمی نمی‌تواند بکند.



از میان این همه علوم متداوله نمی‌دانم به چه سبب از همان ابتدای امر شوقی شدید به ادبیات عرب گریبان گیر من شد تا اکثر ایام صبی و شباب در شعب مختلفه این فن بخصوص نحو، صرف گردید و عمر گرانمایه در اشتغال به اسم و فعل و گذشت و اکنون که تأمل ایام گذشته می‌کنم و بر عمر تلف کرده نأسف می‌خورم باز یکی از بهترین تفریحات من مطالعه شرح رضی و مفتی الیب است که

برای من اُحلی من وصل الحبيب است! العادة كالطبيعة الثانية.

شرب و ذوق شادروان حجاج شیخ هانی نجم‌آبادی که بیشتر نوابغ علم و هنر ایران زمین را شیفته ساخته بود علامه قزوینی را نیز مفتون و شیفته خود ساخت علامه فصلی لریز از خصایص ذاتی آن بزرگ و ویژگیهای اخلاقی مرحوم نجم‌آبادی را در شرح حال خود برشمرده است. تصویر زیبا و لطیف استفاده علامه از محضر شادروان ادیب پیشاوری برای هر طالب شوریده‌ای حدیث جذبه و سرمستی است و جهانی لطافت و احساس، او می‌نویسد: «دیگر از اساتیدی که از افادات ایشان بی‌نهایت مستفید شده‌ام بقیه الفضلاء، خانم الادبیه آقای آقا سید احمد ادیب پیشاوری مدّ الله فی عمره است. چندین سال همه ساله در نایستان در موقع ییلاق که ایشان عادت داشتند همه روزه به صحن اسامزاده صالح تجریش تشریف می‌آوردند و یک دو سه ساعتی آنجا در گوشه‌ای می‌نشستند، من به واسطه ترسی که از سنگی حوصله ایشان داشتم حبله‌ها انگیزه و بهانه‌ها اختراع کرده به محضر شریفشان حاضر می‌شدم و چست جسته با نرس و لرز گاهگاه سؤالی از ایشان می‌کردم و جوابی شافی و کافی می‌شنیدم و فوراً آن را در خزانه دماغ و دفتر بعل ثبت می‌کردم. تبحر ایشان در ادبیات عربی و فارسی و حافظه عجیب فوق العاده که از ایشان در حفظ اشعار عرب مخصوصاً مشاهده کردم فی الواقع به اصطلاح نازه، محیر العقول بود. هر وقت و در هر مجلسی که از یک شعر عربی متلاً صحبت می‌شد و هیچ‌کس از اهل مجلس نمی‌دانست، آن شعر از کبست و در چه عصر گفته شده ایشان را می‌دیدم. جمیع اشعار سابق و لاحق آن را با تمام قصیده و اسم شاعر و شرح حال او و تاریخ او و معنی شعر و غیره و غیره همه را بلا تأمل بیان می‌کردند. هر وقت من ایشان را

می‌دیدم. یاد حکایت معروفی که در کتب ادبیه عرب به حماد راویه نسبت می‌دهند (که وی فقط از شعراء قبل از اسلام به عدد هریک از حروف مُعجم، صد قصیده بزرگ سوای مفضّلات، از حفظ داشت، ناچه رسد به شعرای بعد از اسلام، و ولید از خلفای بنی امیه که این ادعا را باور نمی‌کرد شخصی را بر او موکل گماشت تا دو هزار و نهصد قصیده به تفصیل فوق از او تحویل گرفت.) (رجوع به اسن خلکان در حرف هاء، حماد) می‌افزاید. باری در کثرت حفظ و وسعت اطلاع از ادبیات و اشعار و لغات و هم چنین در مشرب فلسفه و زهد در دنیا و گوشه نشینی و سایر حالات و اطوار، من همیشه ایشان را در پیش خود به ابوالعلاء معری تشبیه می‌کنم با این فرق که ابوالعلاء فقط در ادبیات عرب نادره دهر بود و ایشان ذواللسانین و در عربی و فارسی هر دو نابغه عصرند...

دست تھی که همیشه یکی از خصوصیات نوابغ عالم در تمامی جوامع بشری است و بدون درک آن راه به جایی نبرده‌اند پس از مرگ پدر خانواده علامه را نیز در یافت و مرحوم شمس‌العلماء، شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب آبادی از اجلة ادبای عصر و از رفقای پدرش که شیخ محمد مهدی نیز از مؤلفین اربعه نامه دانشوران بود و حق تربیت به گردن استاد علامه داشت، دامن همت پر کمزده و توانست اولاد صغیر را در زیر چتر حمایت خود ترمار دهد و مقداری ساچیز از عفرری پدر علامه را در حق بازماندگان برقرار نماید و چنانکه بنا به فرموده علامه: به مدد آن قوت لایموت مادر صالحه ما که روانش پر نور باد ما را بزرگ کرده، به حد مردان رسانید. از این مرحله است که جستجوگر بیدار با چراغی که شمع آن فراتر از مرز اندیشه معاصرینش می‌باشد به دنبال گذشته‌های گرانهای فرهنگی و ادبی ملتی مظلوم با

کوله‌باری از ابزارها و جهانی از شناخت به سرزمین بغما قدم می‌گذارد و در اوایل سال ۱۳۲۲ بنا به دعوت برادرش میرزا احمدخان عبدالوهابی برای مطالعه و بررسی آثار ایرانی در کتابخانه‌های لندن به آن سوی سفر می‌کند و در پنجم ربیع الثانی ۱۳۲۲ از تهران حرکت کرده، از راه روسیه و آلمان و هلند به لندن می‌رود و قریب دو سال در آنجا می‌ماند، که ضمن برگرداندن تصاویر سفید بسیاری از اصلها به کیفیت جامعه علمی و ادبی اروپایی بی می‌برد و با بسیاری از بزرگان آن خطه آشنا می‌شود از جمله پروفیسور بوان منخصص ادبیات شرب، مسترالنس، کتابدار سابق «برینش میوزیوم» مستر امروز عضوانی اوقاف گییب، مستر ق شهب پروفیسور ادوارد براون و سپس که برای پی‌گیری تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جویینی در سال ۱۳۲۴ به پاریس رفته با هرتویک در نویرک Hartwig Derenbourg متوفی ۱۹۰۸ در پاریس عربی‌دان معروف و طابع کتاب سیبویه که علامه سلسله درسهای او را در بساره خط حمیری (خط سُند) که در موزه، لوور پاریس برگزار می‌شد: درک کرد و دیگر باریبه دوستان Barbler de Meynard متوفی ۱۹۰۸ پاریس: طابع و مترجم مروج الذهب مسعودی در نه جلد و مسیومیه A. Meillet نحوی و لغوی معروف که استاد دستور تطبیقی بود و چندی در سوربون علامه در کلاس‌های او حاضر می‌شد و...

سفر پاریس نه تنها شادروان علامه را با مشرقین و دانشمندان آن سامان آشنا ساخت بلکه موجب اجتماع نوابغ ایرانی در آن سرزمین شد که به دنبال گمشده خویش می‌گشتند، علامه می‌توانست: در مدت توقف خود در پاریس با آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا نویسنده مشهور که در آن اوقات در اوایل «استبداد صغیر» در جزو مهاجرین ملتی به

پاریس آمده بودند، تجدید عهد مطول مفصلی نمودم. در تمام مدت اقامت معظم له در پاریس، من اغلب اوقات را در خدمت ایشان به سر می‌بردم و از مواسست با آن طبع الطف از ماه زلال و ارق از نسیم صبا و شمال به نهبات درجه محفوظ می‌شدم و فی الواقع تمنی که من از عمر در جهان بردم یکی همان ایام بود و آرزو می‌کنم که باز قبل از مرگ یکبار دیگر این سعادت نصیب من گردد.

در خصوص گشاده دینی شادروان حاجی سید نصر الله تقوی مؤلف کتاب ارزشمند هنجار گفتار در ارائه نسخه مرزبان نامه که نمونه تصحیح و تکمیل خود را تنها با ارسال پیامی در اختیار علامه قرار داده است: می‌نویسد: «با جناب قدوة الفضلاء آقای حاجی سید نصر الله اخوی دامت برکاته از فحول علما و شعرا و ادبای عصر حاضر سرا افتتاح روابط کتی و آشنایی غایبانه دست دارد. در ایامی که من مشغول طبع و تصحیح مرزبان نامه بودم ایشان با یک وسعت قلب و اشراج صدری که فقط از مثل ایشان فاضلی متوقع می‌توان بود نسخه مصححه خودشان را بدون هیچ سابقه آشنایی و وثیقه اعتمادی برای تکمیل تصحیح آن کتاب برای من فرستادند و به آن مناسبت از آن وقت تاکنون ابواب مکانبه بین الجانیین باز است و این ضعیف از افاضات آن استاد محترم همواره سرفراز...» مثال خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیمارزاد.

در اواخر ۱۳۳۳ بنا به دعوتی عازم آلمان گردید و برخلاف انتظار اقامت وی تا پایان جنگ یعنی بیش از چهارسال و نیم در برلن به طول انجامید با تمام سختی‌ها و مشقات و کمبودها پنجه زد و در این غربت نیز با بسیاری از سران مهاجرین سیاسی و صاحبان قلم از ایرانی و آلمانی آشنا شد و یادیدار دوباره داشت، نظرات علامه بزرگ درباره این



شخصیها برای سالکان ادب و ادبیات جالب توجه و قابل تأمل است؛ او دربارهٔ جمال زاده می‌نویسد:

آقای سید محمد علی خان جمال‌زاده یکی از بهترین امیدهای آیندهٔ ایران که کتاب «روابط روس و ایران» او نمونه‌ای از وسعت اطلاعات و فؤة انتقادی و تدقیق اوست به سبک اروپاییان، و کتاب «یکی بود و یکی نبود» او نموداری از شیؤة انشای شیرین سهیل و ساده خالی از عناصر خارجی است و اگرچه این سبک انشا کار آسانی نیست و به اصطلاح سهل ممتنع است ولی مبدلک فقط این طرز و شیؤة است که باید سرمشق چیزنویسی هر ایرانی جدید باشد که میل دارد به زبان پدر و مادری خودش چیز بنویسد و نمی‌خواهد که به واسطهٔ عجز از ادای مقصود خود به زبان فارسی محتاج در یوزه نمودن کلمات و جمل و اسالیب تعبیر کلام از اروپاییها بشود چنانکه شیؤة ناخوش بعضی از نویسندگان دورهٔ جدید است.

او در آلمان با بسیاری از مشاهیر ادب غرب آشنا شد از جمله پرفسور مارگوارت (J. Marquart) — از مشاهیر مستشرقین آلمان مؤلف کتاب «ابرانشهر» — و پرفسور زاکانو (Edvard Zschau) — زنده کننده آثار ابوریحان بیرونی از قبیل الآثار الباقیه و تاریخ الهند و دکتر موریتز (B. Moritz) — مدیر کتابخانهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرفیه — و پرفسور هارتسمن (Martin Hartmann) — (متوفی ۵ دسامبر ۱۹۱۸ در برلین) که در هفتاد سالگی در محضر علامه درس فارسی می‌خواند و تا سه روز قبل از وفات خود این عمل را با پشتکار یک جوان محصل ادامه داد و خود متخصص دو زبان عربی و ترکی و صاحب تألیفات فراوان بود. دیگر سیاستیان یک که علامه پیرامون انسر آلمانی او دربارهٔ زبان فارسی می‌نویسد: «صرف و نحو مفصلی به آلمانی در خصوص

زبان فارسی [دارد] که با وجود کثرت اغلاط آن جامع‌ترین نحو و صرفی است که تا کنون برای زبان فارسی نوشته شده است چه به فارسی و چه به یکی از السنهٔ اروپایی.»
 علامه با اینکه بسیار آرزومند ملاقات نولدکه بود اما نتوانست او را ببیند زیرا زمانی که علامه در برلین بر مسی سرد نولدکه بزرگ‌ترین مستشرق آلمان و به فرمودهٔ علامه اعلم و اسن آنها که در آن روزگار ۸۸ سال داشته در استراسبورگ بسر می‌برده است.
 آنچه ببار جمال توجه است حاصل جستجوی علامهٔ بزرگ در جامعهٔ علمی و ادبی اروپاست و پیامی است آموزنده و پرمحتوا که در خاتمه شرح حال خود آورده است و در واقع چکیدهٔ دهها سال گردش علمی و محک زدن اندیشهٔ خزانهداران فرهنگ جهان است؛ ایشان آورده‌اند که:

«به مناسبت صحبت از مستشرقین این نکته را نیز که از تخریبات خود به دست آورده‌ام، در ختام این مقاله بی مناسبت نمی‌دانم؛ اشاره به آن بنمایم و آن اینست که بر هموطنان عزیز من پوشیده نباشد که در اروپا در حوزهٔ مستشرقین، مدعی و عالم نما و شارلاتان، عده‌شان به مراتب بیشتر از مستشرقین حقیقی و علمای واقعی است و اگر چه این مسئله از خصایص نوع بشر است در جمیع نقاط دنیا، و در هر فنی و علمی، تخصیص به مستشرقین اروپا ندارد ولی بخصوصه در مادهٔ مستشرقین اروپا دامنهٔ این مسئله وسعت غریبی دارد و علت این فقره شاید این باشد که به مضمون مثل معروف فرانسوی: «در مملکت کوران آدم یک چشم پادشاه است» به واسطهٔ بی‌اطلاعی عموم مردم در اروپا از اوضاع مشرق و از آئینه و علوم مشرق، بالطبع وظیفهٔ مسترقی، یک میدان

و سبب مستمندی می‌شود برای مستفیدین و «شارلاتان»ها که به محض اینکه یکی دو از السنه شرقیه را تا درجه‌ای آموختند و امتحانی از آن (که غالباً امتحان کنندگان از امتحان دهندگان با اطلاع‌تر نیستند) دادند و به توسل به یکی از وسائل به سمت معلم السنه شرقیه نایل آمدند. دیگر تدریس آن زبان و غالباً چندین زبان دیگر در آن واحد متلاً فارسی و عربی و ترکی با جمیع علوم و فنونی که به آن زبانها مژون شده‌اند و جمیع لهجات متکثره متنوعه آنها، همه محول به ایشان می‌شود و ایشان بدون خجالت و ترس از افتضاح (چون تسمیری در بین نیست) در عموم این السنه و علوم و فنون ادعای اطلاع می‌کنند و درس می‌دهند و تألیفات می‌نمایند و صاحب آراه مخصوصه نازه می‌شوند و گاه نیز بعضی از کتابهای بیچاره فارسی یا عربی یا ترکی را گرفته آنها را مسخ کرده، معلول از اغلاط قاحنه به طبع می‌رسانند. در صورتی که معلمین زبان یونانی و لاتین مثلاً که عموم طبقات ناس کما بیش از آن دو زبان مستحضرند چون گوی و میدان حاضر است هرگز چنین ادعاها بلکه عسری از اعشار آنها را ممکن نیست؛ بکنند. و فقط به تخصص در یک شعبه کوچک محدودی از آن دو زبان قناعت کرده، پارا از آن گلیم باریک خود جرئت ندارند؛ درازتر کنند. مقصود این است که هموطنان عزیز من به الفاظ با طمطراق «معلم السنه شرقیه» و عضو انجمن علمی فلان با آکادمی بهمان، غره نشوند و هر نرفته‌ای را که از طرف اروپا به امضای هر مجهولی می‌آید، چشم بسته بدون آنکه آنرا به محک اعتبار برزند و وحی منزل ندانند و در هر چیزی عقل خدا داد را که معیار سنجش حق از باطل فقط اوست، توأم با علم اکتسابی میزان قرار داده، همه چیر را با آن نرازو بسنجند تا راه را از چاه و خضر را از غول گمراه ساز شناسند.»

● مرحوم فروزینی روش تدقیق و نقد ادبی را به معاصرین خود آموخت.

و این چکیدهٔ چهل سال تفحص و مجهز بودن به انواع ابزار و اندیشهٔ علمی است دانشی مرئی که بیش از چهار هزار مجلد کتاب عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی را بررسی و مطالعه و حاشیه کرده که بیشتر از کتابهای مرجع و نسخه اروپایی و شرقی بوده است. شخصیتی که به قول دکتر غنی: منظور او حقیقت بود، به شخص کنار نداشت، بگذره هوای نفس و بوالهوسی در کارش نبود، یک چیز نصب العین او بود، حق و حقیقت. تخصص او ادب فارسی و عربی، تاریخ عمومی هند از اسلام و تاریخ ادب، لغت، معرفه الکتب برسد در قرآن و تفسیر و سیره نبوی و تاریخ اسلامی اطلاعات بسیار عمیق داشت، حافظه قوی داشت، معلوماتش مرتب و منظم بود و در یک جمله روش تدقیق و نقد ادبی را به معاصرین خود آموخت.

اگر چه دیر آمد اما شیر آمد و با خود کاروان رفته را باز آورد که ایس بایس است کز آنجا رسیده و این رویست گان دیدار دیده.

نا آنکه روز جمعه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸ مطابق ۲۶ رجب ۱۳۲۶ و ۲۷ مه ۱۹۴۹ در سن هفتاد و چهار سالگی وفات یافت.

رادیو خبردار روز یکشنبه دانشگاه تهران را تعطیل کردند و برای تشییع جنازهٔ مرحوم علامه به مسجد سپهسالار رفتند ساعت ۷/۲۰ دقیقهٔ روز بعد یعنی روز یکشنبه هشتم خرداد ۱۳۲۸ نذرهٔ کثیری از علما و دانشمندان و رجال و محترمین و عموم دانشجویان در مسجد سپهسالار حاضر شدند و جنازهٔ او را به روی شانه تا خیابان سیروس حمل کردند. و در جوار قبر ابوالفتح رازی، مجاور زاویهٔ حضرت عبدالعظیم در ری به خاک سپردند.

● تخصص او ادب فارسی و عربی، تاریخ عمومی بعد از اسلام و تاریخ ادب، لغت، معرفه الکتب بود. در قرآن و تفسیر و سیره نبوی و تواریخ اسلامی اطلاعات بسیار عمیق داشت.



آثار استاد علامه محمد فروزینی

حاصل زحمات علامه فروزینی اندوخته‌های علمی و فرهنگی بود که در طی چهل سال اخیر توسط شاگردان به واسطه وی واسطه او به بهترین وجه ارائه شد.

- ۱ - نگارش مقدمه‌ای برای تذکره الاولیاء عطار در سال ۱۳۲۳ ه. ق. برابر با ۱۹۰۵ م.
- ۲ - تصحیح تاریخ جهانگشای جویینی بنا به درخواست امنای اوقاف گیب در اوایل سال ۱۳۲۴ ه. ق. ۱۹۰۶ م.
- ۳ - نگارش مقدمه‌ای برای جلد اول کتاب الالیاب عوفی به تصحیح ادوارد برون در ۱۳۲۴ ه. ق. ۱۹۰۶ م.
- ۴ - تصحیح مرزبان نامهٔ سعدالدین وراوینی و انتشار آن توسط اوقاف گیب در ۱۳۲۶ ه. ق. ۱۹۰۸ م.
- ۵ - تصحیح کتاب المعجم فی معاییر الاشعار المعجم و چاپ آن توسط اوقاف گیب در ۱۳۲۷ ه. ق.

۶ - تصحیح چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی و طبع و انتشار آن توسط اوقاف کتب در ۱۳۲۷ ه. ق. - ۱۹۰۹ م.

۷ - شرح حال مسعود سعد سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن به قلم ادوارد بیرون در مجله آسیای لندن در ۱۳۲۷ ه. ق. - ۱۹۰۹ م. به طبع رسیده است.

۸ - تصحیح جلد اول «تاریخ جهانگشای جوینی» و چاپ و انتشار آن توسط اوقاف کتب در سال ۱۳۲۹ ه. ق. - ۱۹۱۱ م. با ۱۰۶ صفحه مقدمه، ۲۲۷ صفحه متن، ۴۴ صفحه فهرست و ۸۱ صفحه مؤخره به قلم ادوارد بیرون.

۹ - تصحیح جلد دوم «تاریخ جهانگشای جوینی» با ۲۲ صفحه مقدمه و ۴۸۲ صفحه متن، ۶۸ صفحه فهرست و سه صفحه مؤخره ادوارد بیرون که توسط مؤسسه کتب در سال ۱۹۱۶ م. چاپ و منتشر شد.

۱۰ - بیست مقاله که به اهتمام شادروان ابراهیم پورداوود توسط زودنشین ایرانی بمبئی در سال ۱۳۲۷ ه. ق. - ۱۳۰۷ ه. ش. چاپ و منتشر شد.

۱۱ - تهیه عکس از نسخه خطی «تاریخ بیهق» و ارسال آن برای وزارت فرهنگ در ۱۳۴۸ ه. ق. - ۱۹۲۹ م.

۱۲ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «مونس الاحرار» فی دقایق الانعصار» در سال ۱۳۴۸ ه. ق. - ۱۹۲۹ م. و ارسال آن برای وزارت فرهنگ.

۱۳ - نگارش مقاله تاریخی - استنادی درباره کتاب (نقطة المصدور نسوی) که در سال ۱۳۰۸ ه. ش. - ۱۳۴۸ ه. ق. در تهران منتشر شد.

۱۴ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «مجله التواریخ و الفصص» با نگارش و مقدمه میسوطی بر آن در سال ۱۳۲۹ ه. ق. - ۱۹۲۰ م. که برای وزارت فرهنگ فرستادند.

۱۵ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی کتاب «الانبیه عن حقایق الادویه» ابو منصور سرفراز هروی در ۱۳۴۹ ه. ق. - ۱۹۳۰ م. و ارسال آن برای وزارت فرهنگ.

۱۶ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی کتاب احیاء الملوک و ارسال آن برای وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۲۹ ه. ق. - ۱۹۲۰ م.

۱۷ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی

«نوروزنامه» منسوب به خیام در سال ۱۳۵۰ ه. ق.

۱۹۳۱ م. و ارسال آن برای وزارت فرهنگ

۱۸ - تهیه نسخه عکس از دو آویس منته، که منتخبانی است از اشعار امیر معزی، انیرالدین آخسیکی، ادیب صابر، نظام الدین محمود قمر اصفهانی، شمس طیبی و ناصر غسرو که جمعاً بیست و پنج هزار بیت است در سال ۱۳۵۰ ه. ق. / ۱۹۳۱ م. و ارسال آن برای وزارت فرهنگ.

۱۹ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «عتبه الکعبه» در سال ۱۳۵۰ ه. ق. - ۱۹۳۱ م. و ارسال برای وزارت فرهنگ

۲۰ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «سبط القلی للحضرة العلیاء» در سال ۱۳۵۰ ه. ق. - ۱۹۳۱ م. و ارسال برای وزارت فرهنگ

۲۱ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «حدود العالم» در سال ۱۳۵۰ ه. ق. - ۱۹۳۱ م. و ارسال برای وزارت فرهنگ

۲۲ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «زین الاخبار گردیزی» در سال ۱۳۵۰ ه. ق. - ۱۹۳۱ م. و ارسال برای وزارت فرهنگ

۲۳ - تهیه نسخه عکس از نسخه خطی «اشتمه صوان الحکمه» در سال ۱۳۵۳ ه. ق. - ۱۹۳۴ م. و ارسال برای وزارت فرهنگ

۲۴ - جلد دوم بیست مقاله شامل بیست مقاله - به اهتمام عباس اقبال آشتیانی به سال ۱۳۵۳ ه. ق. در تهران منتشر شد.

۲۵ - جلد سوم تاریخ جهانگشای جوینی، با ۲۳ صفحه مقدمه، ۲۹۲ صفحه متن، ۱۹۷ صفحه حواشی و ۹۷ صفحه فهرست، توسط مؤسسه اوقاف کتب چاپ و منتشر شد.

۲۶ - نگارش مقاله‌ای در شرح حال ابوالفتح رازی که در پایان جلد پنجم تفسیر معروف ابوالفتح در سال ۱۳۱۵ ه. ش. - ۱۳۵۶ ه. ق. در تهران منتشر گردید.

۲۷ - تصحیح و چاپ دیوان حافظ، بناکمک دکتر قاسم غنی و انتشار آن توسط وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ ه. ش. - ۱۳۶۱ ه. ق. - ۱۹۴۲ م. این دیوان که پس از سالها معتبرترین نسخه استقادی دیوان حافظ است در سال ۱۳۶۹ با مقدمه و مقاله با نسخه معروف دکتر خاخری و کشف الایات به اهتمام آقای رحیم ذوالنور در تهران چاپ و منتشر شده است.

۲۸ - تصحیح شد الاثر - بناکمک عباس

اقبال آشتیانی در ۱۳۲۸ ه. ش. - ۱۳۶۹ م.

۲۹ - نگارش مقاله «حافظ و سلطان احمد جلایر» در شماره دوم مجله یادگار مهر ماه ۱۳۲۲ ه. ش. شوال ۱۳۶۳ ه. ق.

۳۰ - نگارش مقاله «احمد بن منوچهر شصت کله» در شماره دوم مجله یادگار مهر ماه ۱۳۲۲ ه. ش. شوال ۱۳۶۳ ه. ق.

۳۱ - نگارش مقاله «مسیر نوروزی» در شماره سوم و دهم مجله یادگار / آبان ماه ۱۳۲۳ ه. ش. ذیقعدة ۱۳۶۳ ه. ق.

۳۲ - تصحیح مقدمه «شاهنامه ابو منصور» در سال ۱۳۲۲ ه. ش. - ۱۳۶۲ ه. ق. و انتشار آن در تهران.

۳۳ - نگارش مقاله «فرمان سلطان احمد جلایر» در شماره چهارم مجله یادگار / آذرماه ۱۳۲۳ ه. ش. ذی الحجة ۱۳۶۳ ه. ق.

۳۴ - نگارش مقاله «بعضی تضمین های حافظ» در شماره های پنجم، ششم، هفتم و نهم مجله یادگار / دی ماه ۱۳۲۳ ه. ش. - محرم - صفر ۱۳۶۴ ه. ق.

۳۵ - نگارش مقاله «شخص الدین محمد کیشی» مجله یادگار شماره ۲ سال ۲ / مهرماه ۱۳۲۴ ه. ش. شوال - ذیقعدة ۱۳۶۴ ه. ق.

۳۶ - نگارش مقاله «شرح یکی از ابیات حافظ» / شماره ۴ مجله یادگار سال ۲ / آذرماه ۱۳۲۴ ه. ش. / محرم ۱۳۶۵ ه. ق.

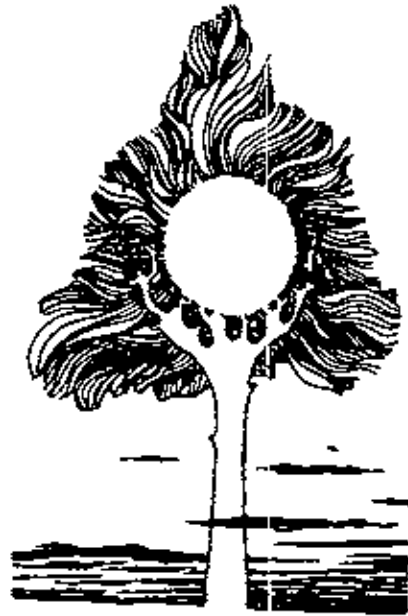
۳۷ - نگارش مقاله «تسیح به معنی سیحه، صحیح و فصیح است» / شماره پنجم مجله یادگار / سال ۲ / دی ماه ۱۳۲۴ ه. ش. محرم و صفر ۱۳۶۵ ه. ق.

۳۸ - نگارش مقاله «قلعة بندر در حوالی شیراز» / مجله یادگار / شماره ۷ / سال ۲ / اسفندماه ۱۳۲۴ ه. ش. / ربیع الاول ۱۳۶۵ ه. ق.

۳۹ - نگارش مقاله «یادگار بلوچه» / مجله یادگار / شماره دهم، سال دوم / خردادماه ۱۳۲۵ ه. ش. جمادی الاخر ۱۳۶۵ ه. ق.

اولی ترین اولی تر، اولی

■ علی محمد هنر



خطا و محض نباشد.»
پس شمس قیس، الحاق «تر» به «اولی» را
از مقوله مبالغة می‌داند و استعمال اولی تر را
«خطای محض» نمی‌شمارد. اما اینکه گفته
است:

«اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند،
سخن باری تمام نباشد» درست نتواند بود.
چه، مثلاً حافظ در غزلی «اولی» را ردیف کرده
است و گوید:

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی، غرق می‌سازد اولی
از زرف‌نگری در بیت‌های این غزل، روشن
می‌شود که کلمه «اولی» در آخر هر بیت،
درست، معادل «اولی تر است» به کار رفته
است و تمام کننده معنی هر جمله است؛ بی‌آنکه
معنی ناتمام و نارسا باشد. «آزاد بلگرامی» در
«تذکره عامره» - تألیف شده به سال ۱۱۷۶ هـ.
ق. - نوشته است: «از این قبیل است لفظ
اولی تر در این شعر خواجوی کرمانی:

مرا ز میکه برهیز کردن اولی تر
که گفته‌اند: «به برهیز پنه شود رنجور»

بمعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت
کلمه تر ندارد، مگر اینکه گویند اسم تفضیل به
معنی اسم فاعل و صفت مشبیه هم می‌آید. در
این صورت الحاق کلمه تر صحیح است...»
روشن است که نویسنده تذکره خزانه، به
اصل رعایت کردن استقلال زبان فارسی،
توجه نکرده است و کلمات تازی رایج در
فارسی را، محکوم قواعد صرف عربی ساخته
است. دیگری از معاصران ما، درباره «اولی تر»
با همین دیدگاه نوشته است:

«به کار بردن کلمه «اولی تر» به دلیل رواج
و کاربرد زیاد آن، از زمان سعدی تاکنون،
اشکالی ندارد. بهتر است که امروزه از چنین
استعمالهایی خودداری کنیم.»

در آنچه که نقل آمد، گذشته از آن که
نویسنده واژه اولی تر را نادرست، دانسته
است؛ رواج و کاربرد زیاد آن را نیز «از زمان
سعدی تاکنون» پنداشته که قابل تأمل است. چه

از آنست و بهتر از آنست چرا شاید کسی گویند
«چنان اولی تر» الا کسی نسق کلام تازی ببانند.
چنانک گویند طریق اولیتر اینست و چون کلمه
اولی یا آخر افتد هر آینه آنرا رابطه‌ی (F.130)
باید تا سخن تمام نبود چنانک گویند اولی
اینست با این اولی است با این اولی باشند و
مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع
کنند [سخن] باری تمام نباشد چنانک در
تازی گویند فلان عالم و فلان غنی اگر در
بارسی گویند فلانی عالم و فلان غنی اگر
در بارسی گویند فلانی عالم و فلانی توانگر
سخن تمام نباشد الا کسی گویند فلانی عالمست
و فلانی ترانگرسست و چون در بارسی گویند
این اولی تر به کلمه رابطه احتیاج نباشد کسی
لفظ تر درین موضع «مجرور سقوط» حرف ربط
است اگر کسی در نظم و نثر گویند چنان اولیتر

هر کس، مقدمات صرف زبان تازی را فرا
گرفته باند؛ می‌داند که کلمه اولی (OWLA)
در عربی، صیغه افعل التفضیل است از «ولی
یلی» که «مثال و اوی» و «لغیف مفروق» خوانده
می‌شود؛ به معنی «صواب‌تر» و «سزاوارتر». ز
این رو، به ظاهر، افزودن پسوند «تر» و «ترین»
به این واژه نادرست می‌نماید.

شمس قیس رازی، در کتاب نامبردار خود،
المعجم نویسد:

«همچنین کلمه اولی تر کی جماعتی بدارند
کی (چون) [در کلمه] اولی معنی تفضیل و
ترجیح هست، [لفظ] تر با آن ضم کردن خطا
باشد و نه چنانست غایبه ما فی الباب آن باشد
کی مبالغتی بود. بر مخالفت و چون در بارسی
می‌گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن معنی
رجحان و اولویت است چنانک (گویند) این به

آنگونه که از مطالعه متن‌های کهن - البته پیش از دوران سعدی - و تعمق در آنها دانسته می‌شود؛ نویسندگان و گویندگان طراز اول و زبردست، از آغاز نشو و نماي فارسي دري، بر طبق منطق کلام و روح زبان، در به کار بردن لغات تازه، بنا را بر این گذاشته بوده‌اند که در هر مورد، استقلال زبان فارسي را رعایت کنند و هر کلمه دخيل را بر طبق صرف و نحو زبان فارسي به کار برند. بی‌شک، گفتگو در باب چنین مواردی، در کتابهای درسی، بیرون از آن که با واقعیت، تطبیق نمی‌کند؛ باعث آشفته‌گی ذهن شاگردان نیز می‌شود. زیرا «اولی تر» در کهن ترین کتابهای فارسي دري که از بخت نیک، به دست ما رسیده است؛ فراوان به کار رفته. آنچه در پی می‌آید، شواهد بسیار کمی است از میان پادداشتهای بسی شماری که گردآوری شده است.

در ترجمه تفسیر طبری آمده است:^۶
 «اگر بکشاید، روا باشد؛ اما اگر بدارد؛ اولی تر باشد.»
 «با محمد؛ تو بیش رو که تو اولی تری و خانم الانبایی...»
 ابوبکر اخوینی در کتاب معروف و پرارزش خود - هداية المتعلمین - نویسد:^۷
 «بس، از دماغ، وی اولی ترست بیاد کردن.»
 «بس، چنین اولی تر بود.»

در دانشنامه‌ی علایی می‌خوانیم:^۸
 «اگر بوی انبارت نبود، چون صورت جسمی بپذیرد، جایگاهی که اندروی پدید آید؛ اولی تر نبود از جایگاهی دیگر، زیرا که تمام جایها به نسبت با او به یک طبع‌اند که اندر جمله جایگاه آن طبع بود چنانکه از جمله جایگاه زمین آنجا اولی تر بود که صورت بوی برسد که او را آنجا باید، یا به جایگاهی که آمدن وی بدان جایگاه که اندر وی پدید آید از کل آن جایگاه اولی تر بود و الا به هیچ جایگاه اولی تر نبود از دیگر...»

ابوالفضل بیهقی، تاریخ نویسی برجسته می‌نویسد:^۹ «کار اصل، ضبط کردن، اولی تر که

سوی فرع گراییدن.»
 «آن اولی تر است که او را باقی گذاشته آید.»
 «او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی دبیر رحمة الله علیه گفته‌اند.»
 از تفسیر نسفی چند شاهد آورده می‌شود:^{۱۰}
 «... و شویان ایشان را اولی تر اند به رجعت ایشان اگر خوبی می‌خواهند.»
 «ایشان اولی تر اند به نبوت، یا ایشان راست بهره‌ای از سلطنت...»
 «اگر دانسته شد که ایشان گواهی به دروغ دادند و، بزه مند شدند؛ دو گواه دیگر به جای این دو گواه بایستند از گواهان که گواهی ایشان را دو وارث که اولی تر اند مستحق شدند و، آن دو گواه به خدای تعالی سوگند خورند؛ چون در گواهی ایشان به شک شوند؛ که گواهی، اولی تر است به قبول از گواهی آن دو تن که به اول دادند...»

محمد بن عبدالله بخاری در ترجمه استنادانه خود از کلبه و دمنه می‌نویسد:^{۱۱}
 «چون سودان به مستمع باز گردد (و) گوینده را از آن سودی نبود؛ پس خساموشی اولی تر از گفتار باشد.»
 «از وی ایمن نابودن اولی تر که اگر چه به ن خویش به دشمنی نرسد؛ به دست دیگری مراد خود بر آورد.»
 «به چاره و حیلت دشمن را قهر کردن اولی تر از ششیر و جنگ، که وزر و عقوبت حیلت کمتر از آن ششیر است.»
 در تفسیر «بصائر یمنی» آمده است:^{۱۲}
 «اولی تر آن باشد که در هر رکعتی بسم الله الرحمن الرحیم بگوید.»
 «مصنف این کتاب گوید که اولی تر وقتی که بنده به دعوت خداوند خود محتاج باشد...»
 «می‌گویند که دین ما اولی تر از دین شما و ملت ما قدیم‌تر از ملت شما و کردار ما پسندیده‌تر از کردار شماست.»
 «اولی تر آن است که مراد از حسنه دنیا، امن و عافیت است و از حسنه آخرت، عفو و مغفرت.»

صاحب حالات و سخنان ابو سعید ابوالخیر^{۱۳} نوشته است:
 «گفت: ای نفس مرده ریگ! بیگانه مهلت می‌دهد و تو نمی‌دهی. تو دهی اولی تر.»
 نصر الله منشی دبیر و گزارنده نامبردار، در اثر خامه‌سازگار خود - کلبه و دمنه - بهرامشاهی - نویسد:^{۱۴}
 «این شکارگاه و صید آن به من اولی تر، که قوت و شوکت من زیادت است.»
 «تا ممکن گردد اصحاب رای به مدارا و علاطف، گرد خصم درآیند، و دفع مناقشات به مجاملت اولی تر شناسند.»

«گفت: ای دوست، ابتدا از سر بردن بسند اصحاب اولی تر.»
 این شواهد از «اغراض الطیبه»^{۱۵} است:
 «... اندر مری اولی تر آن بود که این الله بیرون بیرون باشد تا کار او دیرتر پدید آید.»
 «پس اولی تر آن است که گویند که سبب حسن الم جمع سوء المزاج است یا تفرق الاتصال.»
 «بدین سبب گفته‌اند که بحران روز بیستم اولی تر از آن باشد که بروز بیست و یکم.»

ابن شاهدها از «مرزبان نامه» یادداشت شده است:^{۱۷}

«پس اولیتر آنکه در تمهید این مهمان چیزی از آن صرف کنی. دهقان اجابت کرد.»
«شاه را ازو خشم در بای عقل کشتن و سر قضای شهوت که از گریبان فضول حاجت برآید؛ به دست خود برداشتن. اولیتر می دانم.»
«ای فرزندی، از هرچه در دنیا مردم، بدان نیاز دارند و هنگام آنکه روزگار حاجتی فراز آرد؛ به کار آید؛ دوست اولیتر.»
«اولیتر آن است که رضادهی ناترا به فلان پادشاه زاده دهم که کفایت حسب و نسب دارد.»

در «لمعه السراج» (بختیار نامه) خوانده ایم که:^{۱۸}

«اولیتر آنکه گونه عزنلی بگزینم و در زاویه سلامتی ساکن بنشینم.»
«اولیتر آنکه دست از خرج این کوناه دارم و این غلّه را نگاه دارم.»
از تفسیر قرآن کریم، نوشته ابوبکر عتیق نیشابوری نیز بخوانید:^{۱۹}
: «بسیامبر اولی تر بگروندگان از تنهای ایشان.»

«ایشان به میراث یک دیگر اولی تراند از دیگر مومنان و هجرت کنندگان.»

در «قصص قرآن مجید» می خوانیم:^{۲۰}
«فرمان رسول نگاه داشتن، اولی تر بود.»
«با ایشان کوشیم اولی تر.»
«اگر نبی است ما اولیتریم که نیک بخت ترین مردمان باشیم [بوی].»
ظهیری سمرقندی در «سند باد نامه»

می نویسد:^{۲۱}
«آن اولیتر کسی در نهایت اعمار بترک اسفار گفته نمود.»

«... آخر الامر بر آن فرار گرفت کسی هر کدام از ایشان بزاو بیشتر، بدین کرده خوردن اولیتر.»

«فرزند من، مرا به منزلت عضوی بود بایسته، اما آگله و بیماری دروی افتاد، قطع

اولیتر.»

در راجعه الصدور شاهدهای زیرین دیده می شود:^{۲۲}

«هر گشی از جود و نرم نیست خیر مرگش از زندگانی اولی تر.»
«هر دو زالفند و ز دوسای دیگر برای حرکت دار به لام اولیتر.»

نظامی گنجهای راست:^{۲۳}

«... کسادمی را به وقت سروردن کشتن اولی تر است از آزرده»

سنایی غزوی گفته است:^{۲۴}

«باز آنکو حرام دارد خور دوزخ او را ز شرع اولیتر.»

کمال اندین اسماعیل اصفهانی نیز گوید:^{۲۵}
«... که دوستکام به مردن غریب اولیتر که با شصت اعدا، میان اهل وطن»

از خاقانی شروانی هم چند شاهد نقل می شود:^{۲۶}

«چون مرا در وطن آسایش نیست غریب اولیتر او طمان چکنم؟»
«اگر چه هست بدین سان خدای مرگ دهاد که گور بهتر داماد و دفن اولیتر.»
«سرهای سراندازان در پای تو اولی تر در سینه جانبازان سودای تو اولی تر...»

مرحوم «مجنی مینوی» نوشته است:^{۲۷}
«... با آنکه کلمه اولی در عربی صیغه تفضیل است در فارسی یا «تر» که علامت تفضیل باشد به کار می رود، مانند به و بیش که معنی تفضیل در آنهاست و مع هذا بهتر و بیشتر می گوئیم، جز در کلمه «به طریق اولی» یا چیزی مانند آن.»

تلفظ اولی به یاء از اینکه در نسخه های قدیم (مثل همین نسخه کلبه و دمنه) کسره برای لام گذاشته اند ثابت می شود. نیز جامی در



هفتورنگ (ص ۱۵) گوید:

گرت افتد به مرحمت میلی
رعه باشد بیان زگرگ اولی

در نسخه خطی کلبه و دمنه، به تاریخ ۵۵۱ ه. ق.

که اساس طبع «مینوی» است؛ در مواضع مختلف، در زیر لام اولی، صریحاً و واضحاً کسره منحرف گذاشته شده است.^{۲۸}

گفته آن بزرگوار که: «در نسخه های قدیم... کسره برای لام گذاشته اند» روشن می سازد که دست کم در گذشته، در بعضی از حوزه های ادبی زبان فارسی، تلفظ کلمه اولی را نیز، تغییر داده بوده اند تا جهت رعایت استقلال زبان فارسی، از صورت افعال التفضیل عربی بودن هم، خارج گردد.

چند شاهد برای این مورد، گفته و استنباط درست آن دانشی مرد را نایب می کند. در نسخه ای از تفسیر سوراآبادی، نوشته شده است:^{۲۹}

«یعنی این گروه اولیتر اند به انفاق.»
«این فرأ شود نسبت از خدای تعالی که ترک آن اولیتر.»

«و این اولیتر زیرا که رسول عفت...»
«آبیر ایشان گفت لآبیل فرمان خدای و رسول نگاه داشتن اولی تر.»

گاهی در گذشته، به کلمه «اولی» پیوند
«ترین» افزوده‌اند که برای دراز نشدن این
یادداشت به دو مثال بسنده می‌شود.
قوامی رازی گفته است:^{۲۰}

«نا صاحب الزمان، برسیدن به کار دین
اولترین کسی، شرف‌الدین مرغنی است:
در کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ
سلجوقی» آمده است:^{۲۱}

«اولی‌ترین کاری که اندیشه صافسی و نظر
شافی بدان گمارند و مجامع رأی و همت
بترتیب آن مصروف دارند و در تهجد مبادی و
تشبیه مبانی آن احتیاط و تنوق نمایند، کار
وزارت است.»

خلاصه آنکه «اولی‌سر» از آغاز گسترش
فارسی دری، در نثر و شعر نویسندگان و
گویندگان بلندمرتبه و استاد ما، به کار رفته
است و به هیچ وجه نمی‌توان بر آن ابراد
گرفت. چه، به کار بردن سعدی و امثال او این
کلمه و نظایرش را، بی‌شک، جواز درستی و
استعمال آن در گفته‌ها و نوشته‌ها است. روان‌تر
بهرتر آن است که به جای مطرح ساختن چنین
بجتهایی نابایسته، شیوه «فارسی نویسی» را به
شاگردان مدارس و دانشگاه‌ها آموخت و آنها
را از به کار بردن لغات و اصطلاحات نادرست
و بی‌رتم و نارسای نثری‌ها و رادیوتلوویزیون
برحذر داشت.

باید به آنها یاد داد که انسان زنده، به زبان
زنده و درست نیاز دارد....

مأخذ

۱ - المعجم، مدرس رضوی، چاپ
دانشگاه تهران، ص ۳۱۳ - ۳۱۴.

۲ - دیوان حافظ، قزوینی - غنی، به
اهتمام جریزه‌دار، تهران ۱۳۶۸، ص ۳۵۲

۳ - نشر دانش، سالی دهم، شماره ششم
ص ۵۲۶.

۴ - متون ادب فارسی و آیین نگارش،
سال دوم فرهنگ و ادب، ۱۳۶۸، ص ۲۰۱.
۵ - وحید، محمد پروین گنابادی، سال
دوم، شماره چهارم، فروردین ۱۳۴۴.

۶ - ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح
حبیب یغمایی، از انتشارات دانشگاه تهران،
ج ۱ ص ۱۲۸ و ج ۲ ص ۳۷۸.

۷ - هداية المتعلمین، به تصحیح جلال
مینی، مشهد، ۱۳۴۴، ص ۲۶۷ و ۷۰۲.

۸ - دانشنامه‌ی علامی (الهیات)، به
تصحیح محمد معین، چاپ دوم، ۱۳۵۳، ص
۲۴ و ۳۵.

۹ - تاریخ بیهقی، چاپ علی اکبر
فیاض، مشهد، ۱۳۵۰، ص ۱۶، ۲۱۴ و ۷۱۵.

۱۰ - تفسیر نفی، به تصحیح عزیزالله
جویبی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ج
۱ صفحات ۵۶، ۱۲۶، ۱۷۷؛ همچنین
صفحات ۲۵۹، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۹۳، ج ۲
صفحات ۶۰۰ و ۶۰۶ دیده شود.

۱۱ - داستانهای بید بای (استخار در
۵۴۴ هـ، ف-ا) به تصحیح پرویز نائل
خانلری، چاپ اول به ترتیب صفحات ۹۶،
۱۰۱ و ۱۱۴؛ نیز به صفحات ۱۲۲، ۱۳۶،
۱۵۸، ۱۷۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷ نگریسته شود.
۱۲ - تفسیر بصائر یحیی، به تصحیح
علی روافقی، بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱
صفحه‌های ۸، ۱۵، ۱۲۲، ۲۴۹ و ۲۶۴.

۱۳ - تاریخ بیهقی، به تصحیح احمد
بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷، صفحات ۵۶، ۹۳،
۱۴۹، ۱۶۶ و ۱۱۰.

۱۴ - حالات و سخنان ابوسعید
ابوالخیر، به تصحیح ایرج افشار، تهران،
۱۳۴۹، ص ۱۳۴.

۱۵ - کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی
مینوی، تهران، دانشگاه، ۱۳۴۳، صفحه‌های
۸۷، ۱۰۹ و ۱۶۱؛ نیز صفحات ۱۷۶، ۱۹۵،
۲۰۵، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۹، ۲۷۱ و
۴۱۰ دیده شود.

۱۶ - الاغراض النبطیه، اسماعیل
چرجانی، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران،
صفحات ۸۹، ۱۶۹، ۲۱۲؛ همچنین به
صفحات ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۰،
۲۶۸، ۵۰۷، ۵۲۴، ۵۷۲ و ۵۹۲ نگریسته
شود.

۱۷ - مرزبان‌نامه، بنیاد فرهنگ ایران،
ج ۱ صفحات ۳۹، ۵۱، ۱۰۹ و ۱۲۵؛ به
صفحات ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۱، ۲۰۴، ۲۰۹،
۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۸۷، ۳۲۴،
۴۰۲، ۴۴۲، ۴۸۰، ۴۹۰ و ۵۲۴ هم رجوع
گردد.

۱۸ - لمة السراج (بخنبار نامه)، بنیاد
فرهنگ ایران، صفحات ۵۸ و ۶۱.

۱۹ - تفسیر قرآن کریم، ابوبکر عینی
سور آبادی (عکس نسخه مکتوب به سال
۵۲۳ قمری) بنیاد فرهنگ ایران، تهران،
۱۳۴۵، صفحات ۲۹۶ و ۲۹۷؛ صفحات
۳۴۲، ۳۵۵، ۳۵۶ و ... هم دیده شود.

۲۰ - قصص قرآن مجید (برگرفته از
تفسیر سورآبادی)، بسجی مهدوی، از
انتشارات دانشگاه تهران، صفحات ۲۹، ۶۴،
۹۱ و صفحات ۲۱۲، ۴۳۵، ۴۷۲....

۲۱ - سندبادنامه، به تصحیح احمد
آتش، چاپ ترکیه صفحات ۳۵، ۴۹ و ۷۸.

۲۲ - راحة الصدور، به تصحیح محمد
افشار، با تصحیحات مجتبی مینوی، امیرکبیر،
صفحات ۲۴۵ و ۲۴۲.

۲۳ - هفت پیکر، از انتشارات کتابهای
جیبی، ص ۴۱.

۲۴ - حدیقه، مدرس رضوی، تهران،
۱۳۲۹، ص ۲۰۵.

۲۵ - کلیله و دمنه، مینوی، ص ۲۹.

۲۶ - دیوان خاقانی، به تصحیح
عبدالرسولی، تهران، ۱۳۰، صفحات ۲۵۹،
۶۴۶ و ۷۹۲.

۲۷ - کلیله و دمنه، مینوی، ص ۸۷.

۲۸ - ابضاً ص ۲۸۳ ج ۳۷۱ ج
۲۹ - تفسیر سورآبادی، چاپ عکسی،
بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳، صفحات
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴ و ۲۱۸.

۳۰ - بادگار، سال دوم، ص ۶۸.

۳۱ - وزارت در عهد سلاطین بزرگ
سلجوقی، عباس اقبال به کوشش افشار و
دانش‌پژوه، از سلسله انتشارات دانشگاه -
تهران، ۱۳۰۰، ص ۲۵.

گذری به تحلیل قصیده حبسیه خاقانی

نوشته دکتر عباس ماهیار

با احترام

باشد اشاره می‌شد؟

۴ - در بیت ۱۱:

دست آهنگر مرا در مار ضحاک می‌کنید
گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
ترکیب «دست آهنگر» را کتابه از دست ماهر و
باهر مرقوم داشته‌اند و در معنی بیت هم
فرموده‌اند: «به جهت داشتن دست چیره و
ماهر، بند و زنجیر بر پایم بسته شد و...». آیا
منظور از این ترکیب، دست خود آهنگر سازنده
زنجیر بند خاقانی نیست؟ در توضیح «گنج
افریدون» نیز مرقوم رفته «گنجی منسوب به
فریدون و در اینجا کتابه از اطلاعات گرانمای
شاعر» آیا منظور از «گنج افریدون» «گنج
شاهانه» نیست؟ و بهتر نبود به کاربرد صنعت
«مراعات النظیر» نیز در این بیت اشاره می‌شد؟

۵ - در معنی مصراع دوم بیت ۱۲:

آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب
کاسیا سنگ است بر پای زمین پیمای من
مرقوم رفته: «زیرا که سنگ بزرگ سنگین و
سخت بر روی پای من قرار دارد». استاد
توضیح و شرح صفت «زمین پیمای» را
مسکوت گذاشته‌اند. حال آن که خاقانی با
آوردن این صفت به چالاکي و سیر و سفر خود
اشاره دارد.

۶ - در معنی مصراع دوم بیت ۱۴:

چون کنار شمع بسینی ساق من دندانه‌دار
ساق من غایب گویی بخت دندان خای من
مرقوم رفته: «دندان خای: خاینده دندان از
خشم. (بخت دندان خای) بخت خشمگین» و
در معنی مصراع هم مرقوم فرموده‌اند: «گویی
که بخت خشمگین من ساق پایم را به دندان
گزیده است».

اولاً آیا منظور از ترکیب (بخت دندان خای)

آنچه در ذیل می‌آید نگاهی است اجمالی به
شرح یکی از قصاید حبسیه خاقانی با مطلع
صبحدم چون کله بسند آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من
کار ارزنده جناب آقای دکتر عباس ماهیار که
نگارنده کمترین، ضمن بهره و افراز اناضات
حضرت ایشان به مشکلاتی برخوردیم که با
پوزش از محضرشان این اشکالات را به
صورت سؤال مطرح می‌کنم تا چنانچه شایسته
باشد نسبت به درج آنها در نشریه اقدام
فرمایید.

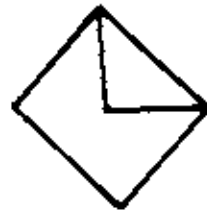
۱ - مصراع اول بیت سوم را مرقوم
فرموده‌اند: (کار و بازجه است کار گنبد نارنج
رنگ) ظاهراً صورت صحیح مصراع (رنگ و
بازجه است کار گنبد نارنج رنگ) باید باشد.
در معنی بیت نیز مرقوم رفته: «کار سپهر نارنج
شکل...» بهتر نبود ترکیب «نارنج شکل» مدور
یا گنبدی شکل معنی می‌شد؟

۲ - در بیت ۶:

این خماهن گون که چون ریم آهنم بالودن سوخت
شد، سگهان بسوش از دود دل دروای من
در معنی واژه «بالود» مرقوم رفته: «بالودن یعنی
صاف کردن و جدا کردن ناخالصی از جنس
خالص» در حالی که یکی از معانی بالودن
«گداختن رذوب شدن» است. بهتر نبود در
معنی بیت بجای بالوده این واژه «گداخته و
ذوب شده» معنی می‌شد؟

۳ - در معنی بیت ۷:

روی خاک آلود من چون گاه و بر دیوار حبس
از رخم که گیل کند اشک زمین آندای من
مرقوم رفته: «روی گردآلود من مانند گاه است
و...» بهتر نبود به وجه شبه که «زردی رخسار»



صورت مفعولی آن یعنی «بخت دندان جویده» نیست؛ و دو دیگر، به جای (بخت خشمگین) «بخت واژگون» بهتر نیست؟
۷ - در بیت ۱۵:

قطب وارم بر سر یک نقطه دارد جلمیخ
این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
در معنی واژه «قطب» مرقوم رفته: «هر یک از دو نقطه تقاطع محور عالم با کره آسمان را در نجوم قطب گویند و...»
آیا منظور از قطب «سیله آهنی وسط سنگ آسیاب که دو سنگ زیرین و زیرین را بر روی هم ثابت نگه می‌دارد نیست؟ و آیا ارتباط ترکیبات این بیت با صور فلکی ابهام تناسب ندارد؟

در معنی ترکیب «ذنب فعل» نیز مرقوم رفته (آنچه عمل و فعل نحس از آن صادر می‌شود) بهتر نبود به «م زنجیر» اشاره می‌شد؟ و بالأخره بهتر نبود در معنی بیت به شومی زحل و خون‌ریزی مریخ هم اشاره می‌فرمودند؟
۸ - در معنی بیت ۱۷:

بوسه خواهم داد و یحک بند بسند آموز را
لاجرم زین بند، چنبروار شد بالای من
مرقوم رفته: «بر این زنجیر عبرت افزا بوسه خواهم زد چه این بند بود که قامت مرا به تعظیم واداشتن» (شکلی و هیأت عمل بوسه زدن بر زنجیر نیز مورد توجه شاعر بوده است).

بهرتر نبود معنی مصراع دوم بدین گونه باشد: «چه این بند و زنجیر بود که قامت راست مرا خمیده کرد یا در اثر سنگینی زنجیر بود که قامت خمیده شد»؟

۹ - در معنی مصراع دوم بیت ۲۴:
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفات
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
مرقوم رفته: «برای آن که خاطر مؤید به روح قدسی و مضمون آفرین و معجزه گر من صفا و پاکی مریم را دارد» (خاطرم پاک و آفریننده است و شعر من گواه آن). آیا در مفهوم «خاطر»

مضمون کنایی معیدن روح چه جبریلی و چه عیسی وجود ندارد؟

۱۰ - در معنی مصراع دوم بیت ۲۶:
اشک چشم در دهان افتد گه افطار از آنک
جز که آب گرم چیزی نگذرد بر نای من
مرقوم رفته: «چون جز آب گرم چیزی از نای من پایین نمی‌رود». با توجه به مفهوم کنایی آب گرم در مصراع (اشک) و نیز گرم بودن اشک بهتر نبود مرقوم می‌فرمودند: «چیزی جز اشک از گلوئی من پایین نمی‌رود»؟

۱۱ - در مصراع دوم بیت ۲۷:
پای من گویی به درد کثرویی مأخوذ پسود
پای را این درد سر بود از سر سودای من
واژه «سودا» راهوی و هوس معنی کرده‌اند و در معنی مصراع مرقوم فرموده‌اند: «و این درد سر برای پای من به جهت هوی و هوس من بود».

بهرتر نبود واژه «سودا» را در این مصراع، عشق و شیفتگی معنی می‌فرمودند؟ چون بعید است شاعر به جهت هوی و هوس زندانی شده باشد!

۱۲ - در معنی مصراع دوم بیت ۳۱:
چون رهام کاسه خشک است و خزینه خالی است
پس طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من
مرقوم رفته: «آن گاه دشمنانم به قصد نابودی طناب در گلویم افکنده‌اند». بهتر نبود به جای عبارت «طناب در گلویم افکنده‌اند» مفهوم کنایی آن در مصراع یعنی «دشمنان قصد جانم را کرده‌اند» آورده می‌شد؟

۱۳ - در معنی بیت ۳۶:
سامری سیرم نه موسی سیرت از تا زنده‌ام
در ستم گوساله آلاسد بد بیضای من
مرقوم رفته: «تا زمانی که زنده‌ام اگر دستم به زرانوده گردد سامری سیر و منحرفم نه موسی سیرت و راه نمایند».

بهرتر نبود «بد بیضا» را در مصراع دوم کنایه از «سحر سخن» می‌گرفتند؟

یعنی تا زنده‌ام «سحر سخن» را ملوث نخواهم کرد.

۱۴ - در مصراع اول بیت ۳۷ کلمه «قدر» به اشتباه «قدو» آمده که قطعاً اشتباه چاپی است.

۱۵ - در معنی مصراع دوم بیت ۳۸:
برگ خرمالم که از من بساد زن سازند خلق
باد سردم در لب است و ریز ریز اجزای من
مرقوم رفته: «بلی بادبزی می‌گردم که باد خنک بر لب دارم اما اجزای من ریز ریز گشته است»
بهرتر نبود بجای ترکیب «باد خنک» از مفهوم کنایی آن یعنی «آه سرد و حسرت» استفاده می‌شد؟

۱۶ - در معنی مصراع دوم بیت ۴۳:
کعبه وارم مقتدای سبزپوشان فسک
کز وطای عیسی آمد شقه دیبای من
مرقوم رفته: «او پوشش حریری که مرا در آن نگه می‌دارند از وطای عیسی است» (بنا به روایات غذای فرشتگان بوی خوش است و به همین جهت است که مشک مقتدای فرشتگان است و فرشتگان برای بهره‌مندی از او به او روی می‌آورند...). ظاهراً تعبیر بوی خوش در اینجا با معنی شعر بی‌ارتباط است! آیا منظور شاعر این نیست که «لباس دیبای ابریشمی که پوشیده‌ام مانند لباس عیسی است»؟ و دیگری این که کلمه «آمد» در مصراع دوم «آید» آمده که اشتباه چاپی است.

۱۷ - در معنی مصراع دوم بیت ۵۴:
ز ابتدا سر مامک غفلت نیازیدم چو طفل
زانکه هم مامک رقیب بود و هم مامای من
مرقوم رفته: «چون مادرم هم مراقب من بوده است و هم وظیفه مادری را به عهده داشته».
آیا معنی «ماما» دایه نیست؟ و بهتر نبود مصراع این گونه معنی می‌شد:
«چون که هم مادر از من مراقبت می‌کرد و هم دایه».

آصف نهبیری
دانشگاه اصفهان

نقدی بر تحلیل حبسیه خاقانی

از دکتر عباس ماهیار



همکاران ارجمند قرار گیرد.

الف - در شرح بیت

رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنج رنگ

چند گوشم کز بروتم نگذرد صفرای من

در معنی بیت مرفوم فرموده اند:

کار سپهر نارنج شکل، فریب و بازیچه است.

در معنی بیت فوق به دو مورد دیگر نیز باید

توجه کرد

۱ - نارنج را با فتح «راه» هم می‌نویسند

خوانند. در این صورت به معنی نیرنگ

می‌باشد.

در فرهنگ معین آمده است که نارنج معرب

نیرنگ است و نارنجات به معنی نیرنگها.

چون قضا افنگ نارنجات کرد

روستایی شهرسی را سات کرده

(مولوی)

در این صورت معنی مصراع اول چنین

می‌شود که: کار گنبد فریبنده و نیرنگباز مکر و

حیله است.

۲ - اگر نظر استاد را بپذیریم باید رابطه

بین نارنج و صفرا را هم در نظر بگیریم که در

طب قدیم برای درمان صفرا نارنج تجویز

می‌کردند اما درمان فطمی صفرا نبوده است.

ب - در شرح بیت:

تیر باران سحر دارم سیر چون سفکند

این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

استاد در معنی «بارانی» مرفوم فرموده اند:

جامه‌ای که آب در آن نفوذ نکند. و آن را به

جهت حفظ تن از باران می‌پوشند. دکتر

سجادی در گزیده اشعار خاقانی هم به همین

خاقانی بی‌تردید از جمله بزرگترین

شاعران قصیده‌گوی و از ارکان مسلم شعر

فارسی است که بسحق او را شاعر شاعران

نامیده‌اند. چرا که زبان شعری اش آنچنان

پیچیده و انباشته از استعارات و تشبیهات دور

از ذهن است که خواننده شعر او، هر مصرعی

را که می‌خواند و یا زحمت راهی به معنای آن

می‌جوید گویی لغز با چستانسی را حل کرده

است. شاید بهمین دلیل باشد که علی‌دشتی او

را «شاعر دیر آشنا» می‌نامد و می‌نویسد:

«خاقانی چون مارسل پروست و رومن رولان

دیر آشناست. هم انبوهی معنی و هم باریک

خیالی انشای او را پیچیده و دشوار ساخته و

سبک او را به شکل محسوسی از عادی و

متداول دور می‌کند.»

برای همین بحث درباره شعر این شاعر

گرانگ زبان فارسی، حتی اگر در مورد یک

بیت آن باشد، غنی‌متی است.

در شماره ۲۷ - مجله وزین رشد آموزش

ادب فارسی، استاد دانشمند دکتر عباس ماهیار

شرحی بسری یکی از چشامه‌های او که از

حبسه‌های معروف زبان فارسی است، نگاشته

است. استاد ماهیار بحق راز خیلی از ابیات

این قصیده را گشوده است که باید از ایشان

سپاسگزار بود - بخصوص این که بخشی از

این قصیده در کتاب فارسی دبیرستان آمده و

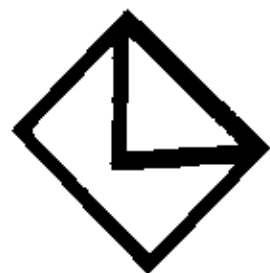
برای دبیران زبان فارسی شناخت کلی یافت و

ساختار قصیده مهم است. نگارنده این‌طور

هنگام مطالعه شرح مذکور به نکاتی برخورد که

جهت عرضه به پیشگاه از باب ادب سفیدم

می‌گردد. امیدوارم که مورد توجه استاد و



معنی پسنده کرده است. البته بارانی در متون قدیم به همین معنی بکار رفته اما اینجا چنین محتملی ندارد و باید به رابطه بین گرگ و باران توجه کرد. امروزه هم گرگ باران دیده در زبان عوام شیوع دارد و ضرب‌المثل معروفی است در معنی: شخص آزموده و مسخیل، مجرب و زیرک. در فرهنگ معین ذیل واژه گرگ آمده است: «گویند گرگ از باران می‌ترسد و در باران از سوراخ خود بیرون نمی‌آید اما همین که در صحرا باشد و باران بخورد دیگر ترسش می‌ریزد».

بنابراین «کهن گرگ خشن بارانی» کنایه از گردون غدار نفوذ ناپذیر؟ نمی‌شود بلکه کنایه از گردون بیرحم و مروث است. پس «گرگ خشن بارانی» به معنی نترس و بیرحم است نه این که «جامه بارانی پوشیده است».

ج - در معنی بیت:

این خُماهن گون که چون ریم آهنم پالوده و سوخت شد سیکاهن پوشش از دود دل در وای من نوشته‌اند: خُماهن گون کنایه از گردون تیره دل و بی‌رحم است. و در شرح بیت یادآور شده‌اند که: این سپهر سنگدل که مرا مانند ...

باید توجه کرد که «خُماهن گون» کنایه از دیوارهای سنگی زندانی است که خاقانی در آن محبوس است. می‌گوید: سرخی سنگهای دیوار زندان از دود دل من سیاه رنگ شده‌اند.

د - در معنی بیت:

دست آهنگر مرا در مار ضحاک کی کشید گنج آفریدون چه سود اندر دل دانای من نوشته‌اند: در دست آهنگر «نوعی چیرگی و مهارت مورد نظر است».

در حالیکه در این بیت دقیقاً خاقانی از آوردن نامهای آهنگر (کلاه)، مار ضحاک و فریدون (مراعات النظر) هدفی خاص دارد. می‌گوید که دست آهنگری که ستم و ظلم (مار ضحاک) را از بین می‌برد، حالا برعکس از

بخت بد من همان دست باعث ظلم و ستم بر من شده است.

ه - در معنی بیت:

قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چارمیخ این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من نوشته‌اند: قطب: هر یک از دو نقطه تقاطع محور عالم با کره آسمان را در نجوم قطب گویند.

در حالیکه: قطبی که بر سر یک نقطه چار میخ (ثابت) است، در آسیا بست و آن، آهنی که در طبق زبرین آسیابست و طبق زبرین بدور آن می‌گردد. «فرهنگ معین» در ضمن باید به رابطه زحل و این که قدما می‌پنداشتند سنگ از زحل بوجود می‌آید توجه کرد. همین‌طور رابطه قطب که میله آهنی است با مریخ که می‌گویند زاینده آهن است.

و - در معنی بیت:

آتشین آب از خوری خونین برانم تا بکعب کاسیاسنگست بر بای زمین پیمای من در شرح شادی آبادی که یکی از شروح معروف شعرهای خاقانی است به جای «خوری خونین» جوی خونین آمده است که صحیح‌تر بنظر می‌رسد. چرا که باید به رابطه آب - جوی - سنگ و آسیا - توجه کرد. در قدیم آب در جویی از زیر آسیاب عبور می‌کرد و بدینوسیله آسیاب به حرکت درمی‌آمد - بواسطه چرخایی. امروز هم در بعضی نقاط ایران آسیاب آبی وجود دارد.

ز - در بیت:

چون کنار شع بینی ساق من دندان‌دار ساق من خایید گویی بخت دندان خای من دندان خای - خاینده‌ی دندان از خشم معنی شده یعنی صفت فاعلی دانسته شده است در حالیکه در اینجا صفت فاعلی در معنای مفعولی است به معنی خاییده شده نه خاینده.

ح - در معنی

کعبه وارم مستعدای سبز پوشان فلک

کز و طای عیسی آمد شقه دیبای من به این نکته که جامه‌ی کعبه در زمانهای مختلف فرق می‌کرده است و به رنگهای سبز - طلایی و حتی سفید هم بوده توجه نشده است. نگارنده مقاله‌ای را در این باره در «ایران نامه» با عنوان «جامه‌ی کعبه» خوانده است که اکنون در دسترس نیست تا به شماره و سال این مجله ارجاع دهد.

ط - در معنی

ز ابتدا سرمامک غفلت نبازیتم چو طفل زانکه هم مامک رقیب بود و هم مامای من در معنای مصرع دوم آورده‌اند که «مادرم، هم مراقب من بوده است و هم وظیفه‌نمادری را به عهده داشته» و به نسخه بدل این بیت و نیز به خاقانی تصحیح «عبدالرسولی» مراجعه نکرده‌اند. در آنجا مصرع دوم به این شکل است که:

زانکه هم مامک رقیب بود و هم بابای من مرحوم دکتر معین هم همین قسم دوم را ترجیح داده‌اند «فرهنگ معین» البته این مسائل به‌هیچوجه چیزی از ارزش کار دانشمند گرامی دکتر ماهیار کم نمی‌کند و تنها ما را متوجه این نکته می‌کند که شاعرانی مانند خاقانی و حافظ و نظامی و... واژه گزینی‌های دقیق‌ی انجام داده‌اند و به ابعاد مختلف یک واژه نظر داشته‌اند.

حسین سعیدی مبارک

دبیر بازنشسته دبیرستانهای زرین شهر

منابع مورد استفاده:

- ۱ - نسخه خطی شرح شادی کتابخانه آیت...
- ۲ - فرهنگ معین.
- ۳ - لغت نامه دهخدا
- ۴ - امثال و حکم دهخدا
- ۵ - گزیده اشعار خاقانی: دکتر سجادی
- ۶ - خاقانی شاعری در آشنا: علی دشتی
- ۷ - خاقانی بتصحیح دکتر سجادی
- ۸ - خاقانی بتصحیح علی عبدالرسولی

بوسه‌ای بر راهگذار استاد حسابی

در کودکی
و حضور درختان سالک
و پیر آگاه
که نوترین غنچه را
به لب برآورد و
از جام بر شیر کودکیش
جرعه‌ای زد

- تمامی دلتازکی

در آغوش تمامی آگاهی -
و من به سلامت استاد

ساتگینی سترگ
از آتشک و اشتیاق
در کشیدم

آه... بزرگا مردا
که دانایی را
در پای عشق افکنده است و
بر مصطفی انسان
هر هزار عفریت "من" را
سر بریده است...
آه ای دوست
چون به گام درآیی
همه

با تو می‌بوید
و چون باز ایمنی چنینی نیست
و من همچنان رد بایست را
- که خضرگونه -
در این برهوت
بی می‌گیرم.

■ عبدالحمین فرزاد

هنوز به برگریزان پاییز نرسیده‌ایم که
چندین استاد فرزانه و فرهیخته از گلزار ادب و
فرهنگ رخت بر بستند و رفتند.

* استاد محمد محیط طباطبایی مورخ،
ادیب و نویسنده معاصر پس از ۹۰ سال عمر
پر بار و ۲۰۰۰ مقاله و ۵۰ کتاب و تربیت بیش
از ۶۰۰۰ شاگرد که اینک هر کدام در عرصه
علم و ادب می‌درخشند، به دیدار معبود شتافت.

* پروفیسور محمود حسابی، پدر فیزیک
ایران، مرد علمی سال ۱۹۹۰ و مرد بین‌المللی
۱۹۹۱ نیز در ۹۰ سالگی پس از سالها تحقیق و
تألیف و تأسیس بزرگ‌ترین مراکز علمی و
تحقیقاتی از جمله دانشگاه تهران و سازمان
انرژی اتمی دعوت حق را لبیک گفت.

* استاد مهدی شایسته، دبیری معتمد و
دلسوز، همسنگر شهیدان رجایی و باهنر که
سالها در مدرسه علوی به تدریس اشتغال داشته
و در این اواخر مسؤلیت دانشکده ادبیات
دانشگاه آزاد اسلامی شاخه کرج را به عهده
داشت نیز به تقای حق پیوست.

رشد ادب فارسی ضایعه فقدان این استادان
و دانشوران را به خانواده‌های گرامی آنان،
جامعه علمی کشور و همه دانشمندان و اهل
ادب تسلیم می‌گوید.

میرزا حسن خان
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

